كتاب اخلاق محسني
تعليق ١١

قد وقف هذا الكتاب الجميل حضرة سلطاننا الاعظم
السلطان بن السلطان الغازي محمود خان ادام الله
الى اخر الدهر ما كتب العبد الفقير الى الله تعالى
درويش مصطفى المفتش
الحرمين الشريفين
غفر له

T.C.
İSTANBUL
Fatih Kütüphanesi
SAYI

Süleymaniye U.K.
Fatih
3454

K 3556

٢٥٤٤

اخلاق محسنی

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته
و جلت عظمته منشور دولت سلطان
المرسلین و متمم اخلاق المحسنین محمد النبی
الامی الامین صلوات الله و سلامه و علیه
و آله اجمعین بطغرای غرای و انک لعلی
خلق عظیم مرقع و مزین گردانید و زیرا

که حسن خلق نوریست از انوار حکمت الهی و
ثمری از اسرار عزت پادشاهی که از آن نور
شریف دیده بصیرت منور گردد و بدان ثمر
عزیز معرفت حسن صفات میسر گردد و از
مضمون حدیث بزرگوار لاتمم مکارم الاخلاق
مفهوم میشود که فایده بعثت سرور عالم
صلی الله علیه و آله و سلم تتمیم مکارم الاخلاق
و تکمیل محاسن اوصافست لاجرم زبان
معجز بیان آنحضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله
ناطق شده تا امت عالی همت دانند که این
بدین تخلق امریست لازم و از نفاذ بدیع

درجه علیا فرضیست محکم اوّل چیزی که در
میزان قیامت سنجیده شود اخلاق چنانچه باشد
بعد از آن اعمال چنانچه و در حدیث آمده بدرستی
که مؤمن بواسطه خلق نیکو درمییابد درجه کسانی
را که قایم اللیل و صایم النهار باشند حکما گفته اند
که خوی نیکو راهیست روشن که جز بانتهاج
آن منهاج بسر منزل شرف و سروری نتوان رسید
و جز بسلوک آن رخت از هاویه حیوانیت بدار
الملک انسانیت نتوان کشید **بیت**

هر که در روی و سیرت نیکو بود	آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه بنیکو رویست	روی نکو مایه نیکو خویست

اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از بنی
ه آدمیان مستحسن مینماید خصوصا از جما
بحکم و زینک لخلق باشیاء و نجیار زمام اختیار
قبضه اقتدار ایشان باز داده اند و بمفتاح
نایت بیغایت تؤتی الملک من تشاء ابواب
سلطنت بر روی ایشان کشاده **بیت**

خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیور است
با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشتر است

السلطان ظل الله دارای جمشید فر و فریدون
خورشید منظر صاحب قران سکندر مکان مرکز
دایره امن و امان ممهد قواعد دار السلطنة

الباهره مشید معاقد الخلافه الزاهره بیت
ابو الغازی آنشاه صاحب قران که داد دست
دوران بدستش عنان جهاندار جمشید قدر گیتی
پناه که خورشید ملکست و ظل آلهی معز الوری
مالک الخافقین شهنشاه آفاق سلطان حسین
خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته
و رافته بین الانام الی یوم القیام الساعت
و ساعت القیام و اولاد امجاد کامکار نامدار
آنحضرت که هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی
و ستاره اوج سلطنت و کشورستانی اند از
اخلاق سنیه و اوصاف رضیه مرضیه نظم

و سهم اسلم بهره یافته اند و عنان
همت عالی بصوب اکتساب محامد و معالی تافته
بیت هر یکی در مکارم اخلاق شده چون آفتاب
عالمگیر علی الخصوص شاه زاده عالمیان نقاوه
زمره آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت
و بختیاری اختر نور فزای سمای ابهت و شهریاری
فرازنده اعلام دین و دولت فروزنده رخسار
ملک و ملت شعر شاه قوی طالع فیروز جنگ
گلبن دین روضه فیروز زنگ داغ نه ناصیه
۱ سرکشان تیغ زن تارک لشکرکشان خلاصه اعاظم
السلاطین زبده اماجد الملوک نظم

اجزا

شاه ابو المحسن معین ملک و ملت کآفتاب
در مقام احترام از زمره خدام اوست
شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر
ابلق ایام رام رایض احکام اوست
چون نشان دل بتوقیع انابت زد رقم
لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست
خلد الله تعالی ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه
و که آوازه توبه و انابت و انصاف و عدالت او
با سماع اقاصی و ادانی رسیده و صیت مکارم
اخلاق و شرایف اوصافش در اطراف شایع گشته
مطلع بهر طرف که نهی گوش مدح او شنوی و از آن

جمله صورتی که بموجب سرافرازی و نیکنامی دنیا
و سبب ازدیاد و کرامت عقبی تواند بود استرضای
جانب حضرت سلطنت پناهیست که بوقتی که موجبات
وحشت و اسباب رعب و دهشت بجهة وقوع بعضی
وقایع و حالات قایم بود و وصول او ببارگاه عالم
پناه حضرت اعلی بغایت مستبعد مینمود بمجرد استمالتی
که از حضرت جم جاهی ظل الهی شرف صدور یافت
آنحضرت از دار الملک مرو که مستقر عز و جلال
بود توجه نموده با اندکی از خواص خدم بی وحشتی و
دهشتی عازم پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و
سخن جمعی که در صدد ابا و امتناع بوده باشند بسمع

قبول اصغا نموده طلعت والد بزرگوار رفیع
المقدار که بحکم ان اشکر لی ولوالدیک مقرن
بفرمان برداری حضرت باریست بر همه اختیار
فرمود و بعد از تمادی مدت مفارقت چون
دیدهٔ یعقوب کنعان کمال بنور جمال آن یوسف
مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت
و ندای مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون رسیدن
گرفت **شعر** فیاض ازل ز فیض بی اندازه
انداخت ز مقدمش بشهر آوازه   شد باغ
مراد از آن بشارت گلبن   شد گشت امید از
آن رسیدن تازه   و چون شاهزاده بدین صفت

از سایر اقران سمت امتیاز یافته بانظار
عواطف سلطان ملحوظ و از آثار مراحم بیکران
خاقانی مختص و محظوظ گشت مژده امن و امان
بمسامع عالمیان رسیده نسیم بهجت و مسرت
از ریاض نشاط و راحت بر صدور و ادمیان
وزیده **بیت** شکر خدا که شام امید زمانه
صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید   سرناوک
دعا که گشادند اهل راز   از بازوی نیاز همه بر هدف
رسید   اصاغر و اکابر زمان بدعای جانبداری
سرو چمن سرافراز گشودند خواص و عوام باداء
ثنا و آفرین بر آن مهر فلک عزت و تمکین توجه

نمودند فقیر حقیر حسین الکاشفی نیز احرام حریم
بارگاه سدرت اشتباه بسته بسعادت تقبیل
انامل دربای فواضل مستسعد گشت و بعد از
عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی از صفحات
احوال آن زبده نوع انسانی لامع و ساطع
بود بنظر دعاگویی و دولتخواهی دو سه کلمه از اخلاق
ستوده و اوصاف حمیده آنحضرت بر ورق بیان
سطور گردانید تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابناء
خواقین و ارکان دولت باشد پس بتحریر این
رساله که باخلاق محسنی مسمّا گشته اقدام نمود و
التوفیق من الملک المعبود تعالی شانه وقبل از

شروع بموقف عرض میرساند که چون آدمیان
مدنی الطبع اند یعنی ایشانرا از اجتماع و ایتلاف
با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طبایع مختلف اند
هر مزاجی را اقتضایی و هر طبعی را مقتضایی هست
پس در میان ایشان قانونی باید که بر طبق آن
قانون با یکدیگر معاش کنند و بر هیچکس حیفی نرود
و آن قانون شریعتست که تعیین اوضاع آن
بر وجه نوامیس الهی باشد و واضع آنرا پیغمبر گویند
و چون پیغمبر قانون و قاعده بنهد کسی باید که آن
قانونرا بقوت و شوکت محافظت نماید و نگذارد
که کسی از حدود آن تجاوز کند و این کس را پادشاه

خوانند پس درجه پادشاهی تلو مرتبه نبوت است
چه واضع شریعتست و پادشاه حافظ و حامی آن
و ازاینجا گفته اند که الملک والدین توأمان
و درین معنی فرموده اند بیت نزد خرد شاهی و
و پیغمبری چون دو نگین اند بیک انگشتری
گفته آنهاست که آزاده اند کین دو زیک اصل و نسب زاده اند
و لهذا حضرت حق سبحانه و تعالی بعد از امر
بطاعت خود و اطاعت پیغمبر خود بفرمان برداری
ملوک و سلاطین فرموده که اطیعوا الله واطیعوا
الرسول و اولو الامر منکم پس پادشاه باید که
متخلق باخلاق و صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود

شرع بواسطه آن تیسر ابطه تواند کرد و دیگر باید
که تامل فرماید که چون حق سبحانه و تعالی درباره
وی اینچنین کرامتی ارزانی داشته او را بر طائفه
از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت
او را در ساحت و تعز من تشاء برافراخته اراده
ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار نهاده مشیت
لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان بقبضه
تصرف او بازداده هر آئینه باید که ذات
عالی خود را بصفات ستوده و سمات پسندیده
موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل
صفت واجبست که بعضی از آن میان وی و حق

سبحانه باشد و برخی میان وی و خلق و این چهل
صفت در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی
خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در
سر باب روایات حکایات آنچه رفت اقتضا نموده
و زمانی بدان مسامحت فرموده رقم ثبت یافت
و من الله الاعانه فهرست ابواب

باب اول در عبادت ۱ باب دوم در اخلاص ۱۱
باب سیوم در دعا ۱۲ باب چهارم در شکر ۱۴
باب پنجم در صبر ۱۸ باب ششم در رضا ۱۹
باب هفتم در توکل ۲۰ باب هشتم در حیا ۲۴
باب نهم در عفت ۲۷ باب دهم در آداب ۲۹ باب یازدهم در علو همت ۳۱
باب دوازدهم در عزم ۳۳ باب سیزدهم در جد و جهد ۳۵ باب چهاردهم در ثبات ۳۹
باب پانزدهم در عدالت ۴۲ باب شانزدهم در عفو ۶۰ باب هفدهم در حلم ۶۴
باب هشتدهم در خلق و رفق ۶۹ باب نوزدهم در شفقت و رحمت ۷۳
باب بیستم در خیرات و مبرات ۷۸ باب بیست و یکم در سخاوت و احسان ۸۴
باب بیست و دوم در تواضع و احترام ۱۰۲ باب بیست سیوم در ادای امانت ۱۰۹
باب بیست چهارم در وفا بعهد ۱۱۳ باب بیست و پنجم در صدق ۱۱۹
باب بیست و ششم در انجاح حاجات ۱۲۲ باب بیست و هفتم در تانی و تامل ۱۲۵
باب بیست و هشتم در مشورت و تدبیر ۱۲۹ باب بیست و نهم در حزم و دوراندیشی ۱۳۴
باب سی ام در شجاعت ۱۳۸ باب سی و یکم در غیرت ۱۵۱ باب سی و دوم در سیاست ۱۵۹
باب سی و سوم در کتمان ۱۶۵ باب سی و چهارم در طلب نیکنامی ۱۷۶
باب سی و پنجم در رعایت حقوق ۱۸۳ باب سی و ششم در رعایت حقوق ۱۸۵
باب سی و هفتم در اطوار وزرا ۱۹۲ باب سی و هشتم در اطوار پادشاه ۲۰۸
باب سی و نهم در دفع اشرار ۲۱۳ باب چهلم در تربیت خدم و حشم ۲۳۶

باب اول در عبادت و آن پرستش حق

سبحانه و تعالی باداء فرایض و واجبات و ترک
قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع
سنت حضرت رسالت پناهی مقررست که عبادت حق
سبحانه و تعالی در دنیا واسطه سلامتست و در عقبی
رابطه نجات و کرامتست

بیت

سرمایه سعادت دنیا عبادتست	سرمایه کرامت عقبی عبادتست

پس پادشاه باید که صفحه احوال خود را برقم
عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدهد او را آنچه
در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان
برداری حضرت پروردگار خود لازم باید شناخت

و روزها بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت

در حکایت آورده اند که حضرت مرتضی علی صلوات
الله و سلامه علیه در زمان خلافت روزها بساختن
مهمات خلایق مشغول بودی و شبها بطاعت و
عبادت حق اشتغال نمودی گفتند یا امیر چرا این همه
رنج بر خود روا میداری نه بروز در آسایشی
و نه بشب در آرامشی فرمود که اگر در روز بیاسایم
رعیت ضایع مانند و اگر بشب بیارامم فردای
قیامت من ضایع مانم پس روز مهم مردم میسازم
و شب بحق میپردازم یکی از سلاطین هرات
از شاه سنجان قدس الله سره التماس نمود که

مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و آخرت
میخواهی شبها بر درگاه الهی دادگدایی میده
و روزها در بارگاه خود بداد گدایان میرس بیت

چون بندگان حق همه فرمان تواند
تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست
بندند خلق همه ز پی خدمتش کمر

و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است
که الناس علی دین ملوکهم پس هر گاه که پادشاه
میل بطاعات و عبادات کند رعیت نیز مایل و
راغب شوند و برکات عبادات رعایا نیز بروزگار

دولت پادشاه واصل گردد

باب دوم

در اخلاص و آن پاک ساختن عملیست از ریا و غرض
و سایر علل و راست کردن نیت با خدای خویش

بیت هر که باخلاص قدم میزند عیسی وقتست
که دم میزند

پس باید که در هر کاری که سازد
نیت او خشنودی حضرت حق تعالی باشد و نفس خود را
در آن دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملهای
حقانی را تباه کند آورده اند که یکی از خلفا فرموده
بود تا پای او سپهی را در موقف سیاست داشته
تازیانه میزدند آن شخص در اثنای آن حال زبان
وقاحت بگشاده خلیفه را دشنام داد خلیفه امر

کرد تا دست از او باز دارند و او را آزاد کرد
یکی از خواص پادشاه پرسید که در محلی که تادیب
آن شوخ چشم بی شرم زیاده بایستی سبب بخشیدن
و آزاد کردن چبود خلیفه گفت من او را برضای
خدا ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت من از آن
متغیر و متاثر شده و در صدد انتقام در آمدم
نخواستم که در کار حق عرض نفس را مدخل دهم که
این صورت از شیوه اخلاص دور است و صاحب
عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم **مثنوی**

از سخنش آتش من تیز شد — کار الهی غرض آمیز شد
داعیه نفس چو بنمود روی — معنی اخلاص نماند اندر اوی

کار کز اخلاص نشد کارگر — ترک چنان کار سزاوارتر

باب سیوم در دعا و آن عرض
نیاز است بدرگاه الهی و خواستن مرادات از
فیض فضل نامتناهی و هر صاحب دولتی را
که کلید دعا بدست آید هر آینه بوعده **ادعونی**
استجب لکم در اجابت بر روی او گشاده شود
و دعا یا از برای تحصیل منفعت است یا از
برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع
چاره نیست یکی جر منافع که نظام مملکت و دوام
سلطنت است و هر آینه او را ابزاری و نیاز از حضرت
غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بر

سریر ابهت متمکن تواند بود **بیت**

در مسند نازکی نشیند بمراد / آنکس که ره نیاز بر دل بگشاید

دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و
غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و استقام
و آن نیز جز بتضرع و زاری و دعا مندفع نگردد
چنانچه حضرت مولوی در مثنوی معنوی فرموده **بیت**

ایکه خواهی از بلا جان واخری	جان خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بر حق قدرهاست	و آن بها کانجاست زاری را کجاست
با تضرع باش تا شادان شوی	گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست	وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست	مرد آخربین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب
سر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان
امکان بشست درست بگشاید بهدف اجابت و نشانهٔ
استجابت میرسد آورده اند که در شهری از بلاد
اسلام چند شبانروز باران متصل آمد بمثابه که کارها بر
مردم دشوار شد و راه آمد شد بسته گشت منزلها
روی بویرانی نهاده و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ
افتاد جمعی از اهل تنجیم میگفتند که از نظرات
فلکی استدلال میتوان کرد که تمام آنشهر بواسطهٔ
کثرت آب هلاک خواهند شد مردم دل از جان و خان و
مان بر داشتند و جزع و فزع در خلایق افتاد

چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع
بسلطان کردند و او مردی عاقل پاکیزه سیرت
بود اهل شهر را تسلی داد و خود بخلوت در
آمده روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدایا
همه خلق بخرابی این شهر اتفاق کرده اند
تو قادری که تصویر ایشانرا باطل کنی و آثار
قدرت خود بخلاف آنچه در خاطرها میگذرد
ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شده آفتاب
بر آمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه
پاک اعتقاد بود دل او با رعیت راست باشد
هر دعایی که درباره خود و ایشان نماید تشریف

اجابت میابد بیت

پادشاهی که نهاد از ره لطف
بر سرت افسر شاهنشاهی
هرچه میخواهی ازو خواه که او
دهدت هرچه ازو میخواهی

باب چهاردهم در

شکر و آن سپاس و ستایش باشد مر منعم را
بر انعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست
پس سلطان باید که بشکر گذاری و سپاس داری
این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم بزبان
و هم باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که
منعم حقیقی را بشناسد و بداند و هر نعمتی که بدو رسیده
از فیض بیغایت و لطف بینهایت اوست اما
شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه

الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست
بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت آن
نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی از
اعضا بطاعتی که بدان مخصوص است مشغول گرداند
مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت
کند و در علما و صلحا بنظر مرحمت نگرد و در ضعفا و زیر
دستان بنظر شفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع
کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکابر دین و مواعظ
و نصایح مشایخ و اهل یقین نماید و طاعت دست
احسان با فقرا و محتاجان و طاعت پای رفتن
بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان

خالص و زیارت گوشه نشینان بی طمع و علی هذا
و چون بحکم ولئن شکرتم لازیدنکم شکرگزاری
سبب ازدیاد نعمتست حق سبحانه ملک و جاه او
زیاده کرده اند بیت شکر سوی شهر سعادت برد
هر که کند شکر زیادت برد آورده اند که سلطان
ماضی انار الله برهانه میگذشت خرقه پوشی بر سر
راه ایستاده بود بر سلطان سلام کرد سلطان چیزی
میخواند سری جنبانید و جواب وی بزبان نگفت
درویش گفت ای پادشاه سلام کردن سنت است
و جواب فرض من سنت بجای آوردم تو چرا
ترک فرض کردی سلطان از روی انصاف و

صلابت در اسلام عنان باز کشید و باعتذار
در آمده فرمود که ای درویش بشکر گذاری مشغول
بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کرا
شکر میکفتی گفت خدا یرا که منعم مطلق است همه
نعمتها داده اوست و همه عطاها فرستاده او

بیت

ازماه تا بماهی و از عرش تا بفرش
هر ذره از وشده مستغرق نعم

درویش پرسید که
بچه نوع شکر میکنی سلطان جواب داد که بکلمهٔ
الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها در آن
مندرجست درویش گفت که ای سلطان تو طریق
سپاس داری نمیدانی و وظیفه شکر گذاری

بجا

بجا نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت
الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد و روزگار
دولت که ترا حاصل و ایام شوکت که ترا شامل است
شکر نه همین باشد که عندلیب نعمت سرای زبان ترا
بر گلبن الحمد لله مترنم داری پس شکر گذاری
سلاطین که حضرت مالک الملوک متوقع قبول باشد
و بدرجهٔ الشاکر یستحق المزید مترقی شود آنست
که بر هر چه داری شکری کنی که مناسب آن
باشد بجای آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا
بر آن مطلع گردان پس درویش گفت شکر
سلطنت عدلست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع

آدمیان شکر فسحت مملکت و عرصهٔ ولایت
طمع ناکردن در املاک رعیت شکر فرمان روایی
حق خدمت فرمان بران شناختن شکر بلندی
بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بخاک مذلت
و ادبار رحم کردن شکر معموری خزانه صدقات
و ادرارات جهت اهل استحقاق مقرر داشتن شکر
قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن
شکر صحت و سلامت بیماران ستم رسیده را از قانون
عدل شفای کلی ارزانی فرمودن شکر بسیاری
لشکر و سپاه و آسیب ایشان از مسلمانان دور ساختن
شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آیین

مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم
معاف داشتن و خلاصهٔ شکرگذاری آنست
که در خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش
خلق را بر آسایش خود مقدم داری بیت
نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس
سلطان ذوق سخنان درویش دریافت خواست
که از مرکب فرو آید و او را زیارت کند چون
درنگریست هیچ جا درویش را ندید و کسی از وی
نشان نداد بفرمود تا این کلمات را نوشتند و دستور
العمل خود ساخت بیت
پند حکیم صیقل آینهٔ دلست
مقصود هر دو عالم از آن پند حاصلست

پنجم در صبر و آن شکیبایی باشد بر مکاره و
بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد و صبر صفتی
بغایت مقبولست و مرضی و منقبت صبر همین
بس که بمقتضای اِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابرین عون
الهی در دنیا با ایشانست و بفحوای اِنَّما یوفی
الصابرون اجرهم مزد ایشان در عقبی بسیار
و بی پایان در اخبار آمده که حضرت حق سبحانه وحی
فرمود بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام که ای
داود تکلف نمای تا خلق مرا پیرایه روزگار
خود سازی و از جمله صفات سزای من یکی آنست
که صبورم بیت صبر بهتر مرد را از هرچه هست

تا بیابد بر مراد خویش دست هر که در تیرباران
حوادث سپر صبر در روی کشد هرچند زودتر خدنگ
امیدش بهدف مراد رسد زیرا که صبر مفتاح
فرجست و در خانه راحت جز بدین کلید نگشاید بیت
کلید در گنج مقصود صبر است در بسته را آنچه بگشود صبر است
در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب
امراء خود را گفت که بهمت و هیکل مردان خود و
با بهت و شوکت ایشان فریفته مشوید و
لافی که زنند و دعوی که کنند مغرور مگردید تا وقتی
که ایشانرا بمردی و مردانگی اعتبار کنید بیت
نه بدعویست قدر و قیمت مرد قیمت مرد صبر باید کرد

آورده اند که یکی از امرای پیش پادشاهی ایستاده
بود و پادشاه با او در مهمی مشوره میفرمود قضا را
کژدمی در پیراهن او افتاده بود هر ساعتی امیر را
میگزید و به نیش زهرآلود خود ضرر میرساند تا وقتی
که نیش وی از کار بیفتاد و سر زهری که داشت
بکار برد و آن امیر مطلقا در آن مشوره قطع سخن
نکرده تغیر در بشره خود ظاهر نگردانید و سخنش
از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت
تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد
این خبر بپادشاه رسید متعجب گردید روز دیگر که امیر
بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس
واجبست تو چرا دی روز از عقرب از
خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که سر
مکالمهٔ چون تو پادشاهی را بسبب الم نیش
کژدم صبر نتوانم کرد فردا در معرکه رزم بر تیغ زهر
آب داده دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه
را این سخن بسیار خوش آمد و مرتبهٔ او بلند گردانید
و بدآن مقدار صبر که نمود بمراد و مقصود رسید

بیت

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

باب ششم در رضا

و آن خشنودی باشد بهر چه
از قضای خدای تعالی رسد و بباید دانست که تیر

قضا را هیچ سپری شایسته تر از رضا نیست هر
که سر بر آستان رضا و تسلیم نهاد زود بر مسند پیروزی
تواند نشست و کریمهٔ رضی الله عنهم و رضوا عنه
مؤید این حالست و منقبت الرضاء بالقضاء باب
الله الاعظم مؤکد این مقال **بیت** تقدیر چو
سابقست تسلیم چه سود جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود
یکی از انبیاء کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات
خویش گفت الهی راه نمای مرا بعملی که سبب خشنودی
من از تو باشد خطاب آمد که خشنودی من از تو
موقوفست بخشنودی تو چون تو از قضای من راضی
باشی من هم از تو راضی باشم **بیت**

هرکه راضی شد از قضای خدا بهره میابد از رضای خدا
دلی که بنور رضا روشن شد از قضای خداوندی
نه پیچد و بمقدارات رضا الفت گیرد و هرچه از
قضای قدر باو رسد بخوشدلی در رغبت تمام در پذیرد و
هر آینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن
همواره شاد کام و خوشدل گذراند **بیت**

هر عزیزی که بار رضا خو کرد — فرح و عیش روی باو آورد
خوش درآمیز از صفای ضمیر — با قضای خدا چو شکر و شیر

باب هشتم در توکل

و آن دل بر داشتنست
از اسباب و بحصول مسبب الاسباب توجه نمودن
و کفایت کار خود را از و طلبیدن هر که کار خود بخدای

تعالی تفویض نماید و در هرچه پیش آید اعتماد
بر کرم الهی کند همه کار او بر وفق دلخواه ساخته
و پرداخته گردد مصرع تو با خدای خود انداز کار و
خوشدل باش و پادشاه را لازمست که در همه
حال رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی
کارهای او را چنانچه شاید و باید برآورد چنانچه
آورده اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید
که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت در دو چیز
یکی ادای نماز و یکی توکل بر کرم کارساز پادشاه
بنای کار خود را بدین دو چیز باید نهاد و این
دو خصلت را عادت کرد ناگاه او را دشمنی پدید

آمد با لشکری گران و سپاهی که داشت متوجه
شد روی بدار الملک او آورد وی نیز با سپاه خود
برابر خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم
قرار بر حرب گرفت شبی که در روز آن مصاف مقرر
بود آن پادشاه همه شب نماز میگذارد یکی از
ارکان دولت گفت ای ملک بیاسای که فردا روز
مصافست گفت من امشب کار خدا میکنم فردا
کار کار خداست هرچه خواهد کند مرا با این
کاری نیست گفت پس تهیه اسباب حرب کن
و معرکه را آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام
و کار خود بوکیل لطف حق گذاشته ام بیت

ما کار خویش را بخداوند کارساز بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
علی الصباح که مصاف راست کردند مرد و لشکر
برابر هم صف کشیدند مدد الهی از عرصهٔ
در رسید لشکر تایید حق از
ملک غیب آمد برون ٭ فی الحال که چشم سپاه
خصم بر چتر و رایت پادشاه باتوکل افتاد عنان
اختیار از قبضهٔ اقتدار ایشان رفت و هزیمت
را غنیمت شمرده بی انکه حربی واقع شود و کارزاری
دست دهد شر دشمن کفایت شد کفی الله المومنین
من القتال صبح ظفر از مشرق انوار برآمد
اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد الحیاء

شعبة من الایمان و ان خصلتی شریف و
سیرتی مقبولست و حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم حیا را شاخی از درخت ایمان خوانده که

باب هشتم در حیا و حیا از شرایط نظم عالمست
اگر صفت شرم از میان برافتد هیچکس را از
هیچکس شرم نباشد مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح
خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما صاحب حیا نمی
گذارد که هرکس هرچه خواهد کند **بیت**

صف شکن قلب مناهی حیاست — راه زن خیل ملاهی حیاست

پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فایده تمامست
ولی تاب آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام

بیت گر حیا نبود بر افتد رسم عصمت از میان
ور حیایی در میان نیست از تقاضای حیاست
و یکی از اقسام حیا حیای جنایت یعنی گنه
کار از کرده کار خود شرم دارد چنانچه آدم
صفی علیه نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم
تناول کرد لباسها که پوشیده بود از تن او
فرو ریخت آدم بچپ و راست میگریخت و در پس
سر درختی پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم
از ما میگریزی گفت بار خدایا از تو چون گریزم
و کجا توان گریخت اما از خطای خود شرم میدارم
که مصرع اگر گناه نبخشند شرمساری هست

قسم دیگر حیای کرمست که کریم شرم دارد که
خواهنده از در او خجل باز گردد و در حدیث آمده
که حضرت حق سبحانه بصفت حیا و کرم موصوفست
چون یکی از بندگان سر و دست خود را بدعا بسوی
آنحضرت رفع کند شرم دارد که دستهای او را
از فضل خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد بر کف
آرزوی او نهد بیت محالست اگر سر بدین در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی و نهایت کرم آنست
که سایل را از نزد خود شرمسار و منفعل نگرداند
چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه بود
اعرابی در شوره زاری نشو و نما یافته و جز

آبشور و تلخ ندیده و نچشیده **بیت**

مرغی که خبر ندارد از آب زلال　　منقار در آبشور دارد همه سال

وقتی در قبیله وی قحط افتاد بضرورت از جهة
تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون
آمد چون از شورستان در گذشت گذرش بر
موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود
غدیری دید مقداری آب باران در آن جمع
شده بهبوب ریاح خس و خاشاک از و دور ساخته
آبی در غایت صفا و لطافت بنظر وی در آمد عرب
هیچ بار آب در روی زمین ندیده بود متعجب
شد و پیش آمد و قدری از آن آب بچشید در مذاقش

عجب شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که
من شنیده ام که حق سبحانه در بهشت آبی دارد
شیرین که طعم او هرگز متغیر نگردد فیها
انهار من غیر آسن اگر غلط نکنم خدای تعالی بر
فقر و فاقه من بخشود و بنزد گرسنگی و بیچارگی
من این آب را از بهشت بدنیا فرستاد و مصلحت
آنست که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه
روزگار برم و او را سر آینه در مقابله این خدمت
در باره من احسان فرماید و من و اهل بیت
من از برکت انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس
مشکی که همراه داشت از آن آب پر ساخته راه

بغداد پرسید و روی بدار الخلافه نهاد هنوز
میان اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود که
کوکبه حشمت و دبدبه عظمت مامون رسید اعرابی
معلوم کرد که آن خلیفه است و عزم شکار دارد
فی الحال بر سر راه آمد زبان بدعاگویی و ثناخوانی
بگشاد مامون بدو متوجه شده گفت ای اعرابی
از کجا می آیی گفت از فلان بادیه می آیم که اهل آن
بقصه قحط درمانده اند گفت بکجا میروی گفت
بدرگاه تو می آیم و دست تهی نیستم بلکه تحفه و هدیه
آورده ام که دست آرزوی هیچکس در دنیا باو
نرسیده و دیده تمنای هیچ مخلوق جلوه جمال او

ندیده خلیفه متعجب شد گفت بیار تا چه داری
اعرابی مشک آب پیش آورد و گفت ایها الخلیفه
هذا ماء الجنة این آب بهشتست که درین عالم کسی
ندیده و نچشیده بیت آب نکو شیره آب نبات
در مزه همشیره آب حیات مامون رکابدار را
فرمود تا قدحی آورد و آن آبرا در وی ریخت آبی
دید متغیر اللون و کریهة الرایحه و رهومت مشک
اعرابی در آن اثر کرده خلیفه قدری از آن آب
بچشید و بفراست دریافت که صورت این واقعه
چیست شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی
کار او بردارد گفت ای اعرابی راست

گفتی که این اسپی عجیب و شتری غریبست
این را بهر کس نتوان داد پس رکابدار را فرمود
تا آن قدح آب را در مطهره خاص ریخت و مشک
را در راویه انداخت و در محافظت آن آب مبالغه
از حد می نمود پس روی باعرابی کرد که یا اخا العرب
تحفه زیبا و تبرکی پسندیده آوردی حاجت تو چیست
و مدعا چه داری گفت یا خلیفه المسلمین مردم
از فاقه و بی نوایی در تلفند امید بفضل تو خدا
دارم و بکرم تو خلیفه فرمود که هزار دینار
زر سرخ بیاورند پس گفت ای اعرابی این زرها
را برگیر و هم از آنجا بازگشته روی بوطن خود

نه اعرابی زرها گرفته فی الفور بازگشت یکی
از خواص پرسید که حکمت درین که این آب کسی
نچشانیدی و اعرابی را ازهمین موضع باز
گردانیدی چه بود مامون فرمود که آن آبی بود بد
مزه و بدبوی اما بنسبت بآبی که اعرابی
بدان پرورش یافته او را این آب بهشت مینمود
شایستی که چون یکی از شما قدری از آن آب
بسر کار نارسیده اعرابی را ملامت کردی و طعنه
زدی و آن بیچاره منفعل شدی و اگر او را باز
نگردانیدمی بیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی
از آن بچشیدی از کرده و آورده خود خجل

گستتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله
از کرم ما توقعی نماید و گرد خجالتی بر صفحه حال وی
نشنید و محروم باز گردد **بیت**

سنحی را شرم می آید که سائل	خجل از در که او باز گردد

قسم دیگر حیای ادب است یعنی با انکه عملی باشد
که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نباشد
حیای ادب او را از اشتغال بدان مانع شود
چنانچه نوشیروان در خانه که گل و نرگس بودی
با زنان و کنیزان مباشرت ننمودی و گفتی
چشم نرگس بچشمهای نگرنده می ماند و بحقیقت این
صورت که از نوشیروان واقع حیا نیست زیرا

که حیا انست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست
بود بلکه صورت ادب است که رعایت میکرده
چون ملوک اسلام مثل این صورت مرعی دارند

حیای ادب باشد	دل که پر از وصف حیا میشود
آیینه نور خدا میشود	دیده بی شرم پسندیده نیست

در نظر عقل خود آن دیده نیست **باب نهم در**
عفت و آن احتراز باشد از محرمات خصوصا از شهوت
و از جمله مکارم اخلاقست بزرگان گفته اند آدمی
دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت تا نیست
بعلم و عمل و دیگری با بهایم که بدان مناسبت
حریص است بر اکل و شرب و جماع و شرط

انست که تا میتوان نسبت ملکی را قوت
دادن نسبت بجانب بهیمی میل ننماید بیت

از ملایک بهره داری وز بهایم نیز هم — بگذر از خط بهایم کز ملایک بگذری

پس هرگاه که حرص
خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام
فرق نکند همچنین تا وقت غلبه شهوت میان نکاح
و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از انست
که بوقت انکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز
کشیده دامن همت از لوث حرام پاک دارد
و جز بوجه شرع بدین صورت اقدام ننماید و نظر را
از عملهای ناشایسته فرو بندد تا درهای خیر و صلاح
و فیروزی بروی گشاده گردد و چون پادشاه
بصفت عدل آراسته باشد مرآئینه ظلمت فسق
و فجور را از عرصه مملکت دور شود و غایله عار و بدنامی
بزن و فرزند کس نرسد نظم

عفت آنجا که رایت افرازد	دل و دین را تمام بنوازد
نفس ازو نیک خوار و زار شود	روح مقبول کردگار شود

والحمد لله والمنة که این شاهزاده کامکار
عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد بیت

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک — لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

باب دهم در آداب

و آن خیانت نفس است از قول ناپسندیده و

فعل ناستوده و خود را و مردم را در پایه حرمت
نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن
و حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال متابعت
اعمال و افعال حضرت محمدی صلوات الله وسلامه
علیه و آله نماید که ادیب کامل اوست چه در مکتب
خانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی کسی مانند او مودب
و مهذب نشده   ادب آموز از آن ادیب که او
ادب از حضرت خدا آموخت   بر کسی خوان سبق
که در همه حال   سبق از لوح کبریا آموخت
و ادب از همه کس نیکو نماید خصوصا از ملوک نامدار
و سلاطین بزرگوار چه هرگاه که ایشان بجاده ادب

استقامت ورزند ملازمان ایشانرا رعایت
ادب لازم باشد و بدین واسطه نیز رعایت توانند
که از طریق ادب انحراف ورزند پس امور
ملک منتظم گردد و مصالح اهل علم بوفق عالم حکمت مهیا
مهیا شود و فی المثنوی المعنوی نظم

از خدا خواهیم توفیق ادب	بی ادب محروم ماند از فضل رب
از ادب پر نور گشته این فلک	وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

و اکابر گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه
مر اولاد آدم را ادبست بتخصیص پادشاهان عالم
را و در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم
طرح مواصلت انداخته هم دختر خود را بپسر او

خطبه کرده و سم دختر او را به پسر خود بعقد درآورد
و بسبب این وصلت رسل و رسایل از جانبین
متوسل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت مرز و
مملکت یکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی و
جزوی مراجعت برای یکدیگر نمودندی روزی ملک
مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زبده
حیات و عمدهٔ زندگانی اند و نام بعد از وفات
جز بحیات ایشان باقی نماند بیت
زنده است کسی که در دیارش / ماند خلفی بیادگارش
پس همت را بر انتظام حال و فراغ بال ایشان
مصروف باید داشت و عنان عنایت بصوب

جمعیت و وسعت معیشت ایشان معطوف باید
ساخت و من جهت پسر خود چندین دفاین و نفایس
و برده و دستور مهیا کرده ام ازان طرف رای
جهان آرای آنحضرت در حسن اهتمام بحال فرزند خود
چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر
رسید تبسمی فرمود و گفت مال یار بیوفا و محبوب
ناپایدارست از وحساب پسی نباید گرفت و
بمتاع فانی دنیا فریفته نشاید شد من پسر خود را
بحلیه ادب آراسته ام و خزانهای مکارم اخلاق
از برای او ذخیره نهاده ام مال در معرض فنا و
زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون

این خبر بملک عرب رسید گفت راست میگوید

الادب خیر من الذهب ادب بهتر از گنج قارون بود

فزونتر ز ملک فریدون بود	بزرگان نکردند بر روی مال
که اموال را هست رو در زوال	عنان سوی علم و ادب تافتند
که نام نکو از ادب یافتند	باب یازدهم در علو

همت در خبر آمده است ان الله تعالی یحب
معالی الامور حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست
میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف
میسازد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد
که جدایی ایشان از یکدیگر محالست بیت

همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو

یعقوب اللیث را در مبداء جوانی یکی از پیران
قبیله گفت که خاطرم بجمال تو نگرانست چه درین
سن که تویی هنگام استیلای شهوت و غلبه
نهمتست دست پیمانی راست کن تا از برای تو
کریمه از خانواده قدیم بزرگ بخواهم یعقوب
گفت عروسی که من خوش کرده ام دست پیمان
او آماده است پیر گفت آنرا بر من عرض کن
تا ببینم که چیست و عروس نشان ده تا بدانم که کیست
یعقوب بخانه رفت و شمشیر بیرون آورد و گفت
من عروس پس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم
کرد و دست پیمان من این تیغ جوهردار و این

شمشیر خونشکوارست **بیت** با بخت
نیک هیچکس را نیست ستیز مهر عروس ملک به از تیغ تیز
وهم درین معنی گفته اند **نظم**
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر دم شمشیر آبدار دهد
آورده که در آنزمان اسکندر رومی خواست
که رایت جهانگیری از سرحد روم برعزیمت ضبط
ممالک عرب و عجم برآورد و رکاب همایون
جهة تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشناک
و ملول بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر او بود
چون علامت فکرت و نشانه حیرت بر جبهه حال و
ناصیه او ظاهر دید گفت ایشاه جهان اسباب

اقوال

دولت مهیا و آماده و حشم و خدم در سوق
بندگی و فرمان برداری ستاده اند و خزانه معمور
و مملکت موفور عروس بخت بصفت استدامة
آراسته و نهال دولت بشرف استقامت آراسته
اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانه
عالی بخدمتکاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق
خاطر از سر آسیب چیست اسکندر جواب داد که
تامل میکنم که عرصه جهان بغایت محقر است
و ساحت ممالک هفت اقلیم بغایت مختصر شرم میدارم
از رای این مقدار ملک سوار شدن و توجه به
تصرف و تسخیر آن نمودن **شعر**

که رای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم بیت

که من به نیت تسخیر چون سوار شوم
هزار عالم اگر زین بود کمست هنوز
که من بعزم تصرف بدان دیار شوم

ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت
این ناپایدار جهان نه لایق همت بلند و نه درخور نهمت
ارجمند است عرصهٔ مملکت ابدی را با آن ضم کن
تا همچنانکه بضربت تیغ جهانسوز ساحت سرای
فانی را در قید ضبط می آوری ببرکت عدل
عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضهٔ استحقاق
تو آید تا این نقصان ببرکت آن کمال پذیرد

تلافی

و این اندک بزیب آن بسیار رونق گیرد بیت

ملک عقبی خواه کان خرم بود	ذرهٔ زان ملک صد عالم بود
جهد کن تا در میان این نشست	عرصهٔ آن عالمت آید بدست

اسکندر باین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین
فراوان کرد و امروز شاهباز عقل هر کاملی در
هوای ثنای اسکندر از آنجهت پرواز می کند
که همای همتش باستخوان ریزهٔ دنیا سر فرو نیاورد بیت

تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر
همای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم و آن بشیر و قوافل مرادات
است و کفایت کننده امور مهمات هیچکس را
از سلاطین بی مدد عزم در دست زمام تسخیر

ممالک بقبضهٔ اقتدار دنیا نیامده و پی تکاپوی
سعی بلیغ بسریر شهریاری و مسند جهانداری
نرسیده **بیت** پی عزم درست و سعی کامل
کس را نبود مراد حاصل و عزیمت درست
آنست که چون بقصد کاری کمر بندد و بساختن
مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد
و بتصور و قصور بعزم خود راه ندهد از حکیمی
پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو مینماید و در
وقت بکار می آید فرمود که در دفع اعدای مملکت
بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از
روی توکل فاذا عزمت فتوکل علی الله پای همت در

رکاب

رکاب عزیمت آرد هر آینه بسکر فتح و ظفر
دو اسپه باستقبال آن متوجه میشوند زیرا که عزم
درست نشانهٔ غلبه نصرتست **بیت**
شه چو بعزم درست پای کند در رکاب
دل شکند خصم را از کفش افتد عنان
یکی از ملوک بخوردن گل معتاد شده بود چندانکه
حکما و اطبا منع میکردند و مضرت او را باز مینمودند
از انکار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله
بدیدن وی آمد و او را بغایت زار و نزار
یافت رخسارهٔ ارغوانی زعفرانی گشته و تن با
تاب در عقدهٔ ناتوانی گرفتار شده صورت
حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت

که مرا از جهت خوردن گل پای حسرت در گل است
و دست حسرت بر دل درویش فرمود که چون
میدانی که ازین مرض ضرر بتو میرسد چرا ترک
نمیکنی گفت چند انکه جهد می نمایم با خود بر نمی آیم
درویش گفت اینْ عزیمةٌ من عزمات الملوک
کجاست آن عزم که پادشاهان را میباشد که بهیچ
نوع ایشانرا ازان باز نمیتوان داشت
سلطان ازین سخن متأثر شد و عزم کرد که دیگر
گل نخورد و ببرکت عزیمت درست ازان مهلکه
خلاص یافت بیت عنان عزم بهر جانبی که برتابی
مکن بدست نرد عنان خود را سست که کس

بمنزل مقصود ره نمیابد	مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست
هر انکه پای طلب در طریق عزم نهاد	به تختگاه بزرگی شد و بکام نشست

باب سیزدهم در
جد و سعی کردن است در
تحصیل مطالب و جهد و رنج بردن است در اکتساب
مقاصد و مآرب و جد و جهد از اخلاق ملوک
جهانگیر و سلاطین کشورستانست و این صفت
تابع همت میباشد هرچند همت عالیتر میباشد جد و جهد
در طلب مقصود بیشتر واقع شود و مرد بلند همت باید
که از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون
نیست یا بدست جهد دامن مقصود بچنگ افتاد
فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او

بنزدیک عقلا واضح است و علو همت او در
طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح بیت

در طلب میکوشم ار یابم رهی بخت بلند   ور نیابم عذر
من افتد بزرگانرا پسند   در امثال حکمای هند مذکورست

که موری کمر جهد بر میان بسته بود و از توده خاکی
که نقل آن از میانرا بکلفت میسر شدی و ذره
میبرد و در طرفی دیگر میریخت مرغی بر او گذر کرد
شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و
پای میزند و در نقل کردن آن خاک جد و جهدی
تمام لاکلام بجا می آورد و گفت ای ضعیف بنیه
بی کمر این چه کارست که پیش گرفته مور زبان

بگشاد و گفت مرا با یکی از قوم خود نظریست
و چون طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد
گفت اگر سر وصال ما داری قدم در نه و این
توده خاک را از این راه بردار حالا مستعد این
کار شده‌ام و میخواهم که بدان شرط اقدام
نمایم و از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان
که میبری بقدر آرزوی تو نیست و این کار
مناسب بازوی تو نه مور گفت من عزم این کار
جزم کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر
از پیش رود فهو المراد و الا معذور دارند شعر

من طریق سعی می آرم بجا   لیس للانسان الا ما سعی

دامن مقصود اگر آید بکف از غم و اندوه ما نم برگرفت
ور نشد از جهد من کاری تمام خلق معذورم
بدارند والسلام فرید و نژاد در مبادی ایام
سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت
دمیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب
کامرانی وزیدن اندیشه تسخیر بعضی ممالک که تصرف
جمعی متغلبان بود بدید آمد بیت
جهان بتیغ گرفتن ز همت عالیست کفاف نفس اگر چند اندکیست ولی
مشاوره کرد جمعی گفتند ای ملک ملکی آراسته
و مبالغی تجمل و خواسته بی ضرورت غبار فتنه
انگیختن و آتش تشویر برافروختن صواب نمی نماید

از آنچه هست بتمتعی بر دارد و ارتکاب مخاطره
فرو نگذارد نظم در قناعت کوش و در لذت که نیست
آرزو را هیچ پایانی پدید فریدون گفت قناعت
مقتضای طبایع بهایم افگنده است و نشستن
در کنجی از اقتضای دنائت همت عاجز از کار فرو
مانده فرصت وقت را که چون خیال سحاب
گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال
از رکوب اهوال اندیشه نباید کرد بیت

کمر سلطنت نباید بست	هر کرا رغبت تن آسانیست
از مشقت کجا بر آساید	هر کرا خاطر جهانبانیست

آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاد

بود خبر آوردند که گاه گاه ملک زاده در راه
زره از بر بیرون میکند و دو شب در یک
منزل خیمه اقامت میزند پدر بدو نوشت که ای
پسر حق تعالی عز ترا آفرید کلفت و مشقت
با آن قرین ساخت و مذلت را که خلق فرمود
آرام و راحت را با او رفیق گردانید آنگاه
عز را بملوک داد و مذلت را برعایا عز پادشاهی
حفظ مملکت است و هم رعیت را امن و امان
و استراحت و این هر دو بخشش بیکجا جمع نشود
لاجرم پادشاه باید که آسایش را وداع کند
و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند از د

استراحت نمی یابد و از ملک اعراض میباید نمود بیت
گذشت شاهی ترا پس راحت دیگر مجوی
باوجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه
یعقوب اللیث در بدایت حال خود را در مهالک
افکندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی و از
راحت و آسایش بر طرف بودی و از کشیدن
مشقتها یکنفس نیاسودی او را گفتند تو مردی
روی گرمی ترا باعث بر این همه جفا کشیدن و خود را
در غرقاب هلاک افکندن چیست گفت مرا دریغ می آید
عمر عزیز خود را در اصلاح روی زمین صرف
کردن و روی توجه بچیزی که در آن شریک بسیار

باشد آوردن جد من در آنست و جهد من برای آنکه
خود را بمرتبهٔ رسانم که از ابنای جنس من کسی با
من شریک نباشد گفتند این مهمی بغایت صعب و
کاری بسیار مشکلست گفت من دانسته ام که
شربت مرگ چشیدنیست و بار فوات کشیدنی باری
در کاری بلند تلف شوم به از آنکه در کاری پست
بمیرم لاجرم بدین جد و جهد بپای بزرگ و منصب
عالی رسید بیت مباش بجد و جهد در کار
دامان طلب ز دست مگذار هر چیز که دل بدان گراید
گر جهد کنی بدست آید و چنانکه بجد و جهد بنای
بزرگی تمهید میباید بضد این صفت که بطالت و کسالت

است اساس دولت و شوکت در هم میشکند یکی
را از آل طاهر سوال کردند که سبب ازالت و انتقال
دولت شما چه بود و جواب داد که شراب شب و خواب
بامداد یعنی از کارها بکار نپرداختیم و از کسالت رسم
جلادت برانداختیم لاجرم سفینهٔ اختیار ما در گرداب
زوال غرقه گشت و کشتی امید بساحل مراد نرسید
بنای دولت خود آنکسی خراب کند که شام میخورد و بامداد خواب کند
باب چهاردهم در ثبات و آن پایداری باشد در
کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره و بیّنات
و فی الحقیقة ثبات میامن برکاتست و منبع فواید
فلاح و نجات هیچ زمره را از طوایف خلق بصفت

ثبات آن وابستگی نیست که ملوک چه تا ثبات
پادشاه بر رعایت فرمان برداران و دفع و قمع
متمردان و بدکاران نزدیک خاص و عام روشن
نگردد و حشم و خدم سر بر خطه اطاعت ننهند و اهل
بغی و فساد از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند
پس ملک را با ثبات استظهارست و ملوک را ازو
استمداد و استبشار **بیت** هر سر که یافت گوهری از افسر ثبات
در اقتدار بگذرد از چرخ با ثبات سلطنت او از انهدام
ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهند
بیت بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش
که هر بنا که بر اصلست پایدار بود مرد ثابت قدم آنست

حکیمی گفت که هر که خواهد که اساس
صح

که ازراه

که از راه و روش خود بدغدغه هیچ مشوشی
روی نگردانند و از رسم و طریق خود بوسوسه هیچ
انحراف نورزد که مدد رفیق جز در طریق ثبات
روی ننماید چنانچه حکیم الهی فرماید **بیت**

در سر دو ره نجات مدان	هیچ خصلت به از ثبات مدان
میل داری برفعت درجات	در معالی ثبات ورز ثبات

نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه در کاری
شروع کند اتمام آن بر ذمت همت لازم داند
آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید
که بقای پادشاهی در چیست گفت من هرگز کار
بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنی باتمام

رسانی قیصر گفت که همه حکما همین گفته اند بیت

هر طرح که افکنی چو مردان	جهدی بکن و تمام گردان
یعنی علمی که بر فرازی	باید که دگر نگون نسازی

علامت دوم انکه سخنی که بر زبان او جاری شود
بنقیض آن تا ممکن بود جاری نکند چنانچه در تاریخ
آورده اند که سلطان محمود روزی در میدان غزنین
میگذشت حمالی دید سنگی گران بر دوش نهاده
بجهت عمارت او میبرد و در بردن رنج بسیار میکشید
سلطان چون مشقت او ملاحظه نمود از رافت جبلی
و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال
این سنگ را بنه حمال سنگ را در میان میدان انداخت

مدتی آن سنگ در میدان بود و اسبان چون
بآنجا میرسیدند بدچشمی میکردند و میرمیدند جمعی
از خواص بوقت فرصت آن حال بعرض رسانیدند
که فلان روز حمالی بنا بر امر عالی و فرمان همایون
سنگی که بر پشت داشت در میان میدان بینداخت
و اسبان از آن راه بتکلف میگذرند و کسی بغیر آن
حمال حمل نتواند کرد اگر بفرماید بردارد و راه
خالی سازد مناسب مینماید سلطان فرمود که بر زبان
ما گذشته است اگر بگوییم بردار آنرا بی ثباتی
ما حمل کنند گو سنگ هم انجا باش نقلست که آن سنگ
تا آخر عمر سلطان در میدان افتاده بود و بعد از

وفات او نیز جهت مراعات سخن او هیچکس از

اولاد او بر نداشت

سخن شاه شاه سخنهاست / بهمه حال پاس باید داشت

تا نگردد نقیض او ظاهر / باید آنرا بلوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدل

وعدالت شحنه ایست ملک آرای و لمعه ایست
نور افزای و ظلمت زدای و حق سبحانه و تعالی را
بندگان را بدین صفت میفرماید حیث قال ان الله
یامر بالعدل والاحسان عدل آنست که داد مظلومان دهند
و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحان
بنهند و در خبر آمده که یکساعت عدل پادشاه در کفه
میزان طاعت راجح است بر عبادت شصت ساله

زیرا که نتیجه عبادت بعامل رسد و فایدهٔ عدل بجمله
عام و خاص و خرد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب
دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت
آن قایم شود و منتظم و ثواب عدل از حد حساب
افزونست و از حیز قیاس بیرون آورده اند
که یکی از سلاطین را داعیه آن شد که حج خانه خدای
بگذارد و بقدم حرمت طواف حریم عزت بجای
آورد و بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا
ممتاز گردد و سرافراز

بیت

هست طواف حرم کردن کار / ور دو جهان واسطه اقتدار

اشراف مملکت و
دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط

اداء حج امنیت طریق است و سلاطین را دشمن
بسیار باشد اگر با خیل و حشر عزیمت نمایی ایشان تهنیت
درین راه دور دراز تعذری تمام دارد و اگر با اندک
ملازمی توجه فرمایی خطرات کلی متصور است
و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم جان دارد و در جسد وقتی
که سایهٔ دولت این حضرت از مفارق رعایا
دور شود هرج و مرج پدید آید و تمام مهم خواص و عوام
از سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که
چون سفر میسر نشود حکم کنم که ثواب حج دریابم و از
میمنت این طاعت بهره مند گردم گفتند درین
ولایت درویشی هست که مدتها مجاورت حرم کرده

و شصت حج با شرایط بجا آورده حالیا در گوشهٔ
عزلت نشسته و در آمد شد بسته و از غیر رسته بیت
گشته ز غوغای خلایق ستوه / پای کشیده است بدامان کوه
شاید که ثواب حجی آزاد توان خرید و از مثوبت
آن بحظی کامل توان رسید پادشاه با صدق
عقیدتی که با اهل الله داشت بخدمت درویش رفت
و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر
سر بر زده است و ارکان ملک و ملت صلاح در توقف
می بینند استماع افتاد که ترا حج بسیار است چه شود
که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوایی رسی و من بنوایی
درویش گفت من ثواب همه جهاد بتو میفروشم

شاه پرسید که بر هیچی چند مقرر میفرمایی گفت
سر کامی که برداشته ام در هیچی تمام دنیا و هرچه در وست
سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقدار اندکی
پیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی شاید
پس چگونه هیچی توانم خرید و برین تقدیر خریدن
همه جهان چگونه در خیال توانم گذرانید درویش گفت
ثمن همه جهان من پیش تو آسانست پادشاه فرمود
که چگونه درویش گفت چون در قضیهٔ درویشی مظلوم
رحم کنی و یکساعت بهم وی بداد خواهی بسر داری
ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم
و هنوز من صرفه برده باشم و درین معامله سود

بسیار کرده پس معلوم شد که سلطانرا بقدر اقامت
صلوة خمس و فرایض و سنن هیچ طاعت و ابب تر
از اشتغال بمصالح بندگان نیست خدای و بصفت
زیستن و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن
چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت
دمار از ضعفاء خلق برآورند و چون ضعیف حالان
هلاک شوند قوی هم بر جای نماند اما چون معیشت
اما چون خلق بهم بازبسته و انتظام احوال مردم خیر بعدل
ممکن نیست چنانچه گفته اند شعر

عدل نور نیست کز آن ملک منور گردد	وز نسیمش همه آفاق معطر گردد
عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر	تا ترا هرچه مرادست میسر گردد

و از فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب
مردمانست و اگرچه از عدل فایده بدیشان نرسیده
باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیانست و اگرچه از ظلم
او ضرری بایشان لاحق نشده باشد و مصداق این
حال و مقیاس این مقال قضیه انوشیروان که کافری
بوده آتش پرست و حجاج که بر فرش اسلام زاده
و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که یاد نوشیروان کنند
بروآفرین گویند و چون ذکر حجاج کنند بر و نفرین
کنند این بواسطه ظلم آن بواسطه عدل شعر

داد گری شرط جهانداریست	دولت باقی ز کم آزاریست
کار تو از عدل تو گیرد قرار	هرکه درین خانه شبی داد کرد

عدل تو قندیل شب افروز تست / مونس فردای تو امروز تست
عبدالله طاهر روزی بپسر خود را گفت که
ایام دولت در خاندان ما آیا تا کی بماند پسر جواب
داد که مادام که بساط عدل و فراش انصاف
درین ایوان گسترده باشد بیت تا پای
پادشاه بود بر بساط عدل / بر فرق او نهاده بود تاج سروری
چون دست از آستین تغلب برون کشد / باشد نصیب
گردن او طوق مدبری در اخبار وارد است
که پادشاه عادل سایه لطف خداست در زمین که
پناه میگیرد هر مظلومی و مقرر است که هرکرا از تاب
آفتاب رنجی رسیده جهت استراحت پناه بسایه

سپهر و تاریخ او براحت مبدل شود همچنین مظلوم
نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شراره ظلم تنک
آید بناه بسایه آله که عبارت از پادشاه است
التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان ببرکت آن ظل
ظلیل امن و امان آسایشی و آرامشی یابد و فی المثنوی المعنوی

شاه عادل سایهٔ لطف حقست / هرکه دارد لطف مطلق اسیت
خلق را در سایهٔ خود جای داد / وز شرف بر فرق گردون پای نهاد

حکما گفته اند عدل تسویت نگاه داشتنست میان
خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد و هر طایفه را
در پایهٔ نگاه دارد و خدام سلاطین در اصل چهار اند
اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان
بمثابه آتشند دوم اهل قلم چون وزیر او کتاب
و این گروه بمثابه هوا اند سیوم اهل معامله چون
بازارگانان و محترفه و ایشان بمنزله آبند
چهارم اهل زراعت و ایشان بمنزله خاکند پس
همچنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری
مزاج خلق تباه شود بغلبهٔ یکی ازین گروه چهارگانه
مزاج ملک روی بتباهی آرد و صلاح عالم و نظام
امور بنی آدم منقطع و نامنتظم گردد

قطعه

هر یکی را از خلق مرتبه ایست / پیش ازین دور یافته تعیین
گر کسی از حد خویش درگذرد / فتنها خیزد از یسار و یمین
هر کسی را بجای خود بنشان / پس بدولت بجای خود بنشین

ویکی دیگر از فضیلت عدل آنست که خاک در جسد
سلطان عادل تصرف نمیکند آورده اند که
یکی از علمای بزرگ در مجلس مأمون حدیثی روایت
کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق
نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر نمی ریزد مأمون
فرمود مرا در صدق این حدیث نبوی شایبهٔ ریبی نیست
امّا داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که فی الواقع
مظهر عدل بوده و بر زبان معجز بیان حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه وآله گذشته که متولد شدم
در زمان ملک عادل پس عزیمت مداین کرد و
چون برسید فرمود تا دخمهٔ نوشیروان را بگشادند

و بدانجا درآمد ویرا دید تازه و در خاک خفته چنانچه
شخصی در خواب باشد و سه انگشترین در دست
داشت بر نگین هر یک پندی نوشته اوّل
آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم در کارها بی
مشوره خردمندان شروع مکن سیوم رعایت
رعیت فرو نگذارد و در روایتی دیگر آمده که لوحی از
زبرجد بر سر وی آویخته بود و بر آن نوشته بود
که هر که خواهد که خدای تعالی او را بسیار کند گو علما را ملک
بزرگ گردان مأمون بفرمود تا آن پند بارا بنوشتند
و آن خاک خاک را بعطر آلوده ساخته سرش را به
پوشیدند و منقولست که یکی از ندمای مأمون اجازت

سخن طلبید و بعد از رخصت گفت عدل را خاصیتیست
که بعد از وفات حضر خاک از کافر عادل باز
میدارد اگر عادلی بسعادت اسلام مستعد باشد
چه عجب که در عقبی حضر آتش نیز ازو باز دارد
مامون این سخن را پسندید و فرمود که در ذیل آن
وصایا ثبت کردند بیت عدل در دنیا نکونامت کند

در قیامت خوب فرجامت کند	اندرین عالم معظم سازدت
چون بدان عالم رسی بنوازدت	و از جمله ارکان عدل

اصغاء کلام دادخواهست یعنی گوش سخن
مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن مهم
ایشان آوردن و ازانکه بسیار گویند تنگ

نیامدن زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم
بمثابت بیمار است و مریض میخواهد که تمام احوال
خود باز گوید پیش طبیب پس اگر طبیب سخن بیمار
گوش نکند و تحقیق مرض او مطلع نشود ولی اطلاع
بر مرض و تشخیص آن علاج چگونه تواند کرد چنانچه
شاعر گوید بیت تو طبیبی و منت بیمارم
حال دل از تو چه پنهان دارم روزی پادشاه بزرگی
یکی حال خود باز گفت گوش نکرد دیگر باز گفت
التفات ننمود سیوم باز عرض کرد گفت چند درد سر
دهی گفت پس تو سی درد کجا برم آن عزیز را
خوش آمد و حاجتش را روا کرد بیت

سر بر آوردی بدولت پای مردی کن بلطف
دست رس خدا افتادگان را دست گیر

حکایت

یکی را از سلاطین پرسیدند که میگویند که هر چیز را
زکاتیست زکات سلطنت چیست جواب داد
که زکوة پادشاهی و جهانداری آنست که اگر
مظلومی داد خواهی نماید و حاجت خود عرض کند او را
اصغا فرمایند و بمدارا و مواسا سخن گویند و جواب
درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار
ندارند که مکالمه با خردان از خصال بزرگانست
چه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام در موکب سلطنت
با وجود شرف نبوت سخن مور ضعیف را استماع
فرمود **بیت**

نظر کردن بدرویشان بزرگی را [illegible]
سلیمان با چنان رفعت نظرها بود با مورش

در اخبار

آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور
عدل آراسته و نهال حالش بصفت پیراسته **بیت**

ستم را زیان عدل را سود ازو
خدا راضی و خلق خشنود ازو

ناگاه آفتی بحس سامعه او راه یافت و گرانی در گوشش
او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار
بگریست که جملهٔ حاضران از حال او بگریه افتادند و از
برای تسلی او تدبیرها انگیختند ملک فرمود که شما گمان
مبرید که من بفوت حس سمع میگریم چه میدانم که عاقبت
کار فتور و قصور بقوای حواس راه خواهد یافت

پس بر سلطان چیزی از آن خردمند چگونه اندوهگین
شود اما گریهٔ من از آنست که ناگاه مظلومی
دادخواه فریاد کند و صدای استغاثهٔ او بگوش من
نرسد و او محروم باز ماند و من عند الله مواخذ
باشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمایید تا درین دیار
ندا کنند که کسی غیر از دادخواه جامهٔ سرخ نپوشد
تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و داد
ایشان از راه راستی بدهم **بیت** داد مظلومان
بده مقصود مظلومان برآر ... دین و دنیا را بدین راه و روش معمور دار
و بسیار بوده اند که بیک داد که داده اند بفریاد مظلومی
رسیده از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند

چنانچه در **اخبار** آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی
روزی بر کنار زنده رود شکار میکرد و زمانی جهة
استراحت در مرغزاری فرود آمد از غلامان
او غلامی که صاحب جاه بود و حاجب خاص بود بدیهی
در آمد ناگاه گاوی دید بر کنار جوی میچرید بفرمود
تا او را ذبح کردند و قدری گوشت از وی کباب کرد
و آن گاو از آن عجوزهٔ بود که معاش او با چهار
یتیم که داشت از شیر او حاصل میشد چون از آن
واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشته بیامد و بر سر پلی
که گذر سلطان بر آن بود منتظر بنشست تا کوکبهٔ دولت
ملکشاه برسید و برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت

همان غلام حاجب تازیانه برآورد و خواست که او

بزند سلطان فرمود بگذار که مظلوم و بیچاره

مینماید تا ببگرم که تظلم او چیست و داد او از دست

کیست پس روی به پیره زن کرد که سخن بگوی

پیره زن بحکم انکه گفته اند که مظلوم دلیر باشد و زبان

دراز زبان بگشاد که ای پسر ارسلان اگر داد

من بسر پل زنده رود ندهی بعزت جلال احدیت

که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم

دست مخاصمه از دامن تو کوتاه نکنم نیک کن که ازین

دو سر پل کدام اختیار میکنی **بیت**

انصاف من و داد خود امروز بده | بدهی به از آن بود که بستانند

سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار

ای عجوزه من طاقت جواب آن سر پل ندارم

که بر تو ستم کرده است گفت همین غلام که در حضور

تو تازیانه بر من کشید چشمه عیش مرا مکدر ساخت و

گاوی که معیشت من و معیشت یتیمان من از مهیا بیشزاد

شدی کشته و کباب کرده ملکشاه بفرمود تا غلام

را سیاست کردند و عوض ماده گاو هفتاد گاو از

حلالترین وجهی بدو داد و بعد از چند گاه که سلطان

وفات کرد پیرزن هنوز در حیات بود و نمیشی بسر قبر

وی آمد و روی نیاز بقبله دعا برآورده گفت الهی

این بنده تو که درین خاکست وقتی من درمانده بودم

دست من کرفت حالی او درمانده است تو بکرم دستکیری او کن من بیچاره بودم و با عاجزی مخلوقیت خویش بر من ببخشود این زمان او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود بر او ببخشای یکی از عباد ملکشاه را بخواب دید پرسید که خدا با تو چه کرد گفت اکر دعای پیرزن دادخواه بفریاد من نرسیدی از چنکال عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبودی

بیت

کفت که بر ره کذر آن کنده	کر بدعایم نشدی دستکیر
بی نظر مرحمت پادشاه	حال من غمزده بودی تباه
داد من او را بدعا ره نمود	فیض دعایش در رحمت کشود

رکنی دیگر محافظت حکم الهی است یعنی دادی که داده

باید که مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب او را نکذارد که حکم او بالای حکمهاست هرکه سر از حکم حق نه پیچد هیچکس نتواند که سر از حکم او به پیچد

بیت

هرجا که پادشاهی و سلطان و سروری است محکوم آستان در کبریای اوست

نقلست که در ایام مامون کسی کناهی کرده بود و فرار نموده برادر او را پیش مامون آوردند و پیش از آنکه او را بقتل رسانند آن شخص کفت ای خلیفه اکر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو بدان نشانی فرستی که فلان را بکذران عامل مرا بکذارد یا نه کفت بکذارد کفت پس من حکم آورده ام از پادشاهی که بعنایت او مرا

بگذاری گفت گو نشان گفت نشان من آنست که خدا
میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی هیچکسی را بگناه
دیگری نگیرند مامون متأثر شد و بگریست و
گفت او بگذارید که حکمی محکم و نشان مبرم آورده است
الا له الحکم و هو احکم الحاکمین

حکمی که آن ز بارگه کبریا بود
بالاتر از مقوله چون و چرا بود
حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل
خود زمره مخالفت او کرا بود

آورده اند که عمر اللیث
یکی را سخن صاحب غرضی محبوس ساخت مادر
آنکس عرضه داشتی نوشته بسر راه عمر بایستاد چون
کوکبه پادشاه نزدیک شد پیره زن بتعجیل کاغذ باز
گردی که بدست عمر اللیث داد مرکب تند بود و در

رسید عمر اللیث متغیر شده بفرمود تا آن ضعیفه را
دور کردند و از آنجا درگذشت دیگر باره پیش آمد
و تظلم نمود پادشاه پرسید که این چه کس است گفتند
مادر فلان محبوس است عمر از و متغیر بود دیگر باره
روی بگردانید و ملتفت پیره زن نشد گفت ای ملک
تو در باره پسر بی گناه چه میکنی گفت او را چند چوب
بزنند و رویش سیاه کرده گرد شهر بگردانند و ندا
کنند که هر که در سلطان عاصی شود سزای وی اینست
پیره زن گفت ای حکم تو میکنی گفت نعم گفت پس
حکم خدا کجا باشد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این
سخن لرزه بر عمر اللیث افتاد و زمانی بیهوش شد

چون بهوش آمد بفرمود تا محبوس را بیرون آورد
و خلعت داد و بفرمود تا بر مرکب خاص خودش سوار
کردند و گفت او را در شهر و بازار بگردانید و
منادی کنید که هر حکم که خدای تعالی کند عمر اللیث
که نباشد که خلاف آن در خاطر گذراند بیت

او حاکمست و ما همه محکوم حکم او	ما را چه اختیار بود حکم حکم اوست

رکنی دیگر خلوص نیت است
در باب رعیت و به نیک خواهی ایشان مایل بودن
چه نیت پادشاه را درین باب اثری تمام هست اگر
نیت عدل کند برکت و جمعیت دهد و اگر نعوذ بالله
بخلاف این باشد برکت از همه محصولی برود و عقد

جمعیت رعیت گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعدی
میفرماید این معنی را در سلک نظم کشیده علیه الرحمة بیت

در آن کوش تا هر چه نیت کنی	نظر در صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند	مهم جهانبانی بهم برزند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از
لشکر جدا افتاد هوا گرم شد و از تشنگی بیطاقت شده
هر طرف می نگریست و سایه و چشمه میطلبید از دور
سیاهی بنظرش در آمد مرکب بدان طرف راند خیمه کهنه
دید در میان بادیه زده پیره زنی با دختر خود در
سایه آن نشسته چون قباد رسید آن پیره زن از خیمه
بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد و ما حاضری

که داشت حاضر کرد قباد تناول نمود و آبی بیاشامید
خواب برو غلبه کرد چون از خواب در آمد بیگاه
شب هم آنجا اقامت نمود نماز شام گاوی از صحرا
بیامد و دخترک زال آنرا بدوشید شیر بسیار حاصل
شد چنانکه قباد را عجب آمد با خود گفت این جماعت
بجهت این در صحرا نشسته اند تا کسی بر اسرار ایشان
اطلاع نیابد و هر روز چندین شیر میگیرند اگر در هفته
یکروز بسلطان دهند مال ایشانرا خللی نمیرسد و خزانه
را توفیری میرسد نیت کرد که چون بدار الملک رسید
آن مواضعه را بر رعیت نهد چون صباح شد دختر
گاو را بدوشید و فریاد بر آورده پیش مادر دوید

که ای مادر برو بدعا آور که پادشاه ما نیت ظلم
کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستی
گفت هر بامداد گاو ما شیر بسیار دادی امروز
این قدر بیش نداد و هرگاه که پادشاه نیت بد کند
حق سبحانه برکت قباد گفت راست گفتی و آن
نیت از دل بیرون کرد و گفت برو و بر سر گاو شو
دختر برخواست و دیگر باره گاو را بدوشید شیر بسیار
حاصل شد دیگر نزد مادر دوید و مژده نیکو نیتی پادشاه
رسانید و از اینجا گفته اند که پادشاه عادل بهتر است
از ابر بارنده و آفتاب تابنده و حکیم فردوسی گوید بیت

هر آن نم کز ابر بهاران بود / در اندیشه شهریاران بود

چو بد کرد اندیشه پادشاه	نیاید ز زمین نم بوقت ازنمو
چو عادل بود شه ز سختی منال	که عدلش بهست از فراخی سال

و در همین معنی گفته اند از بهرام گور که روزی
در هوای گرم بکنار باغی رسید پیری باغبان دید
از وی پرسید که درین باغ انار هست گفت آری
بهرام فرمود که قدحی آب انار بیار پیر رفت و فی
الحال قدحی پر از آب انار کرده بیرون آورد بهرام
بیاشامید گفت هر سال ازین باغ چند حاصل
میکنی گفت سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی
گفت پادشاه ما از جهت درخت چیزی نمی ستانند
و از زراعت عشر می ستانند بهرام اندیشه کرد که

در مملکت من باغ بسیارست و در هر باغی درخت
بیشمار اگر از حاصل باغ ده یکی بدیوان رسند مبلغی
میشود و رعیت را نیز چندانی زیانی نمیرسد
بعد ازین بفرمایم تا از محصول باغات نیز بگیرند
پس باغبان را گفت که قدحی دیگر انار بیار باغبان
رفت و بعد از مدت مدید قدحی آب آورد بهرام گفت
ای پیر تو باول رفتی زود آمدی و این زمان انتظار بسیار
دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر ندانست که
آن سوار بهرامست گفت ای جوان گناه از من
نبود از پادشاه بود که درین وقت نیت ظلم کرده
لاجرم برکت از میوه بیرون رفته من نوبت

اول از یک انار آن آب گرفتیم و درین کرت از ده
انار برابر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن
متاثر شد و آن اندیشه از دل برون کرد و گفت
ای پیر یکبار دیگر قدحی آب انار بیار پیر رفت
و زود بیرون آمد خندان و قدحی مالامال از آب انار
بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالتیست
که چون پادشاه با آن نیت ظلم تغیر داد فی الحال اثر
برکت ظاهر شد باز از یک انار این همه آب
حاصل شد بهرام صورت حال با پیر در میان نهاد
و قصهٔ نیت خود و تغیر ان باز گفت و این سخن از
آن ملک دولتمند بر صفحه روزگار بماند تا سلاطین ازین

سخن متاثر شوند و نیت بر صلاح رعیت مقصور سازند
تا موجب نام نیکو شود بیت هر شاه که او نیت خود راست کند
یابد ز خدا هر آنچه درخواست کند حکما فرموده اند
که عدل خوبترین فضیلتیست و ظلم رزیلترین نتیجهٔ زشترین ه
عدل بقای ملک و وسعت مملکت و معموری خزاین
و آبادانی و ثمرهٔ ظلم زوال مملکت و خرابی
ملکست در وصایای هوشنگ بن سیامک که پسر خود را
فرموده مذکور است که ای پسر باید که آیت ظلم
مطموس و رایت جور منکوس داری و از ناوک آه
مظلومان ستمدیده و ناله زار سحر دمان محنت رسیده
بپرهیزی که گفته اند بیت آنچه یک پیره زن کند بسحر

بکند صد هزار تیر و تبر — و از سوء خاتمت
و وخامت عاقبت ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب
تغییر دولت و تبدیل نعمتست و در طلب مال که
پایمال هر کس و دست هر خسی است با رعیت مناقشه
منمای که بی شائبه شک و غائله شبهت **بیت**

از رعیت شهی که مایه ربود — بن دیوار کند و بام اندود

ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل
ظاهر آنرا حکایتی ساخته اند که سلطان محمود بارکان
دولت خود گفت که ابلهترین مردمان پیدا کنید
بزرگان درگاه حکما و ندما و زیرکان و خوش طبعان
را باطراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان

متوجه شده باستعلام اینچنین کسی مشغول بودند
و در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه مینمودند
آخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی بر آمده و تیری
بر بن آنشاخ میزد تا گسیخته گردد و معلوم بود که اگر
آنشاخ بگسلد هر آینه آن شخص از سر شاخ
بلند بر زمین افتد اگر فرضا هزار جان داشته باشد
یکی بسلامت نبرد پس همه اتفاق کردند که این شخص
ابله ترین خلق عالمست او را گرفته نزد سلطان
بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند
سلطان گفت از و ابله تری هست گفتند که حضرت
سلطان بیان فرمایند گفت حاکم ظالم که بجور و

شدی رعیت خود را بر اندازد نظم

رعیت چو بیخست و سلطان درخت	درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
بتر برین آن درختی مزن	که بالای شاخش گرفتی وطن
که چون سست گردید بیخ درخت	ز پا اندر آید بیک باد سخت
کسی کو جفا و ستم میکند	یقینیست کو بیخ خود می کند

در امانی خواجه امام که او را خطیب مدنی گفتندی مشهور که در شهر سمرقند ظالمی بود خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجه عقاب چون شکایت ظلم و عدوان او بدرگاه آفریدگار غ اسمه بسیار شد شبی در غرفه خود و بتخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد و بر سینه وی آمد چنانچه از پشتش بیرون آمد و فی الحال هلاک شد صباح که آن تیر از سینه وی بیرون کشیدند بر آن تیر نوشته بود بخطی چند که معنیش باین راجعست که ستم میکنی برای ستمکار تیر ما مقرر است که در اعضا زود تر از سوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را برین سیاق نظم فرموده بیت

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد
پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است بیت

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب

که هر کس ضعف نالانتر قویتر زخم پیکانش
بترس از آه مظلومی که بیدارست و خونبارد
تو خوش خفته ببالین تو آید تیر بارانش

الحمد لله که بدولت شاهزاده کامکار جای آنست که جهانیان بنازند و ساکنان دیار مرو بلکه تمام اهالی خراسان از کمال شادمانی سر بر افرازند که آثار عدل و انوار فضلش باقطار جهان رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت و شادروان عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده اعالی از مملکت پایدار او می نازند و اعادی از هیبت سلطنت و سطوت تیغ آبدارش میگدازند

بیت

معین دولت و ملت ابو المحسن شهنشاهی
که تا باشد رایت عدلش فراز قبهٔ خضرا
زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم
رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا
زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالش
کشیده حاکم حکم ازل طغرای استیلا
همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون
بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

باب شانزدهم

در عفو و آن ترک عقوبت گناهکار است در حال قدرت بر او و این خصلت در فضیلت بر جملهٔ خصال فایق است و حق سبحانه پیغمبر خود را

صلی الله علیه و آله بدین صفت امر فرموده که
فرا گیر سیرت عفو را و تجاوز از گناه کی به
نسبت تو کرده باشد اعادت کن و ازین بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه همه
صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده
بودند آزاد فرمود

که انتم الطلقاء و دلهای ایشانرا
بمژده عفو شاد گردانید لا
تثریب علیکم

ما عادت خود بهانه جویی نکنیم — جز نیک روی و نیکخویی نکنیم
آنها که بجای بدیها کردند — ما با ایشان بجز نکویی نکنیم

حکما گفته اند که هرچند گناه
بزرگتر فضیلت عفو کننده زیاده تر است
آورده اند که یکی از گناهکاران بنزدیک یکی از
ملوک عرب آمد و حال آنکه چندکس را از اقربای

آن ملک

آن ملک کشته بود ملک گفت بسبب جرأتست که با وجود
گناهان بزرگ که از تو نسبت با من و خویشان من
صادر شده از عقوبت من نترسیدی و نزدیک
من آمدی جواب داد که جرات من در آمدن بحضرت
تو و نا ترسیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم
که هرچند گناه من بزرگست عفو تو از آن بزرگتر خواهد
بود ملک سخن او را پسندیده و گناهان او را عفو فرموده
بمواهب عنایتش سرافراز گردانید یکی از محرمان
ملک ازو سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از
او انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته شدی گفت
نه چنین است با خود تأمل کردم که اگر ازو انتقام کشم

نفس من شاد شود و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل او
شاد شود و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل
آید و دانسته ام که در عفو لذتیست که در انتقام نیست
از مامون خلیفه منقولست که اگر مردمان بدانند
که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چه بهجتی از سر گناه
کسی گذشتن سر آینه تحفه درگاه ما بجز گناه نیارند

بیت مجرم گرین دقیقه بداند که دم بدم

ما را چه لذتیست ز عفو گناه کار — همواره ارتکاب جرایم کند بعهد
پیوسته نزد ما گنه آرد بتعمد — اسکندر را از ارسطو پرسید

که در باب فلان گناه کار چه میگویی حکیم گفت ای
ملک اگر نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی است

از کس ظاهر نشدی پس گناه آیینه عفواست و
گناه کار سبب ظهور آن صفت در بارهٔ او باید که
این معنی بظهور رسد بیت

گناه آیینه عفو و رحمتست ای شیخ — مبین بچشم حقارت گناه کار انرا

سکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست در وقت
قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گذاری ظفر
کرده باشد و در حکایات آمده که پادشاهی بر
دشمن ظفر یافت او را اسیر کرده در معرض خطاب
باز داشتند پادشاه از وی پرسید که خود را چون
می بینی جواب داد که خدای تعالی چیزی دوست
میدارد که آن عفو است و تو چیزی دوست

میداشتی که آن ظفر است پس چون حضرت عزت ظفری
که تو دوست میداری بتو ارزانی فرمود
عفوی که او دوست میدارد بجا آر پادشاه این
سخن را پسندید و او را آزاد کرد پس ملوک جهاندار
باید که ترک مجازات بدی نسبت بمجرم بر دل بی
غل آسان سازد و شکرانه قدرت بر انتقام گناهکار
خجلت زده به بشارت عفو بنوازد که عادت سلاطین
کشورگشای و طریقهٔ پادشاهان عالم آرای
چنین بوده **بیت** زابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه
از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه
آورده اند که یکی از مقربان پادشاه جرمی کرده

بود در معرض تعذیب و تادیب افتاده روزی آن
پادشاه با یکی از خواص در باره آن مجرم مشاورت
کرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی
او را حکم سیاست میکردم شاه فرمود اکنون تو
بجای من نیستی کردار من باید که بخلاف کردار
تو باشد من او را عفو کردم چه اگر گناه از من نیکوئی
از و بد نمود
می نماید **بیت** گر عظیمست از فرودستان گناه
عفو کردن از بزرگان اعظم است و هر گاه که
کسی در گناهانی که ازو صادر شده تامل کند
و داند که بعفو خدا احتیاج هست باید که عفو خود را
از گناهکار دریغ ندارد تا خدا نیز عفو خود را بوی

ارزانی فرماید بیت اگر توقع بخشایش از خداداری
ز روی عفو و کرم بر گناهکاران بخش آورده‌اند
که پادشاه یکی را بعملی فرستاده بود و از وطوری
که پادشاه را ناپسندیده بود صادر شد پادشاه
او را عزل کرد و بفرمود تا بند کرده بپای تخت
آورند و آغاز خطاب و عتاب کرد آن بیچاره گفت
ای شاه اندیشه کن که ترا نیز فردا در موقف
عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو
در آن وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو
الهی گفت در حق من عفو فرمای که عفو الهی باز بسته
عفو پادشاهی بیت من پیش تو مجرمم تو در پیش خدا

گر عفو

گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند پادشاه را این سخن
پسند افتاد و او را بند برداشته و تربیت کرده باز
بسر عمل فرستاد بیت عفو فرمودن مبارک خصلتیست
هر که دارد عفو صاحب دولتیست دل ز نور عفو
روشن میشود ور نسیمش سینه گلشن میشود
دوست دارد عفو را پروردگار آنچه ایزد دوست دارد دوست دار
و عفو در حدی از حدود الهی نشاید بلکه در آن محل
قهر و غضب بکار آید اگر آن جرم را حدیست شرعی
نباید داشت آنجا عفو مرعی که عفو او در آن اجرای حدست
بلا را حد شرعی همچو سد است

باب سیزدهم در حلم

یکی از اخلاق الهی حلمست کما قال ان الله غفور حلیم

وجمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده تا بقوت آنصورت غضب را که مفسد ایمان و پیش رو لشکر شیطانست بشکنند و در حدیث آمده که قویترین شما آنکس باشد که مردمانرا بشکنند بلکه در حال غضب خود را بشکند و مالک نفس خود باشد

مردی گمان مبر که بزورست و پهلوانی
با خشم اگر بر آیی دانم که کاملی

در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند بحلم و رام سازند در فرمان برداری تا هرچه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشانرا قدرت و توانایی هست و زیر دستان مطیع ایشانند

اگر خشم زیر دستان حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبود و بهر قول و فعل خشم گیرند بر آینه مردم مستاصل شوند **بیت** بردباری خزینه خرد است

هر کرا حلم نیست دیو و دد است
غضب از دست ... زندانی

دیو بند است حلم اگر دانی
مرد حلیم آنست که سیلاب

غضب را با آنکه کوه شامخ در ممر او افتد بر خذر است او را از جای نتواند برد و نایره خشم با وجود آنکه کره اثیر از التهاب آن در خطر است در وی تصرف نتواند کرد و بی مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ حاکمی بار گفت گوی رعایا بر نتابد پس پادشاه

عادل آنست که حلم را زیور روزگار خود سازد
و بدست باری او فساد او فساد خشم عالمسوز را

بر اندازد که خوش گفته	چو حلم اندر آمد غضب گشت پست بیت
غضب را همین بردباری شکست	ستودن خرد بردباری بود
سبک سر همیشه بخواری بود	از سلیمان دراق نقل

کرده اند که روزی در خدمت مامون بودم نگینی از
یاقوت دیدم طول او مقدار چهار انگشت و عرض
او دو انگشت و در صفا و روشنی چون خورشید تابان
و نامید درخشان پس زرگر را بخواند و گفت خاتمی
بساز که این یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت
بر گرفت قضا را روز دیگر هم در خدمت او بودم

که از آن انگشترین یاد کرد و بفرمود تا زرگر را
آوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بر وی
افتاده و چون سپید میلرزد مامون پرسید که سبب
تغیر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت
امان دادم زرگر نگین بیرون آورد بچهار پاره
شده گفت ای خلیفه چون انگشترین ساختم خواستم
که نگین را به نگین دان نهم از دست من بر سندان
افتاد و بچهار پاره شد مامون تبسم فرمود و گفت
برو و این را بچهار انگشترین نه و ترا هیچ گناهی
نیست و این صورت که از مامون سر زد غایت حلم و
و نهایت بردباری است و از اینجا گفته اند بیت

حلم پیرایه کمال بود بیت سبب عزت و جلال تو
حلم شادی فزای سر خجلست مومیایی سر شکسته دلیست
نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که حلم چیست
گفت نمک خوان اخلاقست هرچه حروف او را چون
بکر دانند ملح شود چنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه ندارد
هیچ خلقی بی حلم جمال نماید نوشیروان گفت علامت
حلم کدامست گفت حلم را سه نشانه است یکی
آنکه اگر ترش رویی سخت گویی با او سخن تلخ در میان
آورد او در برابر آن جواب شیرین بر زبان
راند و اگر بیفعلی او را برنجاند در ازای آن با وی
احسان نماید بیت با تو گویم که چیست غایت حلم

هر که زهرت دهد شکر بخشش	کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش	هر که بخراشدت جگر بجفا
همچو کان کریم زر بخشش	علامت دوم آنست که در

عین آنکه آتش خشم زبانه زدن گیرد و سطوت
غضب و صولت او بغایت رسد خاموش گردد
و این دلیل اطمینان دل و سکون روحست و
درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند
نشانه سیوم فرو خوردن خشمست از کسی که
فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی
نوباوه بستان ولایت و باکوره باغستان هدایت
سبط نبی و نخل باغ علی ولی حسین ابن علی علیه الصلوة

والسلام با جمعی مهمانان از اشراف عرب بر سر خوانی
نشسته بودند خادمی با کاسهٔ آش گرم بمجلس آمد
و از غایت وهشت پایش بحاشیه بساط بر آمده
کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آشها بر
سر مبارک آنحضرت فرو ریخت آنحضرت از راه
تادیب نه از راه تعذیب در روی نگریست خادم
گفت والکاظمین الغیظ چنین فرمود خشم فرو خوردم
خادم گفت والعافین عن الناس گفت ترا عفو کردم
خادم تتمه آیه بر خواند که **والله یحب المحسنین**
آنحضرت فرمود که از مال خودت آزاد کردم و
موٴنت معیشت تو بر ذمت خود لازم گردانیدم

بیت
بدی را مکافات کردن بدی   بر اهل صورت بود بخردی
بمعنی کسانی که پی برده اند   بدی دیده و نیکویی کرده اند

در **اخبار** آمده که از حضرت عیسی علی نبینا و علی
السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست
جواب داد که خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب الهی
ایمن توان شد فرمود که بترک غضب خود و حضرت
مولوی در مثنوی اشارت بدین حکایت کرده
و گفته **بیت**
گفت عیسی را یکی هشیار سر   چیست در هستی ز جمله صعبتر
گفت ای جان صعبتر خشم خدا   که ازو دوزخ همی ترسد چو ما
گفت ازین خشم خدا چبود امان   گفت ترک خشم خویش اندر زمان

ترک خشم و شهوت و حرص آوری   هست مردی و
رگ پیغمبری   و بباید دانست که غضب در بسیار
مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت
حرص و طمع تا بواسطهٔ تکبر و خویشتن داری بود
مذموم است اما از برای اعلاء اعلام معالم دین
مبین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده
و پسندیده است مثلا اگر کسی در جنایت مجرمان
حرم خود حلم ورزد عقلا و شرعا و عرفا مذموم
و از نظر اهل مروت ساقط و چون غیرت بی غضبی و
خشونتی دست ندهد کمال مرد در آنست که محل حلم
و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب

باشد بکار آید **بیت** قهر و لطف اندر محل خود نکوست
جای گل گل باش و جای خار خار

باب هشتم در خلق

و رفق مراد از خلق خوش خوییست و غرض از رفق
نرمی و دلجویی یکی سازگاری باشد بملاطفت و یکی کار
سازی باشد بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتیست
و زیباترین فضیلتی چون حق سبحانه ایمانرا بیافرید
ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق جل جلاله او را
به نیک خویی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را
آفرید کفر گفت الهی مرا قوت ده حق سبحانه او را به تند
خویی و بخل قوت داد و در حدیث واقع است که بهشت
در نیاید بخیل و تندخو **بیت** من ندیدم در جهان جستجوی

هیچ اهلیت به از خلق نکو   روزی حضرت روح الله
علی نبینا و علیه السلام میگذشت ابلهی به او دوچار
شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید بر سبیل تلطف و
تخلق جواب داد آن شخص سلم نداشت و آغاز
عربده و سفاهت کرد چند انکه او نفرین میکرد عیسی
تحسین مینمود هر چند او در مجادله درمی آمد عیسی طریق
ملاطفت رعایت مینمود عزیزی بد آنجا رسید
و گفت ای روح الله چرا زبون این ناکس شده
هر چند او قهر میکند تو لطف مینمائی و با انکه او
جور و جفا پیش میبرد تو مهر و وفا پیش میبری عیسی
پرسید بر سبیل تلطف گفت ای رفیق موافق

مصرع از کوزه همان صفت تراود که در اوست
از وی آن صفت میزاید و از من این صورت
می آید من از وی در غضب نمیشوم و شاید که او از

من صاحب ادب شود	چون نکردم من ازو افروخته
او شود از من ادب آموخته	من که زدم مایه ده جان شدم

این صفتم داد خدا زان شدم   خلق نکو وصف مسیحا بود
خصلت بد مرگ مفاجا بود   حکما گفته اند نشان خوش
خوئی ده چیز است اول با مردمان در کارهای
نیکو مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف
دادن سیوم عیب کسان ناجستن چهارم چون از
کسی ذلتی بدید آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنه

کار عذر خواهد آنرا در پذیرفتن ششم حاجت محتاجا
روا کردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب
نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن
با مردم سخن خوش گفتن بیت همه خلق جهان
خلق پسندیده نمای که سوی خلد برین راهبران خواهد بود
خوش است عالم آزادگی و خوشخویی بدین مقام درآ
گر بهشت میجویی امارفق سازکاری و مدارا باشد
در خبر آمده که بهیچ چیز نپیوندد که آنرا بهم زند و
حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را صلوات الله
وسلامه علیه و آله تعریف میفرماید فبما رحمت
تجارتهم لنت لهم سخن درشت سبب قطعیت است و نرمی

و ملایمت وسیله مودت و وصلت بیت
بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموئی کشی
اردشیر بابک که سر بر سلطنت بزیور حکمت آراسته
بود فرزند خود را جامهٔ قیمتی پوشیده گفت این پسر
سلاطین را جامهٔ باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد
و هیچکس مثل آن نتواند که بپوشد مثل این جامه که تو
پوشیدهٔ یافت میشود و همه کس میتوانند پوشید
پسرش فرمود که اصل آن جامه از چه چیز است گفت
تارش از نیکخویی و نیکوکاری و پودش از
سازکاری و بردباری و اگر کسی درین کلمه تامل
کند داند که جامع همه اقسام خیر انست بیت

پادشاهان و شهریاران را | با همه آفریدگان خدای
ساز کاری نکوست در همه وقت | کار سازی خوشست در همه جای

فریدون را پرسیدن که ملازمان را بچه نگاه توان
داشت گفت بملاحظه و بردباری گفته‌اند مشکلها را
بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازکاری

و درین باب گفته‌اند | بیت
مهمی که بسیار مشکل بود | برفق و مدارا توان ساختن
توان ساخت کاری بنرمی چنان | که نتوان به تیغ و سنان

جمشید از وزیر خود سوال کرد که سلاطین را
اتصاف بکدام صفت از جمله ضرور است گفت برفق
و نرم خوی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفت

دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت و
رضای او جویند و سلطنت بدعاگویی رعیت و
رضاجویی سپاه انتظام میباید و دیگر برفق گوشمال
مثل مجرم آنچنان میتوان داد که بعنف آن میسر نشود
چنانچه آورده اند که یکی از ملوک بسمت تلطف و رفق
موسوم بود مطبخی خود را گفت که فلان طعام
مهیا کند و در آن تلطف بسیار بجای آورد مطبخی آن
طعام را ترتیب داده با بنواع دیگر از اطعمه بنظر
آورد سلطان بدان طعام که خود فرموده بود
نظر انداخت مگسی دید دروی برداشت و بیفکند
انگاه لقمهٔ دیگر برگرفت مگسی دید باز دور کرد

در لقمهٔ دیگر همین دید دست از آن طعام باز کشید
و از طعامی دیگر تناول کرد چون خوان برداشتند
مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی را که ساخته
بود بغایت لذیذ بود فردا هم ازین بساز اما بشرطی
که مگس بسیار در وی نباشد حاضران ازین معنی تعجب
نمودند که مطبخی را باین طریق شرمساری داد
که تعذیبی با آن همراه نبود **بیت** چو در مقابله
جرم لطف بیند کس — شود خجل زده این خجالت او را بس

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت بر همه رعایا

و مرحمت و رفق بر کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان
و سلاطین رفیع المکان لازمست چه زیردستان

ودایع حضرت آفریدگارند که بامثال اقتدار واختیار
سپرده تا برعایت ایشان حال عجزه و درویشان
بفراغت و رفاهیت مقرون بود و دلهای شکسته
باهتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از
هجوم بلای جباران و ستمکاران فارغ و مطمئن
گردد پس پادشاه باید که بامید رحمت الهی که
ارحم ترحّم بر عاجزان ببخشاید و رخساره سلطنت
سلطنت را بجمال زیبای **الشفقة علی خلق الله**
بیاراید که گفته اند **بیت** در شفقت

هر که علم بر فراخت	کار خود و جمله خلایق بساخت
از شفقت هر که سرافراز شد	دیدهٔ دولت برخش باز شد

سعادت آخرت و سلامت دنیا بر رحم و شفقت باز
بسته است آورده اند که سبکتکین پدر سلطان
محمود بود در اوایل حال صیاد بود و یکسر اسب بیش
نداشت و اوقات او در غایت تنگی میگذشت
هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر صیدی بدست
آمدی بدان معاش کردی روزی آهویی دید
که با بچه خود در صحرا می چرید سبکتکین اسب برانگیخت
آهو بگریخت و بچه او خرد بود از مادر باز ماند آهوبچه را
بگرفت و دست و پایش بر بسته پیش زین نهاد و
راه پیش گرفت آهو که بچه را گرفتار دید باز گشت
و در پی او میدوید و فریاد میکرد و ناله مینمود سبکتکین

را بر وی رحم آمد و دست و پای آهوبچه بگشاد و سر
بصحرا داد و مادر آمد و او را پیش گرفت و روی باسمان
کرده بزبان بی زبانی مناجاتی کرد مصرع
آنی که زبان بی زبانان دانی سبکتکین
دست تهی بشهر آمد شبانه حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله بخواب دید که میفرماید که ای سبکتکین
بواسطه این شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد
و بان مهربانی که در حق آن بیچاره زبان بسته
نمودی بحضرت الله تعالی تقرب تمام یافتی و ما از تو
خشنود شدیم و حق سبحانه و تعالی ترا شرف پادشاهی
کرد باید که با بندگان خدای بهمین نوع شفقت

بجای آری و در بند رعایت نامرادان باشی و در
بارهٔ رعیت طریق مرحمت فرو نگذاری بزرگی
فرمود که بواسطهٔ شفقت حیوانی پادشاهی این جهان
فانی میپایند اگر بجهت مرحمت بر انسانی سلطنت
ملک باقی یابند غریب و عجیب نیست **بیت**

دست رعایت ز رعیت مدار — کار رعیت برعایت سپار
مرحمتی کن که جگر خسته‌اند — در کرم و لطف تو دل بسته‌اند

حکما گفته‌اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که
چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را
و هرچه بر خود نه پسندد بر ایشان نه پسندد و تا ایشان
نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و هرچه دارند

فدای او کنند و همه همت خود را بر درازی عمر و ثبات
دولت کمارند و چندانکه سلطان را مرحمت و شفقت بر
خلق بیشتر بود حق سبحانه و تعالی را نظر بجانب او تمامتر
بود چنانچه درویشی گفت **بیت**

ببخشای ببخشایند بر تو — دری از غیب بگشایند بر تو
اگر رحمت ز حق داری تمنا — تو هم بر دیگران رحمی بفرمای

اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند
جهد کن تا بشفقت عام و مرحمت لاکلام رعیت را
از درجهٔ رعیتی بمرتبهٔ دوستی رسانی تا دلها از آن
تو شود که چیزهای دیگر تابع دلست حکیمی را پرسیدند
که بهترین شکاری پادشاهان را کدامست فرمود

که صید دلهای رعیت کردن خوبتر شکاریست زیرا
که چون دل ایشانرا بخود میلی دادی دیگر چیزها در
پی دست و چون دوستی پادشاه در دل رعیت
جای گرفت بهیچ چیز باوی مضایقه ننمایند بیت
ملک معنی طلبی پروری دلها کن   لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود
و یکی از شفقتها آنست که چند انکه تواند مردمانرا
بزراعت و عمارت تحریص کند و در اجرای کاریزها
و احداث جویبارها ایشانرا مددکاری نماید آورده اند
که نوشیروان بعاملان خود نوشت که اگر در ولایت
شما یک قطعه زمین نامزروع ماند بفرمایم تا
شما را بر دار کنند و حکمت درین آنست که فایده پادشاه

از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که
مملکت آبادان بود و آبادانی نباشد الا برعایت
و تا با رعیت مسامحه نکنند و آثار شفقت در حق
ایشان بظهور نرسانند زراعت میسر نشود
مطلع ملکت معمور خواهی خلق را معمور دار
وز سر ایشان بلای ظلما نزادار   در زمان
سلطان ابوسعید خدابنده امرای او بر رعایا
زیادتی میکردند و بمصادره مال از ایشان می
گرفتند روزی سلطان با امرا گفت که من تا امروز
جانب رعیت میگرفتم الیوم این رعایت را بر
طرف میکنم اگر مصلحتست بیایید تا همه را غارت

کنیم و هیچ چیز از امتعه با ایشان نکرده ایم امّا بشرط
آنکه از من علوفه و مرسوم مطلبید و اگر بعد ازین
یکی از شما این نوع التماس از من کند او را بسیاست
برسانم امرا گفتند تا پی علوفه و مرسوم چگونه
توانیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع بجا توانیم آورد
گفت مجموع ترتیب مصالح ما و شما از سعی رعایا ما باشند
در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشانرا
غارت کنیم آن زمان چنین توقعات از که توانیم کرد
شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و
غلات ایشان بخورید ایشانرا بضرورت ترک زراعت
باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند و محصول نباشد

چه خواهند خورد امرا چون این سخن بشنیدند روی
بنوازش و رعایت رعیت آوردند بیت

شنیدم از بزرگان سخن سنج	که سلطانرا رعیت بهتر از گنج
گز آن خرج ار شود آخر سر آید	وزین هر لحظه دخلی نو در آید

و از جمله شفقتها آنست که هر روز بار عام دهد
و بخود تفحص حال دادخواه کند تا هر کس سخن خود
با وی گوید و او بنفس خود بر احوال مظلوم وقوف
یابد و نواب و حجاب نتوانند بر غرض و طمع حکم کردن کسی
آورده اند که اکابر حرمین شریفین بناصر
خلیفه نوشتند که خلافت ترا نزیبد و سلطنت ترا
نشاید که نایبان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند

و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود و در
جواب نوشت که من ازین که ترا میگویند خبر ندارم
ایشان دیگر باره پیغام فرستادند که عذر تو از
گناه تو بدتر است چه آنچه ترا جواب باید گفت یکی
حواله تمکن مهمات رعایا بر ذمت گرفته و ترا بوقت
سوال از عهده جواب بیرون باید آمد بیخبری و غفلت
در میان چکار دارد این عذر از تو که خواهد شنید
یکی از خلفا گفته است که در ولایتی که تعلق بمن دارد
اگر پلی ویران شود و رمه گوسپندی بران گذرد
پای و یکی بسوراخی فرو رود و المی بوی رسد فردای
قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهده بیرون

باید آمد پس هرکه منصب سلطنت قبول کند و پای
تمکن بر سریر حکومت نهد بادای حقوق این امر
قیام باید نمود و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت
و مرحمت و نیکوخواهی رعیت بجای باید آورد که گفته اند

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست
در آن مقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت رسیده باید داد
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بیستم

در خیرات و مبرات تمهید قواعد
خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر ذمت صاحب
دولتی واجبست چه یکی بعد از نشاء حیات آثار فیض

و برکت او بروح عامل رسد صدقهٔ جاریه است
چون مساجد و مدارس و خوانق و رباطها و
حوضها و امثال آن از ابواب البرّ که مادام که اثر
آن باقی باشد هر آینه ثواب بروح بانی آن واصلست
بیت هرکه چیزی کرد چون محمل بدان عالم کشید
روح او را هر زمان فیضی دگر خواهد رسید و بر
عاقل هوشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت از آینهٔ
خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن در
صدد زوال و انتقالست هر آینه این معنی را درخواهد
یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این
سرای فانی جز یادگار باقی نخواهد ماند و هر عمارت

عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و
ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده
اثر آن بر جراید روزگار و صفحات لیل و نهار
مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد همه ارباب
عقل و نقل بلکه پیش اکثر آحاد اکابر و اصاغر عالم معروف
و مشهور بیت چون نمی ماند جهان پایدار
نام نیکو به که ماند یادگار خصوصاً قسم مبانی خیر
بهیچ نوع از الواح ایّام محو نمیشود و حدیث بقاع
الخیر که از متقدمان واقع شده بتسلسل و عنعنه
بسمع متأخران میرسد انّ آثارنا تدل علینا
کسری نماند و قصهٔ ایوان او بماند نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست

بزرگان گفته اند چون همای توفیق و تایید از آشیان
والدنیا مزید سایه دولت بر فرق و کامکاری
فکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای
فیض جاودانی جلوه مساعدت نمودن بر ساعد
سعادت مندی آرام گیرد لایق حال آنست که
صحایف احوال خود را بارقام ان احسنتم احسنتم
لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم
خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت
از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم
و شکر کرم او باطراف و اکناف عالم رسیده
در هر زمانی ثنا و آفرین او جاری شود بیت

برین

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
در احادیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت
رود همه عملها ازو منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقه
جاریه است دوم علمی که بدان نفع گیرند سیوم
فرزند صالح که او را دعائی کند و صدقه جاریه
عبارت از بقاع خیر باشد که مردم از آن منتفع
شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و رباط و پل
و حوض و مانند آن پس از والیان خطه سلطنت و
تخت نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که معمار
همت ایشان اولا در تعمیر مساجد و تأسیس معابد

که اشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله درشان
آن واقع شده سعی نمایند چه در حدیث آمده که هر که
برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای وی خانه
در بهشت بنا کند و مساجد کهنه را نیز تجدید و تعمیر
کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و مؤذن
تعیین باید کرد اسباب معیشت ایشان مهیا باید
ساخت تا آرزوی فراغت بمهم خود قیام توانند نمود
و بجهت طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند
دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت
نصاب و علما و فضلا افاضت انتساب معین باید
ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن

بروزکار

بروزکار دولت ایشان رسد دیگر خوانق پاکیزه
و باصفا جهت صافی دلان ولایت پناه و
صوفیان صفه صفت انتمای الا ان اولیاء الله
ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان دقایق
بیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و مطالب
برسند و آثار انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمه
سعادت صوری و معنوی گردد و وظایف و
ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین کنند تا
طلبه از مطالعه علوم و درویشان از اذکار خود
باز نمانند و دیگر احداث روا و بها که در آن محتاجان را
تهیه چاشت و شام مرتب و مهیا باشند تا موجب

جمعیت و صفای باطن شود و دیگر ابداع دار الشفا
و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه
و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و
سلامت و رابطه عافیت و کرامت گردد و دیگر
ساختن رباطهای مرتبط باستحکام تمام که ملجأ
مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده
باشد ثمره بسیار و ثواب بی شمار دارد و دیگر بستن
پلها بر آبهای تند که مسافران بر آن آسان
گذرند بغایت پسندیده است چه در اخبار
آمده است که هر کی پلی که سازد بر آبی که مسلمانی بر او
گذرد خدای عز و جل گذشتن صراط بر او آسان گرداند

و عمارت حوضهای و حفر چاهها و محلها که آب کمی کند
سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت منقول است
که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله
و سلامه علیه عرض کرد که میخواهم که از برای
روح مادر خود خیری کنم و صدقه دهم چه میفرمایید
حضرت فرمود که بهترین تصدق آب دادنست
آن صحابی چاهی بکند و بر مسلمانان وقف کرد و
ثواب آن بروح مادر بخشید و دیگر تعمیر مشاهد متبرکه
و ترویج مزارات مبارکه سبب آن میشود که ارواح
مقدسهٔ آسودگان آن مزارات ممد روزگار
سعادت آثار عام و مروج گردانند و از جمله خیرات

کلیه آنست که موقوف بقاع الخیر وابواب البرّ را
از دست متغلبان انتزاع نموده بمردم امین
متدین سپارند و محصول آنرا بارباب وظایف واصحاب
استحقاق چنانچه شرط آنرا واقف فرموده باشد
برسانند و براعمال وقف عمال بادیانت پاکیزه معاش
تعیین نمایند و برآن اعتماد ننموده بهر چند وقت
بتفحص احوال مباشران امور وقف مشغول شوند
و درمهم وقف اصلا وقطعا مسامحه و مسایله روا
ندارند چه تمشیت این معنی تقویت شریعتست و هرکه
مهم وقف را بدستور شرع متفصل دارد بحکم الدال علی
الخیر کفاعله در اجر و ثواب با واقف شریک باشد

خیر کن با دلیل خیری باش تا ترا هم در آن ثواب دهند
و آنکه درباب خیرات اطناب رفت نظر بر آنست
که مثوبات صدقه جاریه بی پایانست آورده اند
که یکی از بزرگان راکه ودیعت حیات بموکل
اجل سپرده بود در خواب دیدند و از حالتی که بعد
از وفات برو واقع شده بود پرسیدند فرمود
که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم در چنگال عقاب
عقوبت میفرسودم ناگاه پروانه نجات از دیوان
کرم الهی رسید حق سبحانه گناهان مرا بیامرزید
سایلی از وی استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب
آمرزش چه بود و بچه وسیله صورت خلاص روی

نمود جواب داد که آری در بیابانی رباطی ساخته
بودم مگر درویشی در گرمگاه روز بسایهٔ آن
رباط پناه آورده بود و زمانی استراحت
کرده چون مشقت او براحت مبدل شده از روی
نیاز زبان بدعا گشاده بدین وجه گفته که خدایا
بانی این مواضع را بیامرز فی الحال تیر دعای او
بنشانه اجابت رسیده مرا بیامرزیدند و از
حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم رسانیدند بیت
هرچند بروی کار در مینگرم
نیکیست که نیکیست و دگرها هیچست

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکنامی و احسان سبب دوستکامی

و خجسته فرجامیست و هیچ صفت آدمیانرا
خصوصا اشراف و امجاد ایشانرا به از جود و سخا
نیست بیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود
هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
و در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و در حقیقت
نهالیست بر کنار جویبار خشنودی حق سبحانه
رسته و شاخ او در سرافرازی با علی علیین پیوسته
شکوفه او نیکنامی دنیاست و میوه او کرامت
و فضیلت عقبی چنانچه مولوی در مثنوی معنوی
فرموده بیت وین سخا شاخیست از باغ بهشت
وای او کین شاخ را از کف بهشت بیت

از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها در و
مخفی ماند چیست گفت بخل و سوال کردند که هنری
که جمیع عیبها بپوشد چیست گفت سخا **بیت**
هنر سخاست دگر جمله دست افزارند اگر ترا بر انگشت خویش صد هنر است
و بیقین باید دانست که تا دل از قید امساک مطلق نگردانند
توسن مفاخر و معالی بقید در نیاید **بیت**

تجربه کردم ز سر اندیشه	نیست نکوتر ز سخا پیشه
بهتر ازین پایه ستانیت نیست	سود کن آخر که زیانیت نیست

اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق بحکم
بکرم صید توان کرد و چون دل که
سلطانست در قید کسی افتاد قالب به تبعیت قلب
در دام می افتد و چون کریم مالک رقاب جمعی شد
ابواب سعادت برو گشاده و اسباب مرادات
برای او آماده شود در **اخبار** آورده که خسرو پرویز
اسپه سالاری بود به لشکرکشی و دشمن کشی معروف
و بنکو رو بمثابت رای و قوت عزم در اطراف
مملکت موصوف و مشهور مقرب ملک و عمدهٔ
ممالک بودی و خسرو از تدبیر صواب دید او عدول
ننمودی **بیت** ازو تازه بد گلشن خسروی
ببازوی او بست دولت قوی وقتی صاحب
خبران بسمع ملک رسانیدند که سپه سالار شما
از جاده فرمان برداری انحراف خواهد ورزید

وسبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان
مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه صورت
از قوت بفعل آید بتدارک و تلافی آن اشتغال
باید نمود بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست خسرو از
این خبر اندیشه مند شد و گفت اگر او عنان عزیمت
از روی مخالفت بطرفی از اطراف ممالک گرداند
بسیار از اعیان لشکر و سران سپاه با او موافقت
نمایند و ممکن که از آوازه یاغی شدن او قصوری
در ارکان ملک پدید آید و از بدیه طاغی و یاغی گشتن
او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد که گفته اند

بیت مبادا برآرد به پنداد سر
که در ملک پیدا شود شور و شر پس با خواص
دولت و مشیران مملکت درین باب مشوره
نمود رای همگنان برین متفق آمد که او را بند
باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد
روز دیگر آن امیر را طلب کرده بموضعی بالاتر
از محل معهود او را نشانید و ذکر محامد و مفاخر
و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیده او
بر زبان راند و از نفایس خزاین و نقود و
دفاین خویش زیاده از استحقاق او بوی عطا
فرمود مشیران نیکو رای صلاح در بند کردن او

دیده بودند در محل فرصت عرضه داشت کردند
که سبب تخلف از عزیمت مقرر همایون چه
بود شاه تبسم نموده گفت من رای شما را تخلف
نکردم و از رای شما انحراف نورزیدم شما گفته
بودید که او را بند میباید کرد من خواستم که او را
بمحکمترین بندی مقید سازم هیچ قیدی بهتر از
قید احسان ندیدم تامل کردم که محل هر قیدی
عضوی معین است و بندی که بر یک عضو افتد
پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که
بندی بر دلش نهم که سلطان نسبت و اعضا و جوارح
خدم و حشم وی اند چون اصل مقید گردد هر آینه

تمام اعضا و جوارح بسته گردند دیگر بند آهنی
بر سر عضوی که نهند بسوهان سوده گردد و بند
کرم و احسان که بر دل نهند بهیچ چیز فرسوده
و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت
و آدمی را بانعام و احسان صید توان کرد **بیت**

کرم پیشه کن کادمی زاده صید ... باحسان توان کرد و وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن ببند ... که نتوان بریدن بتیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود ... نیاید ازو هیچ بد در وجود

پس همچنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش
بآبی که از سرچشمه پادشاهی مترشح شد فرو نشست
و بیخ نهال کینه از صمیم سینه او بقوت سرپنجه کرم

سلطانی منقطع و منقلع گشت و بعد از آن چون
بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر جان سپاری
بر میان بسته بقیت عمر از منهج فرمان برداری
بر نتافت **بیت** ز آن نوازش کرم که یافت ازو
بعد از آن روی بر نتافت ازو   و درین باب
این رباعی نیکو افتاده   **رباعی**

با هر که کرم کنی از آن تو شود	و اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی	شک نیست که یار مهربان تو شود

و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلق جوانمرد
را دوست دارد هر چند که از احسان او بهره
بدیشان نرسیده باشد مثلا اگر مردم خراسان
شنوند که در عراق مردی کریم و جوانمرد هست
همه او را دوست خواهند گرفت و بر و آفرین
خواهند گفت بلکه اگر کریمی را قید حیات نباشد یاد
کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طایی در
تاریخ و تالیف این رساله که سنه سبع و تسعمایه است
از وفات او قریب نهصد و چهل پنج سالست هنوز
ذکرش بریاحین آفرین آراسته است و چمن
نیکنامیش به پیرایه ثنا و تحسین پیراسته **بیت**
نماند حاتم طایی ولیک تا بابد   بماند نام بلندش به نیکویی مشهور
آورده که چون آوازه جوانمردی حاتم در جزیره عرب برا
تا ملک یمن فرو گرفت و صیت سخاوت او بولایت

شام و مملکت روم رسید و والی شام و حاکم یمن و
پادشاه روم بعداوت او برخواستند چه هریک
از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی
زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری
بودی و طنطنه جود او در همه اطراف سایر
و ساری بیت ابر در دریا ز دست جود او در انفعال
بال عالم زیر پای همت او پایمال پس هریک از
ایشان بطریقی با او سلوک کردندی اولا والی شام
خواست که او را بیازماید کس فرستاد از و صد
شتر سرخ موی مویی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و
مثل آن شتر در بوادی عرب کم یابند و اگر یافت شود

بغایت گران بها بود فی الواقع در آن وقت این
نوع شتران در رمه حاتم نبود و چون فرستاده
شاه شام بحاتم رسید و پیغام شاه شام را گذرانید
حاتم دست بر سینه نهاد و جواب او سمعاً و طاعةً
بر زبان راند بیت بهر چه امر کنی حاکم کریم و دلخواه
بهر چه حکم کنی بنده ایم و خدمتکار پس ایلچی را
بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانکه
فراخور حال او بود مهیا گردانید و بفرمود تا
در قبایل عرب منادی کردند که مثل این شتر که
بیاورد بهای تمام از و بخرم و دو ماه دیگر
بها بدو رسانم بدین طریق صد شتر قرض کرد و

بسلطان شام فرستاد چون ملک بدین اطلاع یافت
انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که ای
اعرابی را بپازمودم و او بواسطه ما خود را در
وام وام انداخت پس شتر آنرا متاع مصر و
شام بار کرده بدست همان ایلچی باز گردانید
چون شتران بنزد حاتم آوردند باز فرمود
تا منادی کردند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان
شتر خود را با انچه بار دارد بگیرد و ببرد پس آن
صد شتر را بخداوندان داد و هیچ چیزی برای خود
باز نگرفت چون خبر بسلطان شام رسید گفت
این همه مروت نه حد آدمی زاد است و سخاوت او را

مسلم است **بیت** اوازه سخاوت احسان حاتم
آخر درین جهان بعبث بر نیامد است دیگر عظیم
الروم که هرقل گفتندی چون دبدبهٔ حاتم شنید
متفحص اخبار و مستحسن احوال او گشت بسمع او
رسانیدند که حاتم مرکبی دارد باد پای جهان پیمای
چون تیر خدنگ دور رو و چون مرغ گرامی
زود رو واسبی بکرم روی با آتش دم مشابهت
زده و از تیز گامی با باد طریق همراهی سپرده

چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو	جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده	بگاه پویه چون صرصر دونده

قیصر وزیر خود را گفت حاتم در عرب و عجم فاش

شده وصیت جوانمردی ومروتش از قاف
تا قاف فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت
اسبی دارد ومیخواهم که مقدار او را بر محک
اعتبار بیازمایم صورت حال او را در محکمه معنی
امتحان نمایم وکسی از پی آن مرکب بقبیله بنی طی
فرستیم بیت من از حاتم آن اسب تازی نژاد
بخواهم گر از مکرمت کرد وداد بدانم که در وی
نشان شهیست وگر رد کند بانگ طبل تهیست
پس ایلچی بجهت آن مرکب تحفه و هدایا که لایق حاتم
بود فرستاد در اندک زمانی رسولان بقبیله طی
رسیده در حوالی منازل حاتم نزول نمود قضارا

مقارن رسیدن ایلچی ابری بدید آمد وباران و
برف باریدن گرفت حاتم مهمانرا دلداری
تمام نموده بمنزل شایسته فرود آورد و فی الحال
بفرمود تا اسبی بکشتند وطعامی مهیا کرده نزد
مهمان آوردند وبعد از فراغت اسباب استراحت
آماده ساخته از خیمه بیرون رفت وآنشب از هیچ
نوع سخنی نگذشت علی الصباح که بعذر خواهی ایلچی
آمد ایلچی منشور قیصر با هدایا فرستاده بود بحاتم
نمود وچون حاتم بر مضمون فرمان اطلاع یافت
بغایت اندیشه مند گشت ایلچی بفراست آثار
ملامت بر جبین حاتم مشاهده نمود گفت ای جوانمرد

اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب
ما نیز چندان مبالغه نیست جواب داد که مرا
ازین جنس اسب اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار
از من طلبد بهیچ وجه مضایقه در حیز تصور من نیاید
خصوصا که سلطانی عظیم الشان مرا بجهت
یک اسب معزز ساخته و بجهت تک پا سبب این جزوی
خدمت رسولی بزرگوار ارسال نموده اندیشه من
از تحیر است و تفکر من از غایت تحسر که چرا زود
تر خبر نیافتم تا آن اسب تلف نشدی **بیت**

من آن باد رفتار دلدل شتاب — ز بهر شما دوش کردم کباب
که بر ظلمت ابر از پیش و پس — بسوی رمه ره نمی یافت کس

بنوعی دگر روو راهم نبود — جز او بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش — که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش

پس اسپان تازی و تبرکات حجازی جهت
سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفهای
آن دیار بهره مند ساخته بخوبتر وجهی روانه
کرد و چون قیصر از فحوای این حالت خبر یافت
انصاف پیش آورده گفت آیین مروت و قاعده
فتوت حاتم را مسلم است **بیت**

تو انگفت کامروز نبود بعالم — جز او شهریار دیار مروت
برو ختم شد کار و بار فتوت — ز روی جوانمردی و مهربانی

و دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخا برو

غالب و خصلت احسان و مروت برو مستولی همواره
موايد انعام از برای خاص و عام نهاده بودی
و فواید اکرامش بجهت محتاجان و درمندکان
آماده **بیت** چو دست جود و احسان بر کشادی
ز عالم رسم خواهش بر فتادی میخواست که جز نام
کرم او بر زبانها مشهور نشود و غیر از صفت
جود و کرم او در عالم منشور نکردد و بدین سبب
هر که در پیش او صفت حاتم کردی آتش غضبش
اشتغال نموده با یزای او متوجه شدی و کفتی حاتم
مردی صحرانشین است از جمله رعایای ولایت من
نه او را رتبت ملک و نه منصب فرمان روایی و نه قوت

جهانکیری و بازوی کشورستانی **بیت**
نه او را خراجست نی تخت و تاج   نه باجش کسی میدهد نی خراج
سپه است که از دست کرم او چه آید و با اسب و شتر
و کوسفندی چند که دارد چه مقدار مروت نماید
آنچه در سالی حاصل حاتم باشد من در روزی بکدایی
میدهم و صد برابر بر خوان او در یک چاشت پیش
مهمان می نهم **مصرع** ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا القصه ملک یمن روزی جشن عظیمی ساخته
بود و طرح دعوتی پادشاهانه ترتیب داده تمام
روز چون آفتاب بزر بخشی مشغول بود و مانند ابر
بکوهر فشانی اشتغال نمود ناکاه در اثنای

این احوال بیت در ذکر حاتم کسی باز کرد
دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد ملک از آن مردم برنجید
و عرق حسدش در حرکت آمد با خود اندیشه کرد
که هیچگونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش
نیست و صفت نیکوکاری و مهمانداری او بر دل
مردمان فراموشش نمی شود آن بهتر که بدستیاری
ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب فنا افکنم و بمدد
کاری استاد اندیشه رقم نام او را از لوح
زندگانی محو کنم بیت که تا هست حاتم در ایام من
به نیکی نخواهد شدن نام من در پای تخت او عیار
پیشه بود که از برای یکدرم صد خون ناحق را کمر

ببستی و با اندک فائده شیشه دل بسیار کسانرا
بسنگ جفا بشکستی بیت چو چشم نازنینان بود
خونریز چو زلف خوبرویان فتنه انگیز پس
شاه یمن او را طلبید و بمواعد خسروانه مستظهر
ساخته بر آن داشت که خود را بقبیله بنی طی رساند
و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم
را نیست و نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده
متوجه قبیله بنی طی گشت و بدان سر منزل رسیده
با جوانی خوشخوی نیکوروی که سیمای بزرگی از
جبهه او تابان و آثار فرخندگی از ناصیه او درخشان
بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین

زبانی او را پرسش گرم نموده پرسید که از
کجایی و بکجا میروی عیار پیشه جواب داد که از یمن
می آییم و عزیمت شام دارم جوان التماس
نمود که یکشب بقدوم کرم وثاق مرا مشرف سازد
تا ماحضری که باشد بنظر شریف رسانم و
بدین تلطف که کلبهٔ مرا بنور حضور خود پیرایه
منت دار شوم مصرع زدر در آ و شبستان ما منور کن
آن عیار بخوشخویی و دلجویی بستهٔ آن جوان شده
روی بمنزل او نهاد و او را بنوعی وظیفهٔ مهمانداری
و ضیافت بروی تقدیم افتاد که هرگز آن عیار را در
خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان

بلحظه تکلفی دیگر نموده مطعومات گوناگون و مشروبات
رنگارنگ ترتیب میفرمود بیت
هر نفسی بر سر خوانش نگر   خوردنی خوبتر از دیگر
و مهمان ساعت بساعت بدل آن جوان را تحسین
میکرد و بزبان ثنا و آفرین میگفت بیت
تبارک الله ازین مردمی و خوشخویی   گذشته زهمه نیکوان به نیکویی
بدین منوال تا شب تیره بپایان
رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز
طلوع کرد مهمان با دیدهای گریان وداع میزبان را
در میان جان در بست و بزبان نیاز مضمون این
بیت جگرسوز دلگداز ادا میکرد بیت

دلم میسوزد از داغ جدایی   چه بودی گر نبودی آشنایی
چون درخواست کرد و مبالغه بسیار نمود که دو
سه روزی اینجا اقامت نمای مرد عیار بانواع
عذرها متمسک شده میگفت **بیت**
نیارم شد البته اینجا مقیم   که در پیش دارم مهمی عظیم
جوان گفت که مرا تشریف محرمیت ارزانی دار و
مهمی که داری با من در میان آر شاید که مددی توانم
کرد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی از و مشاهده
کرده بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در
پیش است بی امداد چنین یاری و بی دستیاری
چنین مددکاری سرانجام نخواهد یافت که مردی با

مروت و کارساز و دلجوی غریب نوازست هیچ به
از آن نیست که پرده از روی کار بردارم و
او را یار و محرم خود ساخته روی بساختن آن
مهم آورم **بیت** یک گل مقصود ازین بوستان
چیده نشد بی مدد دوستان **بیت** دامن یاری اگر
افتد بدست   فارغ و آزاد توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود   مشکلت از همنفسان حل شود
پس اول جوان را بجهت اخفای آن مهم سوگند داد
و بعد از آن مبالغه بسیار و تاکید بیشمار سر خود را در میان
نهاد و گفت شنیده ام که درین نواحی حاتم نام کسی
هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و کرم

میکند شاه یمن را از و دغدغه در دل و تفرقه در خاطر
هست و من مردی پریشان روزگارم و معاش
من از دزدی و عیاری میگذرد و درین ولا سلطان
ولایت یمن مرا طلبیده و وعده مال و متاع فراوان
فرموده بشرط انکه او را بقتل رسانم و سر او را بتحفه
نزد ملک یمن برم و من بضرورت معاش این
صورت شنیع را قبول کرده ام و بدین قبیله آمده ام
نه حاتم را می شناسم و نه راه بمنزل او میبرم از
درویش نوازی و فقیر پروری تو غریب نباشد
که حاتم را بمن نمایی و در قتل او شرط مددکاری بجا
آری تا من از عهده خود بیرون آمده باشم و بدولت

تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم جوان که
این سخنان استماع نمود گفت هیچ دغدغه بخاطر
مرسان که اینک آنچه مدعای تست محصل کنم **بیت**

بخندید و گفتا که حاتم منم / سر اینک جدا کن بتیغ از تنم

ای یار مهربان برخیز و پیش از انکه متعلقان
من خبردار شوند سر مرا بردار و برو و سر خود گیر
مقصود تو حاصل و مدعای شاه یمن نیز **بیت**

چو حاتم بآزادگی سر نهاد / جوان را برآمد خروش از نهاد

فی الحال عیارپیشه بر زمین افتاد و بوسه چند بر دست و
پای حاتم داد و عذرها خواست و گفت **بیت**

اگر من گلی بر وجودت زنم / نه مردم که در کیش مردان زنم

دو چشمش بپوشید و در [بر گرفت] و زانجا هوای یمن در [گرفت]

پس حاتم چون دید که آن عیار پیشه قبول نمود که سر
حاتم بردارد اسباب راه او را از زر و راحله
و یراق تهیه نمود و او را روانه کردانید عیار پیشه
پادشاه پیش آمد و صورت حال عرضه داشت
نمود و گفت ایشاه هر چند تصور کردم که کلی بر وجود
آن جوانمرد زنم دلم یاری نداد ایشاه اگر جنابکه این
جوانرا ببینی و با او یکلحظه بنشینی آرزوی صحبت
هیچکس دیگر ننمایی ملک یمن از آنجا که طریق انصاف بود
از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت که در [کرم] بین
مرتبه حد هیچ یک از آدمیان بهمت و سخاوت در [بین]

مرتبه مقدور هیچ یک از آدمیان نی بیت

هست جوانمرد و درم صد [هزار] کار که با جان فتد آنجاست کار

جواب جواهر الاماره آورده اند که چون حاتم
وفات کرد او را دفن کردند قضارا قبر او در محلی واقع
شد که ممر سیل بود وقتی از اوقات بارانی عظیم
بارید و سیلی هایل آمد و نزدیک بود که قبر حاتم ویران
کرد و پسرش خواست که تا قالب او را بموضعی دیگر
که از این آفت ایمن باشد نقل کند چون سر تربت او
باز کردند همه اعضا و اجزاء او از هم ریخته بود
الا دست راست او که بهیچ نوع تغییری نکرده بود
مردم از آن حال متغیر شدند و از جنان جنابی صورت نی

سکفت ماند پری صاحب دل در میان تطارکیان
بود کفت ای مردمان ازانمعنی متعجب مشوید و از
سلامتی دست حاتم عجب مدارید که ازین دست
عطاهی بسیار بسایلان داده بود لاجرم در حمایت
خیر و کرم بسلامت مانده است هرکاه که
دست کافری بت پرست بواسطه عطا از خلل
رنجیدن سالم می ماند چه عجب که تن مؤمن بوسیله
سخا و احسان با خلق خدا از آفت سوختن او را ایمن
کرداند چه حصول دولت جاودانی بتمهید قواعد
خیر و احسان بازبسته است **بیت**

دولتیان رخ ز جهان تافتند	دولت باقی ز کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید که پیرایه سلطنت چیست
کفت در عزت زیستن کفت عزترا چکونه نکه توان
داشت کفت بخوار داشتن زر هرکه زر در نظر او
خوار است همه کس او را عزیز و مکرم دارند
و هرکه زررا عزیز دارد همکنان او را خوار و بیمقدار
شمارند **بیت** مال از بهر آن بکار آید

تا ز بهر تنت سپر کردد	هرکه تن را فدای مال کند
مال و تن عرصهٔ خطر کردد	هرکریمی که خوار دارد زر
هر زمانی عزیزتر کردد	والحمد لله تعالی که این

سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت حضرت
شاهزادهٔ عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر

سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی
ستانی دارای جهان آرای عدو بند کشور
بیت معین الملک والدوله ابو المحسن که جود او
چو ابر نوبهاری عالمی را تازه میدارد
ز انعام عطا و مکرمت نزدیک آن آمد
که رسم احتیاج از عرصهٔ عالم براندازد
باز نامهٔ حاتم را طی کرده و دفتر سخاوت را رقم محو
برکشیده بیت کیخسرو زمان و فریدون روزگار
هم شهریار عدلی و هم پادشاه جود   عدلت
نظام عالم و حلمت قوام ملک   جودت پناه سایل و
دستت پناه جود وهو محسن فله اجره عظیم

موشح دارد و نشان انعام کاملش بطغرای
ذالک نجزی المحسنین مرشح و مزین باد
باب بیست و دوم در تواضع و احترام تواضع
سبب رفعتست چه در حدیث آمده من تواضع
لله رفعه الله هر که فروتنی نماید برای خدا خدای
تعالی او را بر دارد و درجهٔ او را بلند گرداند
تواضع ترا ارجمندی دهد   ز روی شرف سربلندی
نصر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت
کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی که با
بمشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که
عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده ایم

سالها با تو بماند بر خزینهٔ اعتماد منمای که مال زر
معرض زوالست و بر لشکر دل منه که مرد
سپاهی منقلب الحالست تکیه بر دوام ملک و قیام
بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و (حکمت)
کرم دو دام‌اند مر دلهای مردم را و هر که صید
یکی ازین دو دام شد هرگز روی رهایی ندارد
و گوییا اشارت سید عالم صلوات الله و سلامه
علیه و آله درین عبارت که **سید القوم خادمهم**
الفقرا بدین معنی است چه هرگاه که کسی را بجهت
تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت
تو مقید شد پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی

و او صید تو و تو سید او شوی که گفته اند **بیت**

تواضع میدهد از روشناهی | بسی بیگانگانرا آشناهی
برویِ او در اقبال باز است | تواضع هر که دارد سرفراز است

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار
دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود بر
طرف نهاده دیگرانرا عزیز و محترم سازد و ازین
و ازینمعنی کسی اجتناب مینماید که شرف ذات
و علو قدر او در مقام اشتباه مانده باشد فاما
آنکس که فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است
او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی
و جلالت او هیچ کم نمیکند بلکه بنا بر همت و سو

او نزد خلایق می افزاید **مصرع** تواضع زگردن
فرازان نکوست . و ازاینجا معلوم میشود
که تکبر از خصایص ناقصان وساخطانست
و غرض ایشان از آن پوشیدن نقصان
خویش است امابحقیقت قبایح خود را ظاهر میکرداند
چه کبر آدمی را خوار و بیمقدار سازد **بیت**

تا توانی بگرد کبر مگرد — متکبر بری ز کبر نخورد
گر تو بی کبر و بی ریا باشی — خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه زیبا مینماید و از اهل دولت زیباتر
چه پیرایه بزرگی تواضع است آورده اند
آورده اند که ابن سماک بمجلس هارون الرشید آمد
خلیفه از برای او برخاست و تعظیم کرد گفت
ای خلیفه تواضع تو از پادشاهی تو بزرگتر است
خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که با خلق
خدای تعالی مواسا و احسان کند و در جمال خود
پارسایی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی
او را از مخلصان مقرب نویسد هارون دوات
و قلم را طلبید و بدست خود این سخنان بنوشت
و این نوشتن نیز علامت خلیفه بود **بیت**

زیرکان آزموده اند بسی	بتواضع زبان نگردد کسی
بتواضع بزرگوار بود	مظهر لطف کردگار بود

و تواضع و احترام درباره اشراف انام چون

سادات عظام و علماء اعلام و مشایخ کرام
اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای
متواضع باشد چنانچه محمد حسن شیبانی رحمة الله
علیه نزد رشید آمد و او را تواضع بسیار کرد چنانچه
برخواست و او را بر جای خود بنشاند و چون بر
خواست چند قدم برسم مشایعت با وی برفت
یکی از خواص گفت با چنین تواضع که خلیفه نمود
مهمات خلافت نمی ماند رشید جواب داد که مهمانی
که بتواضع زایل شود نابودن او اولی و قدری
که با حترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر
بیت قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد

مردم بچنین قدری آراسته گردد آورده اند
که اسمعیل سامانی پادشاه خراسانی
و سلطانی بس با سامان بود روزی عالمی بمهمی
نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون میرفت
هفت گام از عقب وی برفت شبانه حضرت رسالة
صلوات الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که با او
می فرماید که ای اسمٰعیل یکی از علماء امت من
عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه درخواستم
تا ترا در جهان عزیز دارد و هفت قدم که در
عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت کس از نسل تو
پادشاهی کنند و هر دو دعا درباره تو مستجاب شد

و یکی از علامات تواضع میل کردنست بصحبت
صلحا و علما دین و درویشان صاحب یقین
نه جماعتی که خود را بصورت علمای زبانی و مشایخ
حقانی بخلق نمایند و بطمع حطام فانی سخن حق
را بزیور خوش آمد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت
که کاره صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید
کرد که کسی او را اعتقاد کند آورده اند که چون
عبد الله طاهر بحکومت خراسان آمد در نیشابور
نزول نمود و اعیان و اشراف بسلام وی آمدند
بقدر یکهفته فرمود که هیچکس مانده است که درین
شهر که بر ما سلام نگفته باشد و ما را نیز نرسیده گفتند

هر که درین شهر اسمی و رسمی داشته شما را پرسیده
و به مجلس شما رسیده الا دو درویش که هر یک
از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهده
این و آن بر بسته اند از غوغای خلق باز رسته اند
و بسودای حق پیوسته اند بیت

معتکفان حرم کبریا	نشسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه و کون و مکان در نظر	بال نه و هر دو جهان زیر پر
ملک نه و نوبت شاهی زده	تخت در ایوان الهی زده

عبد الله پرسید که این دو تن کیانند گفتند احمد
حرب و محمد مسلم که علماء ربانی اند و بدرگاه سلاطین
و امرا نروند و نمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند

ما بسلام ایشان برویم پس سوار شد و نزدیک
احمد حرب رفت یکی دویده آمد که عبد الله طاهر
می آید احمد را مجال فرار نشد و عبد الله بخانه او
او در آمد احمد بر پای خواست و مدتی سر در پیش
افکنده بایستاد عبد الله نیز بر پای ایستاده بود
احمد سر بر آورد و در وی نگریست و فرمود ای
پسر طاهر شنوده بودم که مردی نیکو روی و خوش
منظر حالی که می‌نگرم از آن خوبتری که گفته اند
اکنون این روی نیکو را بنافرمانی خدا زشت
و چنین رخساره هیمهٔ آتش دوزخ مساز پس
رو بقبله آورد و نماز پیوست عبد الله گریان گریان

از خانه او بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت
او را بار نداد و هر چند که جهد کردند سود
نداشت گفتند صبر باید کرد تا روز آدینه که وی
از خانه بنماز بیرون آید شاید که ملاقات حاصل شود
پس عبد الله روز آدینه بیامد بر سر کوچهٔ او
بایستاد شیخ بیرون آمد چون دید که سواران
ایستاده اند هم آنجا توقف نمود عبد الله از
مرکب فرود آمد پیش رفت و سلام کرد پرسید که
چه کسی و چه کار داری گفت عبد الله طاهرم
و بزیارت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من
چه کار و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار آورد

و دروی ننگریست عبدالله پیش آمد و روی بر
خاک قدم او نهاد و مناجات نمود و گفت الهی
این مرد برضای تو که بنده بدم دشمن میدارد
و برضای تو که بنده نیکست دوست میدارم
الهی بحرمت این دشمنی و این دوستی که برای تست
که این بدرا در کار این نیک کن هاتفی آواز داد
که سر بر دار که گناه ترا در کار طاعت او کردیم

شعر

اگرچه عابدان روزگاریم	ولیکن نیکوانرا دوست داریم
چه باشد گر بدانرا در قیامت	به نیکان بخشد از روی کرامت

آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن درویشی
رفت آن درویش فی الحال سجده بجای آورد

وزیر شاه پرسید که این سجده چه بود گفت سجده
شکر و شکر باره سوال کرد که برای چه شکر
سجده کردی گفت خدایرا سپاس کردم از برای
آنکه سلطان ترا نزد من آورد و نه مرا نزد وی
برد که آمدن شاهان بنزد درویشان عبادتست
و رفتن درویشان بدرگاه ایشان معصیت پس
چون سلطانرا طاعتی حاصل شد و معصیت از
من صادر نشد محل شکرگذاری و سپاسداری باشد

بیت

اگر دم ز درویش پرسی زنی	ز رفعت قدم فوق کرسی زنی
کسی کاستعانت بدرویش برد	اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بیست سیوم در امانت و دیانت علما

دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت
رکن اعظم است از خصال حمیده و دیانت
اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان با امانت
تمام گردد لا ایمان لمن لا امانة له و قاعده شرع
بحفظ قواعد دیانت نظام پذیرد بیت

شرع که بنیاد صیانت نهاد — قاعدهٔ دین و دیانت نهاد
در دلت ار میل امانت بود — از شر دوزخ آمنت بود

هر کردار و گفتاری که در آن در نگری و هر دیدنی
و شنیدنی که اطراف آنرا تامل کنی حدی با امانت
دارد و حدی بخیانت چون کسی در آن امانت نگاه
ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای تعالی

به بنده داده است امانتی است که بدان در آثار

قدرت نگرند و گوش — امانتیست که بدان سخن
حق استماع کنند زبان — امانتی است که بدان

ذکر خدای تعالی گویند و دست امانتی است که بدان
نفع رسانند و علی هذا چون کسی دیده را بنظر
حرام بگشاید و گوش بر سماع ناشایست نهد
و زبان به بهتان و دروغ گوید و دست بآزار
مسلمانان بگشاید هر آینه امانت الهی خیانت
نموده باشد و نهی ربانی یا ایها الذین امنوا لا تخونوا

نشنوده بیت — ای شده ز ایمان و امانت بری
دین تو فارغ ز دیانت گری — ترس نداری که فنائیت هست

شرم نداری که خدایت هست و سلاطین را بعد از
محافظت این امانتها حفظ امانتی دیگر لازمست یعنی
محافظت حال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند
و اگر در محافظت ایشان تقصیری رود و خلل بارکان
امانت راه یابد حکما گفته اند که اگر پادشاه عالمی
ظالم بعالم فرستد و مهم رعیت بجباری ستمکار
حوالت نماید علامت خیانتست در حق رعیت چه
ستمکاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن
خیانتست که شبانی گوسفندان بگرگ دادن بیت

ستمکاره گرگیست با دار و گیر	رعیت بود گوسفند حقیر
چو بسپردی این گوسفندان بگرگ	فتادند اندر بلای بزرگ

و دیگر ملاحظهٔ دیانت لازمست و دیانت محافظت
را امانتی است که میان بنده و خدا باشد و کسی
بر آن اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت
قانون دیانت است و موجب سعادت دو سرای
بلکه سبب حصول رضای خدا ایست بیت

در دیانت کوش اگر دنیا و دین باشد ترا
بی دیانت را نه دنیا بر مرادست و نه دین

و همیشه مردم متدین
مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند
که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدل
نیفراخته بود و از اشتغال عیش و عشرت بکار
رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور

و مراعات مهمانان و رعایت ایشان موصوف و
مذکور بود **بیت** باحسانش فقیران شاد گشته
ز بند احتیاج آزاد گشته   همیشه خوان انعام
بگستردی و خاص و عام را بمهمانی آوردی چون
آوازه او بمردمی برآمد و صیت جوانمردی او
در افواه والسنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان
لباس بازرگانان پوشیده بخانه او رفت و میزبان
او را نشناخته چنانکه عادت او بود بطریق تکلف
نگاه داشت و از طریق مروت و لوازم ضیافت
هیچ نکته فرو نگذاشت و او را در صفه نشاندند
که پنجره او در باغ انگور بود و انگورهای رسیده

بر تاکها می نمود آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان
تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد در آخر گفت
ای خواجه من مردی بازرگانم و باوازه فتوت
و مروت و جوانمردی تو آمدم و ترا تصدیع
دادم آنچه در بارهٔ تو از کرم و احسان شنیده
بودم **مصرع** چون بدیدم هزار چندان بود
بر من حکمی فرمای که از برای تو چه تحفه فرستم و
چه مایه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه
بدولت تو همه اسباب مهیاست چون حشمت از میان
برخواست و رسم تکلف برطرف شد گفت مرا
میل انگور تازه است اگر شما را بباغی برند برای

شما بر رسم تکلف بیارند قدری برای من بفرستید
نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم
چرا از آن نخوری گفت ای خواجه پادشاه ما مردی
ظالمست پروای رعیت ندارد و انگورهای
مردم رسیده و کسی را یقین نمیکند که خرز کنند
مردم دیگر خود بی ملاحظه انگور میخورند و من محروم
بجهت انکه حق او درین باغ هست و هنوز
خرز نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم
و در مذهب من خیانت و بی دیانتی حرامست
چون غوره در باغ پدید آید در باغ به بندم و مهر
کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا رود تا وقتی که

پادشاه عشر خود بگیرد انگه من دست بانگور کنم
نوشیروان که این حکایت بشنید بگریه افتاد گفت
پادشاه ظالم غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب
غفلت بیدار گشتم پس طریق عدالت پیش گرفت
و آن مرد را اعزاز و اکرام بسیار نمود و گرمی ساخت

بیت از دیانت کارها یابد نظام
و ز امانت مرد کامل میشود

در **اخبار** آمده که پسر
امیر بلخ بتماشا بیرون آمده بود گذرش بر دیوار
بستی افتاد نگاه کرد پیری زناری بر میان بسته
و بیلی در دست دارد و درخت می نشاند امیر
زاده گفت ای درختی که از میوه او نخواهی خورد

بی تکلف از دیانت کاری
دولت از راستی حاصل شود

چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند و ما خوردیم
ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز
بخوریم امیرزاده جوانی نو رسیدهٔ مغرور بود بطلاق
سوگند یاد کرد که تو از میوه این نخواهی خورد
این بگفت و مرکب براند پیر پرسید که این چه کس بود
گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده سوار شده
با کوکبه تمام میراند بباغی رسید دلگشا و روضهٔ بسیار
خوش و با هوا شعر درختانش همه بالا کشیده
بر ایشان میوه های نو رسیده ز بالای درختان سرافراز
نواخوان گشته مرغان خوش آواز امیرزاده
را آن باغ خوش آمد عنان باز کشیده و از مرکب

پیاده شده در باغ رفت پیری زنار بند که در آن
باغ میگشت چون امیرزاده را دید نشناخت
و امیرزاده نیز او را نشناخت پیر طبقی از میوه های
لطیف چیده پیش او آورد امیرزاده آغاز خوردن
کرد و در اثنای خوردن میوه قدری بدست پیر داد که
تو هم تناول کن پیر آن میوه را بدست یکی از
ملازمان که استاده بودند داد و گفت مرا ازین میوه
نشاید خورد امیرزاده پرسید که چرا گفت جهت آنکه
وقتی من این درخت می نشاندم پسر امیر بلخ
اینجا رسید و بمن در نشانیدن این درخت سرزنش
کرد که عمری گذرانیده و بلب گور رسیده چه امل دور

درازی داری که درین سن درختی می نشانی که
چند سال دیگر میوه او خواهد رسید من سخن او را
جوابی گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو از میوه
این درخت نخواهی خورد من از حرمت آنکه
شاید که زنده باشد و کدخدا باشد میوه این باغ
نمیخورم تا طلاق او واقع نشود و من از عهده
دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر
آن امیرزاده منم و آن سوگند من خورده بودم
از بهر این دیانت که ورزیدی من وزارت
خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بی مشورت
تو شروع نخواهم کرد پیر زمانی سر در پیش انداخت

و تاملی کرد و پس سر برآورد و گفت قبول کرد
اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد
پس زنار ببرید و کلمهٔ شهادت بر زبان جاری
ساخت و ببرکت دیانت بدولت نور اسلام
رسید و مرتبه عالی و منصبی بزرگ یافت بیت

گر علو قدر خواهی از دیانت رو متاب
با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب

باب بیست چهارم در وفاء بالعهد و فا کار

جوانمردان صاحب کمالیست و حسن عهد از
خصال بزرگان ستوده خال رخسارهٔ مرد عهدی
که آرایش از خال وفا باید مرغ دل هیچکس گردن

از رشتهٔ دام محبت او بر بدارد حق سبحانه
فرمود یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعهود ای مومنان وفا
کنید با عهدها که با یکدیگر می بندید و جای دیگر
میفرماید اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وفا کنید بعهد من
یعنی عهدی که با من بندید تا وفا کنم بعهد شما
یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم در حدیث
آمده لا دین لمن لا عهد له کمال دین داری نیست کسی را
که رعایت عهد نکند بیت غنیمت بر مردم صاحب نظر
خدمتی از عهد پسندیده تر روزی حضرت
اسمعیل علی نبینا و علیه السلام با دوستی همراه
افتاد آن دوست بدر خانهٔ خود رسید اسمعیل را

گفت من همراهی تو دوست میدارم وعده کن با
من که درین موضع بنشینی تا من بخانه روم و مهمی
که دارم بسازم و فی الحال بیرون آیم اسمعیل
قبول کرد و آنجا بنشست آن مرد چون بخانه آمد
او را مهمی کلی افتاد و اسمعیل را فراموش کرد
بجاده آن کار مشغول شد بعد از سه روز بدان
موضع آمد دید اسمعیل در آن موضع نشسته گفت
ای ثمرهٔ شجرهٔ خلت وای پسر پدر ملت اینجا چه نشستهٔ
گفت که تو مرا اینجا نشانده نشسته ام و دیده
انتظار بر راه معاودت تو نهاده گفت چون من
نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا

نداشتم که خلاف وعده کنم و اگر تو نه سه روز سه سال
نمی آمدی من از سر این کوی نمیرفتم لاجرم
حق سبحانه و تعالی در کلام مجید بدین نوع صفت
میفرماید انه کان صادق الوعد یعنی او پیغمبری
راست وعده و درست عهد است بیت
از عهده عهد اگر برون آید مرد   از هرچه گمان بری فزون آید مرد
و بعد از آنکه وفا بعهد خلق پسندیده است هر آینه
بعهد خدای پسندیده تر باشد و در حکایات الصالحین
آمده که خواجه غلام پارسایی خدا ترس داشت
ناگاه آن مرد بیمار شد عهد کرد که اگر ازین بیماری
شفا یابم این غلام را آزاد کنم حق سبحانه او را شفا

داد خواجه دل در غلام بسته بود او را آزاد نکرد
دیگر باره بیمار شد بغلام گفت برو و طبیب
بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد
خواجه گفت طبیب کو گفت طبیب میگوید که
او مخالفت من میکند و بدآنچه میگوید وفا نمیکند
من او را علاج نمی کنم خواجه متنبه شد و گفت
ای غلام طبیب را بگوی از مخالفت بازگشتم و
از نقصان عهد توبه کردم مصرع
گر سر برود از سر پیمان نروم   غلام گفت ای خواجه
طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری
ما نیز شربت شفا جهت تو ارزانی داریم خواجه

غلام را از او کردی الحال شفا یافت **بیت**

اگر بعهد محبت وفا کنی با حق   ز روی لطف و کرامت

وفا کند با تو   آورده اند که پادشاهی را

مهمی صعب پیش آمد عهد نمود که اگر خدای تعالی

مهم مرا بدلخواه من برآرد هر نقدی که در خزانه

دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه

بجوئی و بزودی مهمات او کفایت کرد پادشاه

خواست که بعهد خود وفا کند خازن را طلبید و فرمود

تا نقود خزانه حساب نماید بعد از حساب مبلغی

کلی شد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک

مقدار مال بدرویشان نشاید داد که لشکری بی برگ و

نوا مانند گفت من عهد کرده‌ام که با اهل استحقاق

رسانم علما فتوی نوشتند که ملازمان ملوک

نیز بحکم العاملین علیها از جمله استحقاقند ملک درین

قضیه متحیر شد بر غرفه نشسته بود ناگاه دیوانه

در گذر آمد پادشاه فرمود که آن دیوانه را آواز

دادند ملک گفت ای دیوانه من شرطی و عهدی

با خدای بسته بودم که چون مهم من بسازد هر نقدی

که دارم در راه او تصدق کنم این زمان مهم من

کفایت شده مال و نقد من بسیار است امرا باتفاق

همه راضی نمیشوند و علما سپاهیان را استحقاق

ثابت می کنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک

در وقت عهد و نذر که میگفتی مال بدرویشان دهم
سپاهیان در خاطر تو میگذشتند گفت نه همین
درویشان و محتاجان گذشتند گفت بدانها ده
که در خاطر گذرانیده یکی از امرا گفت ای دیوانه
مال بسیارست و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه
روی از انکس برتافت و گفت ای ملک تو با
انکس که نذر و عهد کرده دیگر کار داری یا نه اگر
دیگر بار کارت باو خواهد بود بعهد او وفا کن
اگر با او کاری نداری و محتاج او نخواهی شد
هرچه خواهی بکن پادشاه بگریست و همه اموال
را بر فقرا قسمت فرمود **شعر**

چو محتاج خواهی شد آخر بخویش	متاب از وفاداری خویش
کسانی که فرمان روا گشته اند	بکرم زحسن وفا گشته اند
وفاداری آیین شاهنشهست	غم عهد خوردن زکار آگهیست

چنین گویند که بعد از قسمت اموال بر فقرا
گنجی در آن مملکت ظاهر شد و اضعاف آنچه پادشاه
صدقه کرده بود از آنجا بیرون آمد بمقتضای
آیه کریمه **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها**
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر
رشته تا نگه دارد وحسن عهد از هیچکس چنین
خوب نمی آید که از سلاطین و اکابر زیرا که حسن
سخن ایشان بمسامع همه کس و احوال ایشان

در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد و
پیمان ایشان اطلاع می یابند چون عهد خود را
بپایان نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان
اعتماد نماند و در وصایای هوشنگ مذکور است
که ای فرزند از نقض عهد و خلف وعده اجتناب
کن که شامت آن زود بتو رسد بیت

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن

ملوک را خود از عهده عهد سلطنت بیرون آمدن
از لوازمست آورده اند که افراسیاب در تعرف جمله
احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار میکرد
و رنج بیحد می کشید روزی جمعی از ندمای او

گفتند که درین باب مبالغه می نمایی و از عیش و تماشا
باز می مانی گفت وعدهٔ خود را خلاف نمی توانم کرد
گفتند ما از تو هیچ وعدهٔ نشنیده ایم گفت پادشاهی
در ذات خود وعده ایست و بر ذمت پادشاه
لازمست که برین وعده وفا کند و وفا آنست که داد
مظلوم از ظالم بستاند هر که بدین طریقه نرود خلاف
وعده کرده باشد مصرع خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت
پادشاهی از حکیمی سؤال کرد که مرا کدام صفت عزیز
میگرداند گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضایل
حسن عهد آنست که بقای جهان بدان بازبسته است
و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم بر سلطنت خزاین

زیرا که مدار عالم
بر سلطنت است
صح

خزاین خود بر حشم و لشکر بدان امید صرف می کنند
که بهنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا بر
افتد بر هیچکس از سپاهیان اعتماد ننمایند و ارکان
ملک خلل پذیرد و دیگر در سودا و معامله و زراعت و
تجارت بسی عقود و عهود واقعست و اگر بوفا نرسد
نسق و نظام جهان محو و نابود گردد پس از طریق
وفاداری روی بر نباید تافت و بصحبت وفاداران
باید شتافت **بیت** میل کسی کن که وفایت کند

جان هدف تیر بلایت کند
بهر چنین دوست که جانی بود
دوستی جان ز گرانی بود
جان که ازو به جهان یار نیست
هیچ بنزد جو وفادار نیست
یار توان یافت بگیتی بسی
لیک وفادار نیابد کسی
صحبت آنکس که بصدق و وفاست
دامن او گیر که اهل وفاست

در تاریخ ولات خراسان

مذکور است که در آن وقت که یعقوب اللیث بنشابور
رسید محمد طاهر حاکم نشابور بود و با او یاغی شد
و شهر را محاصره گردانید ارکان دولت محمد طاهر
همه پنهانی کتابتها نوشتند و به یعقوب فرستادند
و در اظهار اخلاص و هواداری مبالغه نمودند مگر
ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی ننوشت و کسی
نفرستاد و چون یعقوب بنشابور آمد و مسخر گردانید
و رعایا و حشم را در ضبط تصرف خود درآورد ابراهیم
حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همهٔ یاران تو کتابتها

با فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی گفت
ای ملک مرا با تو سابقا معرفتی نبود که بتجدید آن
عهد گستاخی بنمودمی و نیز از محمد طاهر شکایتی نداشتم
که طریق مخالفت او سپردمی و از خود رخصت آن
نیافتم که حق انعام و پرورش او را بشکستن عهد و
پیمان برطرف نهادمی بیت من نه آنم که سر از خط وفا بردارم
ورچه سازند جدا چون قلمم بند زبند   یعقوب گفت
که تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و رعایت
بواجبی نمایند مصرع آفرین باد بر وفاداران
پس او را از جمله مردمان مقبول اختصاص داد و
و آنها را که بنفاق جانب ولی نعمت خود گذاشتند بانواع

عقوبات و تعذیبات بوته تلف ساخت بیت

کسی که حق نشناسد ازو امید ببر	کسی که نیست وفایش بدو مکن پیوند
ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی	لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

باب بیست پنجم در صدق راستگویی و راست کاری سبب ایمنی و رستگاریست

بیت

راستان رسته اند روز شمار	جهد کن تا تو رستگار شوی
اندرین رسته رستگاری کن	تا دران رسته رستگار بوی

بزرگان گفته اند عرصه سخن از آن فراخ تر است
که گوینده را پای بیان در سلک خلاف آید و تا گل صدق
در چمن سخن بوی برخورداری میدهد نفس ناطقه
را دسته خار دروغ بستن بر نتابد بیت

زبان پاک را حیفست بسیار	که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا برنداری از ره صدق	سر از گردان گردون برفرازی

یکی از بزرگان دین فرموده که بر تقدیری که
دروغ گفتن را خوف عتاب و راستی را امید ثواب
نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز کردی
و بجانب راستی میل نمودی و از آنکه دروغ مرد را

خوار و بیمقدار گرداند	از کجی افتی بغم و کاستی
از همه رستی اگر راستی	راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار	آورده اند که مشتهر شد

خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر
خواهی که مردم از تو ترسند دروغ مگوی که مردم

دروغ مگوی که مردم دروغ گوی مردم بی
مهابت باشند اگرچه هزار شمشیر از برای
محافظت ایشان در گرد ایشان باشند یعنی اگر
هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی باشند
و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردمان

هیچ شکوهی ندارد	شعر تو در کار خود راستی بزرگان
که هم رسته گردی و هم رستگار	بود گرچه مردم بسی کج خرام
بآخر شود راستان را غلام	اگرچند باشد کمان سخت گیر
بآخر تواضع کند پیش تیر	آورده اند که حجاج ظالم

جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکی از
ایشان رسید گفت ای امیر مرا مکش که بر تو

حقی ثابت کرده ام حجاج گفت ترا بر من چه حقیست
گفت فلان دشمن ترا و غیبت میکرد و نسبت
بتو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از
دشنام تو باز داشتم حجاج گفت بر سمیعی گواهی
داری گفت دارم و با سیری دیگر اشارت کرد
گفت آری راست میگوید و من شنیدم که
آنکس را از غیبت تو منع میکرد حجاج گفت چون
تو آنجا بودی چرا با او مشارکه نکردی در
منع و زجر دشمن من گفت من ترا دشمن میداشتم
بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کنم حجاج
فرمود تا هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق و

یکی را بجهة صدق و این مثل درمیان مردم پیدا
که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگر دروغ کسی را می
رهاند پس راست رهاننده تر است بیت

راستی آنجا که علم بر زند — یاری حق دست بهم بر زند
راستی خویش نهان کس نکرد — بر سخن راست زیان کس
چون سخن راستی آری بجا — ناصر گفتار تو باشد خدا

و چنانکه کذب آبروی را میبرد مزاح و هزل
و لهو نیز مسقط عرض است خصوصا از ارباب
اختیار که بمزاح کردن ایشان ملازمان دلیر میشوند
و او را وقعی در دل نمی ماند و لیکن که چون با کسی
مزاح کنند او در دل گیرد و بمرور ایام در صدد

انعام آید و از آن صورت فشها بزاید و در
روشناسی نامه مذکور است **بیت**
مکن فحش و دروغ و هزل پیشه
مزن بر پای خود بسیار تیشه
که گر شاهی برد هزل آبرویت
وگر ماهی کند چون خاک کویت
و گر غیبت کردن
از ذوی الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشان را
قدرت آن هست که مواجهه هر چه خواهند
بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت
و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید نمود که
شآمت غیبت بسیار و مضرت او در دنیا و آخرت
بی شمار است **بیت** غیبت کس تا بتوانی مگو
زانکه زغیبت برود آبرو
گوش منه بر لب غیبت گران
تا تو هم انباز نباشی در آن

باب بیست و ششم در انجاح حاجات

هر که خواهد که حاجتهای او
نزد خدای تعالی روا شود باید که با آنچه تواند حاجت
خلق بر آورد و در حدیث آمده که حق سبحانه و
تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام که یاری
دهد بندگان او را **بیت** اگر توقع بخشایش
از خداوندی
ز روی لطف و کرم بر شکستگان
بخشای در **اخبار** وارد است که هر که انعام
ربانی روی بوی آورد و افضال سبحانه در حق او
بسیار شود و کثرت احتمال مؤنات محتاجان و ادای

حقوق فرو ماندگان بر وی لازم بود زیرا که چون
سد فاقه اهل احتیاج بر قدر نعمت است هرچند نعمت
اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقر
او روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب
سعادتی که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشد
و لوای عظمت او در عرصهٔ جهانداری و کامکاری
برافراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حال
قدرت قضای حاجت محتاجانرا غنیمت شمرد و
صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب
تعویق و حجاب تسویف روا ندارد و چون گل اقبال
در باغ دولت شگفته می ماند و شگوفه مراد در چمن

مملکت بر شاخسار ابهت جلوه گر می بیند و برآوردن
مرادات درمندکانرا غنیمتی بزرگ شمرد و
روا کردن حاجات محرومان و محتاجانرا دست
آویزی شگرف شناسد **بیت** امید خلق روا

کن بمکرمت که تو نیز	مقرر است که با خود امیدها داری
بده مراد فقیران بلطف تا بدهد	مرادها که تو از حضرت خدا

و در حدیث آمده که شادی بدل مؤمن رسانیدن
برابر عمل آدمیان و پریانست شرط سلطنت آنست
که پیوسته منتظر حاجات محتاجان باشد و دل
ایشانرا بروا کردن حاجات شاد سازد تا توانائی
بدین عظمت ازو فوت نشود اسکندر ذو القرنین

روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود هیچکس
بدو رفع حاجتی نکرد چون وقت برخواستن شد با
ندمای خود گفت که من امروز را از حساب عمر نمی
شمارم یکی از ایشان دلیری نموده گفت ای
سلطان روزی که در صحبت و فراغت گذرد
و در سلامت و کرامت بشب رسد امور بر نهج
مرام و مهمات بمراد و کام و فراغت خاطر
میسر و محصل و خزانه معمور و سپاه مکمل اگر ملک
این روز را از حساب عمر نمی شمارد کدام روز را
در شمار عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه
راحتی بمظلومی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد

چگونه از حساب عمر توان شمرد **بیت**

ز عمر آن قدر پیش ناید بکار — که در نفع خلق خدا بگذرد

آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید
که لذت سلطنت در چه چیز است گفت در سه چیز است
اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن **دوم**
دوستان و هواداران را سر بر فراختن **سیوم**
روا کردن حاجت بنواختن و غیر آن هر لذتی
محتاجانرا
که باشد بهیچ کار نمی آید و اعتباری ندارد زنهار
تا توانی دست از این باز مدار **بیت**

همین بس بشادی فرمان دهی — که از دشمنان ملک سازم تهی
دوم دوستانرا بود دلنواز — رعایای خود را شود کارساز

سیوم حاجت مرد امیدوار — برآرد نکرد اندیشه مستشار
بسی پادشاهان گردن فراز — گذشتند ازین کارگاه مجاز
ازایشان کسی گوی دولت ربود — که در بند آسایش خلق بود

باب هشتم در تأنی و تأمل

بحکم این خبر التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تأنی و تأمل فرمودن

در کارها برحمن است و انتساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور بشیطان تأنی همه کارها بیاراید و بسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتأمل و آهستگی در آن شروع نمایند غالب آنست که برحسب دلخواه سرانجام یابد و هر کاری که بگرمی و سبکساری درو خوض کنند اکثر

آنست که برباد از پیش نرود و شاید که سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود **شعر**

باهستگی کار عالم برآر — که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی بیفروختی — بخود دانه پروانه را سوختی
شکیب آورد بندها را کلید — شکیبنده را کس پشیمان ندید

آورده که پرویز پسر خود را وصیت کرد که جانا تو بر رعیت حاکمی عقل تو بر تو حاکمست چون رعایا بفرمان برداری خود می فرمایی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید تأمل فرمای و با حاکم وقت مشورت نمای خصوصا مهمی که در آن ضرری بنفس مردمان یا تلفی بمال ایشان رسد

بی تأمل مباش در همه حال	بگذر از طریق استعجال
هر که دارد تأنی اندر کار	بمراد دل رسد ناچار

بمقتضای هوشنگ مذکور است که در تمشیت امور
سپاهی بمقتضای **لیس من العدل سرعة** شتاب زدگی
نباید نمود و هنگام خشم و حدت غضب تمام زمام سورت
اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکرت نظر بر
پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع
مهم پشیمانی روی نماید و در آن حال ندامت هیچ
فایده ندارد **بیت** مکن در امور سپاهی شتاب

ز راه تأنی عنان برمتاب	که صد خون بیکدم توان ریختن
ولی کشته نتوان بر انگیختن	سبکساری مانند تیر است

که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی
چون شمشیر است در دست اگر خواهد کار فرماید
و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت بر مزاج اهل
حکمت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب پس لازم
بود در آن وقت عنان حکم باز کشیدن و صورت
عاقبت آن مهم را در آیینه فکرت دیدن آورده اند
که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان
کامکار بود بفرمود تا بر سه رقعه سه خط نوشتند
و بیکی از غلامان خاص سپرد و گفت چون در مجلس حکم
نشانهٔ تغیر مزاج بر ناصیهٔ من ظاهر گردد و آثار
خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه

حکم کنم یک رقعه بر من عرض کن و اگر بینی که آتش
خشم فرو ننشست متعاقب آن رقعهٔ دوم را بدو
فرست و اگر احتیاج افتد سیوم رقعه را بنظر من در
آر مضمون رقعهٔ اول این بود که تامل کن و عنان
اراده در قبضهٔ تصرف نفس اماره منه که تو
مخلوقی عاجزی و خالقی قوی هست که ترا هست کرده
و فحوای رقعهٔ دوم این بود که تانی پیش آر
که با زیردستان که ودیعت پروردگارند بشتاب
کاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تواند
رحم کن تا آنکه بر تو غالبست مکافات آن برابر تو
رحمت کند و بر رقعهٔ سیوم نوشته بود که ازین

اینجا حکم که

که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در
مگذر تا با تو در مقام عفو درآیند و بهشت عذر بسی

بیت

توسن خود تند مساز از جهان	کش نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن که ز روی سبق	راست بود حکم تو با حکم حق

در تواریخ مذکور است که چون احمد سامانی وفات
یافت پسر او نصر هشت ساله بود ارکان دولت
سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود آرزوی عدالت
حکم میراندند تا آن پسر به سر حد رشد رسید آغاز
فرمان دهی کرد و مملکت پدر را در حیز ضبط آورد
و انواع فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود
اما از روی سن و عدم تجربه زود در خشم شدی

و غرور سلطنت

و بی تامل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار
مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت در من
هیچ عیب می بینی تا بتدارک آن مشغول گردم وزیر
گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته است بانواع
معالی ای شاه زاده پر فایده مایده بر خاص و عام نهاده
و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای
لطیف مهیا اما بر سر این خوان نمک کمتر است و
بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد و نصر پرسید که
نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان
حکومت تانی و بردباری است و آنچه این جا نرا
بغارت دهد خشم و سبکساری شاه زاده گفت دانستم

و مرا مرهم بود که این عیب دارم اما چون عادت
شده و طبیعت بر این خوی گرفته تدبیر توان کرد
وزیر گفت که تو در نفس خود باید که بوقت حکم با اهل
نابشی و شتابکاری ننمایی و در خدمت تو باید که بزرگان
پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو
شفاعت توانند کرد تا این کار بقرار باز آید امیر
بزرگانی را که اهلیت منادمت داشتند طلبید و بشرف
تقرب معزز گردانید و فرمود که هر کس را که عقوبت
میفرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و سه بار
بر من عرض کنید و هر کرا بسیاست حکم کنم از حد وجوب
کمتر نزنید و ندما را گفت شما گناه کارانی که مستحق عفو

باشد بوجه احسن شفاعت کنید چون امور حکومت
برین جمله تمهید پذیرفت اندک زمانی دمامه
عدالت وطنطنه ایالت او در اطراف عالم منتشر گشت

تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر	باهستگی گوش چون شیر نر
عنان کش دوان اسب اندیشه را	که در ره خطرهاست این پیشه را
بکاری که عزم راذهی بستگی	نشاید که کن در آهستگی

باب بیست هشتم
در مشورت و تدبیر حق سبحانه

و تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و سلم فرمود که
وشاورهم فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب
خود در هر کاری که واقع شود بزرگان گفته اند
که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله با آنکه از همه خلق داناتر

و بوحی آلهی استظهار کلی داشت حق تعالی او را
بمشاورت امر فرمود تا در میان امت سنتی شود
بعد از وی چه در مشاورت فواید بسیار است یکی
آنکه کارها را بصلاح و سداد نزدیک کرداند دیگر
کسی که بی مشاورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان
طعن بر وی بگشایند و اگر بعد از مشاورت آن کار
هیچ نتیجه ندهد و فایده نباشد باری او را معذور
دارند دیگر آنکه ذهن شخصی واحد باطراف و جوانب
مهم احاطه نمیتواند کرد چون جمعی باشند و ذهنها
در کار زند هر کیرا چیزی بخاطر رسد راهی که صواب
باشد بر همه ظاهر کردد پس اهل اختیار را لازمست

که بر مقتضای لا صواب مع ترک المشورة در هر کاری و
مهمی که روی نماید بی مشورة عقلا شروع ننماید
و مشورت را در حل مشکلات حاکمی عدل و ممیزی
بحق شناسد و یقین داند که تدبیر چندین عقل از
تدبیر یک عقل صایب و پر فایده تر خواهد بود بیت

در مشورت را چرا بستهٔ	مگر مذهب عقل را جاحدی
نه ارباب حکمت چنین گفته اند	که رایان خیر من الواحدی

و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاورت
گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه
و مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود
که تدبیر این طایفه صایب است و تیغ تدبیر صایب کردن

واجب بهرام پسر خود را وصیت کرد که در امور
مملکت مشاورت کن با خردمندان که تدبیر صواب
چون صید است و بدست یک کس بر نیاید و اگر جماعتی
باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثهٔ
صعب که روی نماید تا بتدبیر از پیش توان برد بچیزی دیگر
مکن که آنچه بتدبیر میسر شود بشمشیر و تیر محصل نگردد بیت
کارها راست کند عاقل کامل بسخن
که بصد لشکر جرار میسر نشود
آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد
و لشکر کشیدند و قصد یکدیگر کردند و در لشکر میان
کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را
از آن آگاه کردی و چون اخبار او همه راست

بود عزیز بر و اعتمادی کردی این سخن را بقیصر رسانیدند
مطلقا بدان التفات نکرد و بار وی آنکس نیاورد
تا مصاف نزدیک شد قیصر او را بخواند و در پیش خود
بمهمی مشغول ساخت و در اثنای آن حال سپران لشکر
و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امراء عزیز و خواص
بارگاه او بمن نامه نوشتند و سوگند خوردند که چون
صف مصاف راست شود عزیز را بسته پیش من آرند
دل قوی دارید و بقوت تمام روی بکار آرید آنمرد چون
بشنید متحیر شد در حال این معنی را نوشته بعزیز فرستاد
چون این حال معلوم کرد بترسید و توقف کردن مصلحت
ندید و مصاف ناکرده روی بگریز نهاد و قیصر

در عقب او لشکر فرستاد و اموال ایشان بدست
آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت **بیت**

هرکه کاری کرد و بی تدبیر ملک از دست داد
ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم
جمله از کارند لیکن از همه تدبیر به

یکی از ملوک حکیمی را گفت که تدبیر بهتر است
یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت بمثابهٔ تیغ است
و رای بمثابت دست قوی که آنرا کار فرماید
اگر دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ را
اگر دست نباشد ضایع ماند و بزرگان در این باب گفته اند
الرای قبل شجاعة الشجعان عزیز را پرسیدند که بهترین

رایها وصوابترین تدبیرها کدامست گفت آنکه فتنه را
فرونشاند و بر ملوک لازمست که حسب المقدور
در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله را
واقع شد وصورت حال بدین منوال بود که دشمنی عظیم
از خراسان قصد پادشاه هیاطله کرده و طریق
پیش بینی گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص
و اختصاص ظاهر کردند و دشمن ملک را خوش آمد
همه مکاتبه ایشانرا در خریطه کرد و مهر بر آن
نهاده بسپرد قضارا بوقت مصاف ملک هیاطله غالب
شد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه بدست
ملک آمد و آن خریطه که مکاتبه در آنجا بود بدست او افتاد

ملاحظه عاقبت

ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه چیست سر باز
و همچنان مهر کرده بگذاشت با خود گفت که
اگر این مکاتبات را بخوانم بضرورت بزرگان دولت
خود بدشوم و ایشان که این حال معلوم کنند آتش
فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در
حال خواص درگاه و مقربان حضرت خود را بخواند
و آن خریطه را بایشان نمود گفت این نامهاست
که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما
نوشته بودند و او همه را درین خریطه جمع کرده
و مهر بر آنجا نهاده و حالا بمهر او بدست من افتاده
و خدایرا حج سپاده در گردن من اگر سر گشاده

باشم و خوانده و دانسته که درین نامها چیست
و نویسنده سرنامه کیست بس آتشی برافروخت و آن
مکاتبات را بسوخت و چون ارکان مملکت آن
لطف و مکرمت بدیدند بقرار باز آمدند و در متابعت
او یکدل شدند و برین رای ستوده جمله را مطیع
فرمان و رهین منت خود ساخت **بیت**

بتدبیر کاری توان ساختن	که نتوان بتیغ و سنان ساختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه	ز فرزانگان رای و تدبیر خواه

و گفته اند که با همه کس از اکابر و اصاغر که امین
و معتمد باشند مشاورت باید کرد که خرد آنرا چیزی بخاطر
رسد که بزرگانرا بخاطر نگذشته باشد و هیچکس بر

مشاورت زیان نکرده یکی از قضات مرو دختری
داشت بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد
خواستگاری او بودند و قاضی متحیر شد که بکدام
یک دهد در همسایگی او گبری بود قاضی او را طلب کرد
و گفت مرا دختری هست و خلقی او را طلب میکنند
چه صواب می بینی گبر گفت من مردیم از دین اسلام
بیگانه چه لایق مشاورت شمایم که این سخن از من میپرسید
قاضی گفت اگرچه تو بیگانه اما امینی بزرگان مبالغه
کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد که
المستشار مؤتمن حالا هرچه تو خواهی گفت در پی آن
خواهم رفت گبر گفت در تزویج کفایت در نسب

مسلمانان بدین و ملت می باشند و در روش ما با اصل
و نسب و نزد اهل روزگار بمال و جاه اکنون تا تو اهل
فرمایی که اگر بدین میروی دین اختیار کن
و اگر بر سنت ما عمل میکنی نسب را اعتبار بنمای
و اگر بر عادت اهل زمانه طلب ملک و جاه کن قاضی
را ازین سخن عظیم خوش آمد و گفت وی بر همه
غالب است و او را غلامی بود مبارک نام بغایت عالم
و متدین قاضی گفت هیچکس از مبارک دین دار
تر نمی بینم دختر بدو داد خداوند تعالی مبارک را فرزندی
داد چون عبد الله مبارک که پیشوای اهل اسلام
بود و زاهد زمانه و عارف یگانه **شعر**

رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد مشورت را
پیش کار اهل دولت گفته اند پس بر سلاطین لازمست
که هر عقده که پیش آید به پنجه تدبیر بگشایند و سر
خللی که از حوادث ایام برآید بیمن مشاورت و
معاضدت رای صایب تدارک و تلافی نمایند

برای لشکری را بشکند پشت	بشمشیری یکی تا ده توان کشت
مشو مغرور عقل و دانش خویش	بنه آیینه تدبیر در پیش
مدد جو از خردمندان آگاه	که تا یابی سوی مقصود راه
و درین باب گفته اند	کارها بی مشاورت نکنی

تا در آن سود بیکران بینی   هرچه آن بی مشاورت سازی
جزم میدان که آن زیان بینی   **باب بیست نهم**

حزم اندیشه کردن است در عاقبت امری موهوم
و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل
این خصلت ارباب حکم و فرمانرا خوبترین فضیلتی است
از کلمات افراسیابست که هر که زره حزم در پوشد
از تیر کید دشمن ایمن باشد و حقیقت حزم دوراندیشی
و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت شر و فساد
توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل چون
در ورطهٔ بلا بیفتد متنبه نگردد مثلا خردمند بیند
که کسی سنگ و آهن برهم میزند و تصور کند که آتشی ظاهر
خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان در میان
در ماند از سوزش آن خبر نیابد **مصرع** پیش از وقوع

پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش   بزرگی
پرسیدند که حزم چیست گفت حزم بدگمانیست چنانچه
در خبر آمده که الحزم سوء الظن حکیم فرموده است **بیت**
بد نفس مباش و بدگمان باش   وز فتنه و مکر در امان باش
و در مثنوی مذکور است **بیت**
حزم آن باشد که ظن بد بری   تا گریزی و شوی از بد بری
و کسی که این صفت برو غالب شد هر آینه برای مواقع
حوادث پیش از هجوم نوایب از فکر صایب سدی
محکم فکر کند و راه آفتها را قبل از ظهور وقایع برای
روشن دربندد و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد
نکند و بر مرافقت اخوان زمانرا وقعی ننهند و بر ماقی

الضمیر خود کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت
مفسدان و وقیعت حاسدان بسلامت باشد **بیت**

هر کس که امان دین و دنیا طلبید	پی بدرقه حزم بمنزل نرسید
آیینه فکر را بزن صیقل حزم	تا روی مراد اندر او نتوان دید

ابراهیم امام نوبت اول که صاحب الدعوت ابو مسلم را
بخراسان میفرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی
که کلمهٔ دعوت منتشی شود و مهم تو بموجب دلخواه
از پیش رود در هر که ترا شکی و تهمتی از وی بدل رسد
در هلاک او سعی نمای که یکی از حزم سلاطین آنست
که بر هر که بدگمان شوند او را از پیش بردارند
و درین باب گفته اند **بیت** از هر که دولت کرانه گیرد

او را بسبک از میانه بردار و در تاریخ سلامی
مذکور است که چون اسفار بن شیرویه بر قصد ری
بسمنان نزول کرد او را بران داشتند که ابو جعفر
سمنانی را هلاک کند ابو جعفر بترسید قلعهٔ محکم داشت
بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت ری را
بحوزه تسخیر درآورد دیلمی را با سپاهی گران در آن
قلعه فرستاد هر چند خواستند که آن قلعه را بگیرند
میسر نشد باخر دیلمی را بکی وسیله ساخت که در میان وی
و ابو جعفر طرح و تاکید صلح را مصلحت در آن دیدند ابو
جعفر ضیافتی ترتیب داد و دیلم را طلب کرد با
سران سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد

که چون با ایشان بقلعه درآید ایشان همه اتفاق
کرده ابوجعفر را هلاک سازند ابوجعفر عارضه
نقرس پدید آمده بود و مجال حرکت نداشت بر دریچه
بود که خندق و صحرا در نظر او آمدی دیلم را آنجا طلبید و زمانی
از هر نوع سخنان گفتند دیلم در اثنای آن حال
گفت خلوت کن تا سری از اسرار مملکت با تو گویم ابو
جعفر فرمود تا جمله خدم از آن غرفه برفتند جز غلامک
خردسال که جوابح ایشان جمع کردی چون خلوت شد
دیلم در غرفه دربست و خنجر کشیده ابوجعفر را
هلاک کرد و آن غلامک از ترس بیخود شده بود و
مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک ابریشمی که در

ساق موزه داشت در موضعی از آن دریچه محکم کرد
و بلب خندق فرود آمد و با شنا از خندق بگذشت
و بلشکرگاه خود آمد و اگر ابوجعفر حزم ورزیدی
با او خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و او
در ورطه هلاک نیفتادی و در اخبار ازین حکایت
بسیارست که بواسطه ترک حزم سر بر باد داده اند
و درهای فتنه بر خود گشاده اند و اگر خردمند
تأمل کند داند که هیچ حصاری محکمتر از حزم و احتیاط
نیست و هیچ مملکتی مخوفتر از غفلت و تهاون

بحزم کوش که این ره رهی پر از خطر است   باحتیاط قدم نه درو که شور و شر است
همین که ابر ببارد خیال تصور کن

که سیل میرسد و خانه تو در گذر است   مشو تو غافل

از حزم بر کرانه مباش   که حزم تیر بلاهای زمانه را سپر است

کسی که عاقبت اندیش و دوربین نباشد   مقرر است که

از همیشه با خطر است   چو با خبر بود از خود نهال

بپرور او   علی الدوام بباغ مراد بارور است

باب سیم در شجاعت

و شجاعت از امهات فضایل است و او قوتیست متوسط میان جبن و تهور و بحکم ان الله یحب الشجاع حق تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تبرک جویید بدعای مردم شجاع که ایشان به پروردگار خود گمان نیکو دارند چه مردم بددل در کارزار اعتماد بکثرت خیل دارند و دلیران در آن ورطه تکیه بر فضل ذو المنن دارند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشجاعت نفس نفیس خود را اشارتی فرموده رزقی تحت ظل رمحی روزی من در زیر سایه نیزه منست و درین سخن تحریص است بارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در محل حرب و پیکار بیت

بشجاعت توان گرفت جهان   هر که بددل بود چه کار کند
آنکه جرأت نماید اندر کار   خویشتن را بزرگوار کند

شخصی در لشکر اسلام بجرأت معروف و موصوف بودی در وقت رفتن ازین عالم اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت وا حسرتا که در چندین صف مصاف شجاعت

نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم و حال
بر روی فراشش چون پیره زنان میمیرم و چون
از اجل چاره نیست بایستی که جان در بهای نیکنامی
دادمی و سعادت شهادت دریافتمی و سخن اوست
که هرکه بددل بود حمایت جان در گریز می باید خیالی
کج و تصوری باطل است زیرا که قوت و حمیت و
شوکت و جلالت مردان دندان طمع را بر میکند و ضعف
و ترس و بددلی خصم را بر این کس دلیر میگرداند و
از اینست که بیشتر بددلان و ترسکاران علف شمشیر
میشوند و دلیران و مبارزان از ورطه تلف بیرون
می آیند بیت هرکه بددل تر بود در کارزار

باشدش جان بیشتر در کارزار	جرأتی کن پیش مردان در نبرد
تا برآید نامت از مردان مرد	یکی از سلاطین نعره میزد

و سپاه خود را میگفت که امروز روز امتحان مصاف
حربست و حرب کوره مردانست که از کوره جز
زر خالص بیرون نیاید و آنکه مغشوش باشد در درون
کوره سالم نماند بیت خوش بود گر محک تجربه آید
بمیان تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد
مرد شجاع آنست که نفس را بارتکاب امور عظام حریص
گرداند و دل را تحمل شداید و آلام جهت ترقی
بر مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت
صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت

و شوکتش در اقطار عالم چو نمثل سایر دایر کردد بیت

مرا نام باید که کردد بلند	که از نام کردد کسی ارجمند
بمردی شود ذکر آزاده فاش	چو نام نکو هست جان کو مباش

افراسیاب لشکر خود را میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید و مرد نبرد آزاده شوید تا سرمایه دولت و عزت آرید چه بزرگی دو چیز است یا بنام نیک مردن یا دوست کام زیستن

بیت مرگ در چشم هر که خوار بود

در شجاعت بزرگوار بود	هر که جان را عزیز میدارد
با جهان بانیش چه کار بود	حضرت مرتضی علیه الصلوة

والسلام بوقت کارزار خود را بر صف کشار زدی

و هر جا که دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف درآمدی و ملاحظه حال خود نکردی یکی پرسید که یا امیر عجب جراتی می نمایی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمایی فرمود به یقین دانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرات زیان نکند و درین باب دو بیت فرموده اند شعر ای یومی من الموت افر

یوم لا یقدر او یوم قدر	یوم لا یقدر لا یاتی القضا
یوم قد قدر لا یغنی الحذر	ترجمه آن اینست بیت
دو روز حذر کردن از روا نیست	روزی که قضا باشد و روزی

مرگ

روزی که قضا باشد و کوشش نکند سود روزی
که قضا نیست در و مرگ روا نیست و حقیقت آنست
که تا کسی از سر جان بر نخیزد روز مصاف توقع
کاری ازو نتوان کرد **بیت** تا تو دل در بند جان
باشی و جان در بند تن کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن
آورده اند که در وقتی که لشکر حبشه در ولایت
یمن مستولی شدند و سیف ذی الیزن بضرورت جلا کرده
و پناه با نوشیروان برده و لشکر مدد طلبید
بفرمود تا جمعی را از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در
زندان بودند سلاح دادند و همراه او
ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس

سیف ذی الیزن با آن مردان در کشتی نشست
چون بساحل رسیدند از کشتی بیرون آمدند سیف
بفرمود تا آن کشتی را بسوختند و تمام طعامها را بریختند
و گفت ای یاران در مملکت یمن درآمدیم و با دشمنان
حرب میباید کرد حالا در میان دو کار افتاده اید
نیک تأمل کنید که اوقات غالب باید شد یا کشته باید
گشت بضرورت آن گروه دل از جان بر گرفتند
و مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک از بسیاری
لشکر حبشه نترسیده غلبه کردند پس مرد کارزاری
باید که ترس بخود راه ندهد که رستم دستان گفته است
که هزار زخم بر من آید دوستر دارم که بر بستر رنجوری

ببايد مرد بیت بنام نکو کشته گردم رواست

مرا نام باید که تن مرگ راست و هر کرا از سلاطین

جراءة و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شدائد پایداری

زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسید و چهره مراد

در آیینه عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند

که چون کار یعقوب اللیث بالا گرفت و داعیه کرد که

خراسان بحوزه تصرف و تسخیر او در آید روزی

عزیمت حربی کرده بود و امراء لشکر بر در بارگاه

جمع شده بودند یعقوب سلاح تمام پوشیده بر

بام بر آمد منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع

وقت نحوست دارد سوار شدن را توقف دار باید

که هشت ساعت دیگر طالع نیکست و بساعته بحسب دلخوا

میشود یعقوب همچنان سلاح پوشیده بفصل تابستان

بر بالای بام در آفتاب هشت ساعت بایستاد چنانچه

ارکان دولت از قوت مصابره او عجب داشتند

چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام

فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب در

ایستادن در آفتاب چه بود امیر فرمود من

کاری عظیم در پیش دارم و درین مهم که روی بدان

کرده ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود خللی بزرگ

دارد و من نفس خود را امتحان کردم که در تاب

آفتاب با سلاح گران طاقت دارد یا نه دیدم که طاقت

دارد بدانید که مراد و حصول مقصود روی خواهد
نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت
جهد نمود بدرجهٔ مقصود رسید **بیت** شاهد ملکست
در عقد کسی کز روی جهد   دست در آغوش با
شمشیر و خنجر میکند   آنکه تا پا بر سر ناز و نعم می نهد
کی ز کارش در جهان سردار و سرور میکند **بیت**
پادشاهی در چمن دادند گلرا از رنگ گل   با وجود نازکی
از خار بستر میکند   و هم از یعقوب اللیث
حکایت کنند که در وقتی جمعی از جوانان سجستان نشسته
بودند و از ظرایف و لطایف چیزها می گفتند یعقوب
نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته بود و راه جوان

مردی و مردانگی نپرداخته یکی گفت لطیفترین لباسها
اطلس خطاییست دیگری فرمود ظریفترین
تاجها طاقیهٔ رومیست و دیگری ادا نمود که از
منازل بوستانهای پر گل و ریحان بهتر است
دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافقتر است
دیگری چنین نمود که سایهٔ بید سازگارتر دیگری
چنین نمود که نغمات سازنای آواز عود ملایم‌تر دیگری
دیگری بیان کرد که برای ندیمی محافل جوانان نیک
صورت خوب سیرت لایقتر چون نوبت به یعقوب
رسید گفتند تو هم سخنی بگوی گفت خوبترین لباسها
زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین منزلها

معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان و
لطیفترین سایهها سایه تیره و ظریفترین آوازها
صهیل اسبان لجم پوشیده و گرامیترین ندیمان مردان
کاری و مبارزان کارزاری و در اشعار امیر
المومنین علی علیه الصلوة و السلام آمده که بیت

السیف و الخنجر ریحاننا	اف علی النرجس و الآس
شرابنا من دم اعدائنا	و کاسنا جمجمة الراس

و ترجمه این دو بیت اینست بیت کل و ریحان ما

تیغ است و خنجر	بکار ما نیاید نرجس و آس
شراب ماست خون دشمن ما	اساس کله او بهترین کاس

پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش چون شب

روان برای جوهر جان نقب در خزینه سینه
دشمن زند و شمشیر زهرآبش مانند سرهنگان عیار
همیشه بقصد گوهر روح سر از درج بدن خصم برآرد
و پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او جرات بیفزاید
و پادشاه بد دل را دولت عالم گیری میسر نشود
و در نصایح الملوک آورده که هر پیری که او را
خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و هر جوانی
که او را ادب نیست چون بوستانیست که گل ندارد
و درویشی که او را معرفتی نیست چون دیده ایست
که نور ندارد و عالمی که او را تقوا نیست چون
اسبی ایست که لجام ندارد و توانگری که او را احسان

بنیست چون درختیست که میوه ندارد و صاحب
جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که نمک
ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست
که باران ندارد آورده اند که روزی یکی از سلاطین
عرب را با دشمن اتفاق محاربه افتاد و چون هر دو
صف لشکر کشیدند از امراء دولت ملک عرب را گفتند
که ای ملک مهم حرب از تو بیرون نیست یا نصرت
یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد
ترا کجا جوییم گفت اگر بگریزم هر که مرا جوید
از رعایت آفریدگار محروم باد لیکن اگر غنیمه دشمن را
دشمن مرا در میدان در سم اسبان طلبید یعنی با غایب

میشوم باز گشته میکردم **بیت** یا بر آیم بجرح گردیده
یا شوم زیر پا سر افکنده   که در آن حرب شمشیر میزد
و بر خصم حمله میکرد تا وقتی که آفتاب بنصف النهار
رسید و حرارت بدل مبارزان غلبه کرد و لبها از
تشنگی خشک و غبار کارزار بر رخسار نشسته یکی
از خواص غلام آن ملک عرب با ظرفی آب در عقب ملک
می تاخت تا بوی رسید گفت ایها الملک تشنه شده
باشی زمانی توقف نمای تا قدری آب بیاشامی ملک
گفت تیغ آبدار من از من تشنه تراست بخدا ای
که تا او از خون دشمن سیراب نشود من تشنگی خود را
تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت درست و

جرات تمام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن
ظفر داد **مطلع** کسی را که ایزد کند یاوری
که یارد که با او کند داوری از اسکندر پرسیدند
که نشان پادشاه دلیر چیست گفت انکه نپرسد که
دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست و مر اینه چنین

نظم چو شمشیر هندی بگیرد بدست

بگرز گران سنگ و شمشیر تیز	بصف اعادی درارد شکست
نوشیروان از ابوزرجمهر	روان در جهان افکند رستخیز

پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا
قوت دست نمیگویی گفت اگر دل قوی نیست قوت
دست نمی ماند و من شنوده ام که از مبارزان عرب

یکی پیر شده بود با وجود ضعف پیری قوت دل داشت
روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی وی
گرفتند تا سوار شد پی او پی آغاز طعنه زدن
کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار
کنند و شجاعت او چه خواهد بود پیر بشنود گفت آری
دو کس باید که او را سوار کنند اما مرا کسی باید که او را
فرود آورند نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت
و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دل است

بیت آنچه را قوت دست از دل است
هر که او را دل قوی بازو قوی است   در وقتی که
اسکندر بعزیمت تسخیر عالم سوار میشد ارسطو را طلبید

وگفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام
واین مهم که پیش گرفته ام سرآئینه مراد دوستان و
دشمنان بدید آیند باهریک از ایشان چگونه معاش
کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور
باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری
روا نداری اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت
و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود
و دوست را بعزت حرمت خاص گردانی تا از دوستی
برنگردد اسکندر فرمود زیادت کن حکیم گفت از
کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشد و بر لشکر
اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشد و تا مهم بسخن نرم و

آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان گذاری
و تا کار بتازیانه برآید شمشیر از نیام برنیاری
اسکندر فرمود که کار من اگر با خصم بمحاربه انجامد
در آن بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نوع اقدام
توان نمود حکیم گفت حرب از دو بیرون نیست
یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو
بحرب کسی قصد کرده و شرط رعایت باید کرد
اول باید که غرض از جنگ جز محض خیر نباشد و طلب
دین حق و دفع ظلم و فساد و دوم توجه باید نمود
بحضرت عزت جل شانه و ازو یاوری طلبیدن و در اعمال
خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور

استمداد همت طلبیدن سیوم شرایط حزم و سوء الظن
بتقدیم باید رسانیدن و منهیان و جاسوسان
بکار باید داشت و تفحص لشکر خصم و کیفیت حال و
کمیت رجال ایشان بواجبی باید نمود چهارم با
لشکری باید نمود که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق
سپاه با پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و غلبت

قوت است چنانچه گفته اند	کسی را ظفر بر ظفر حاصلست
که در پردلی لشکرش یکدلست	سپه را که فیروزمندی رسد

ز یاران یکدل بلندی رسد و موافقت اکابر
و اتفاق بزرگان خصوصا اقربا درین باب ضرورتست
پنجم لشکر او عادتهای خوب باید کرد و بنویدهای بزرگ

مستظهر باید گردانید و نیت باید کرد که این مواعید
بوفا رسد ششم بنفس خود مباشر نباید بود که
اگر شکستی روی نماید از تدارک نتوان نمود هفتم
در تدبیر کار لشکرکشی و سپاه سالاری کسی را اختیار
باید فرمود که بسه صفت آراسته باشد اول شجاع
و قوی دل بود و بدان شهرت یافته و آوازه پدید کرده
تا از وی ترسی و هراسی در دل دشمن افتد دیگر رای
صایب و تدبیری داشته و مداخل و مخارج جنگ را دانسته
که جایی باشد که رای به از شجاعت بکار آید و
انواع حیل و خداع بکار باید برد که خدعه در حرب
مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع

شد که الحرب خدعة و در ممارست حروب کرده و جا
تجارت شده که فواید تجربه بسیار است شرط هشتم
آنست که چون کسی در اثنای حرب بمبارزتی و شجاعتی
از اقران و اکفا ممتاز باشد در عطا و ثنا محمدت
او بباید افزود بلکه در آن مبالغه بباید نمود تا دیگران
نیز میل هواداری و جان سپاری شود نهم درون
حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک
نزدیک رسیده و یکنفس از جنگ غافل شده اند و
بدان غفلت کار دگرگون شده دهم اگر لشکر خصم
شکسته گردد از پی ایشان نباید رفت و بزودی
کس از پی نباید فرستاد که چندین کرت واقع شده

که لشکر بازگشته آن فرستادگان را زده اند و قوت
یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته اند
و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع او نیی از دو
بیرون نیست یا طاقت مقاومت او هست یا نه
اگر هست اولی آنست که بهر نوع که باشد از انواع
تدابیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بباید گذرانید
و اگر این صورت دست ندهد شرایط حرب چنانکه مذکور
شد رعایت باید کرد و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوس
و دیده بان بکار باید داشت و در محافظت راهها و دربندها
و استحکام قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و
در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکابر

ضرورتست و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح ابا نباید
نمود و اصلا بستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه لجاج
مذموم است و طالب صلح آخر مظفر گردد بیت

ستیزه مکن زانکه باد ستیز — کند باد انصاف را برگ ریز
ستیزه بجایی رساند سخن — که ویران کند خانهای کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر — تو این راه میرو که الصلح خیر

اسکندر این سخنان را دستور العمل ساخته بنای
وصلح برین نهاد و چون صفت شجاعت مر اهل دولت
را بهتر صفتیست سخن درین باب بسر حد اطناب رسید
بحمد الله آورده اند بیت که شاه جوانبخت آفاق گیر
کز و تازگی یافت دوران پیر — جهاندار شاهی که روز مصاف

فرو ریزد از صولتش کوه قاف — چو در معرکه برکشد تیز تیغ
بگوهر کند گوهر اشک ریز — بمعاضدت بازوی کامکار

و مساعدت بخت سپدار بهر طرف که رایت ظفر پیکرش
متوجه گردد فتح و نصرت دو اسپه استقبال مرکب همایون
نمایند و بهر جانب که مقصد همت همایون بلند
مطمح نهمت ارجمندش روی نماید اقبال و سعادت
بر طریق استعجال عزم موافقت نموده بیت
هر کجا عزم جهانگیرش گرانسازد رکاب — رمح دولت
پرورش ملک و ملت در رکاب — فتح و نصرت را
بدان جانب سبک گردد عنان — تیغ نصرت گسترش
را دو بین دولت در ضمان — و عساکر نصرت مآثرش

بر روزکار چون آتش حمله کذراند و در میدان جنگ
از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز پایدار بیت

یکایک تیغ زن چون ببر کین بار	سراسر صف شکن چون ببر لجف ولند
ولایت گیر چون چشم حبیبان	غبار انگیز چون جور رقیبان
همه چون شعلهای عشق جانسوز	همه چون غمزه دلبر جکر دوز
همه چون چشم خوبان فتنه انگیز	همه چون سحر مرد انداز و خونریز

حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت الخضر ترا بر مفارق ملازمان
مخلد و مستدام داراد بحرمت خاص عباده الامجاد

باب سی ویکم در غیرت و غیرت نگاه داشتن حرمت

که انسانرا صیانت آن لازمست در تدبیر مهمات
و تاکید سیاسات و سلاطین را ازین صفت چاره

نباشد هم در امور ملت و هم در مهمات مملکت زیرا
که غیرت دو نوعست غیرت دین و غیرت دنیا و
رعایت هر دو نوع ضرورتست اما غیرت دین آنست
که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و
ملازمان حضرت و رعایای مملکت را بطاعت فرماید
و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده که
هرکه از شما منکری بیند یعنی آنچه مخالف شریعت باشد
باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی منع کند یا بزبانش
یا بشمشیر چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل
اقتدار و اختیار است پس اگر بدست نتواند بزبان
منع کند اول به نصیحت و اگر منزجر نشود بعنف

وسخن سخت و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورعست
واکر بزبان نیز منع معصیت نشود بدل آنرا دشمن
دارد و این مرتبه ضعفا ست از عوام الناس
و بعضی علما تتمه این حدیث برین وجه آورده اند
که لیس وراء ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن
دست و زبان عاجز کردد و بدل آنرا دشمن ندارد
انکس از مسلمانی نصیب ندارد بیت

نهی منکر بدست باید کرد	ور میسر نباشدت این کار
بزبان منع کن اکر نتوان	بدل خویش میکنش انکار

و هر سلاطین که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام
دین نایب حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را

بواسطه کثرت مهمات بغور این امر رسیدن متعذر است
هر آینه محتسبان در مملکه خود نصب باید کرد و محتسب
باید که در اسلام صلب بود و حمیت دین بر وی
غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت
و دیانت و راستی و کم طمعی آراسته و هر چه کند
برای تقویت دین کند و از غرض و ریا و دواعی
نفس و هوا بر طرف باشد تا قول وی در دلها تاثیر
کند بیت سخن که آن ز غرض پاک و از طمع خالیست
اکر بسنگ بکویی درو اثر دارد آورده اند که
شیخ ابو المحسن نوری قدس سره عادتی داشت
که هر کاه که منکری دیدی از و منع کردی اکر چه

در آن قبل بودی روزی بکنار دجله بجهت طهارت
نماز میرفت زورقی دید سی خُم سر بمهر در وی
نهاده و بر سر یک نوشته که لطیف شیخ از آن
تعجب نمود چه در مبایعات و تجارات چیزی که
لطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح
سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت تو مردی
درویشی با اینها چه کار داری برو در پی مهم خویش
باش شغف شیخ بدانستن آن زیاده شد ملاح
را گفت البته میخواهم که بدانم که درین خمها چیست
ملاح گفت عجب درویش فضولی در خمها خمر است
و برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد

چوبی گران دید در آن زورق نهاده ملاح
را گفت آن چوب بدست من ده ملاح تحاشی کرد
را گفت چوب بدست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد
چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب بدست مبارک
خود گرفته یکیک خمها را می شکست ملاح از ترس
می لرزید و فریاد میکرد تا بونس افلح که شحنه جسر
بغداد بود با کسان خود رسید و شیخ را گرفته بنزد
خلیفه بغداد برد و صورت حال تقریر کرده معتضد
بغایت جباری غیور و ستمکار بود بیشتر سیاست
بشمشیر کردی اهل بغداد او را دیدند که پیش
معتضد می برند بغایت اندوهناک شدند و شک

بکردند که شیخ را فی الحال شهید خواهد کرد اما
چون شیخ را آوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته
بود و کرزی از آهن در دست کرفته بود و جامه سرخ
پوشیده بود و این علامت قهر و سیاست او بود
بانک بر شیخ زد که تو کیستی که این کستاخی میکنی فرمود
که من محتسبم کفت بامر که احتساب میکنی فرمود بامر
خدا و رسول کفت ترا که محتسب ساخته کفت آنکه ترا
پادشاهی داده مرا محتسبی داد معتضد ساعتی
سر در پیش انداخت پس سر بر آورد و کفت ترا
چه بر آن داشت که این خمها را شکستی کفت
شفقة در حق تو و حق رعیت تو کفت در حق من چکونه

کفت چنانچه منکری را که در ازاله آن تقصیر روا داشتی
انرا از تو منع کردم و ترا از کرفتاری قیامت
خلاص دادم کفت در حق رعیت من چکونه کفت
چنانچه بارتکاب تو محرّمات را بر مردم معاصی دلیر
میکرداند چون تو از احرام بازایستی دلیران دلیری
نتوانند کرد جامه عامه خلق در صلاح و فساد تابع
پادشاه اند اکر او را بر نهج صلاح بینند همه خلق
صلاح پیش کیرند و ثواب آن همه بدیوان وی راجع
کردد و اکر از و فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در
فسق و فجور کوشند و وبال آن همه بدو باز کردد پس
هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت

تو غرضی نداشتم درین مگر خشنودی عز و جل معتضد
بگریه در آمد و گفت این کار ترا زیبنده است بعد
ازین هر منکری که بینی تغییر کن و حکم کردیم که هیچکس
ترا منع نکند و از فحوای این حکایت معلوم میشود
که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بدو نتوانند
رسانید **بیت** آن یکی با پیر خود گفتا که من

نهی منکر میکنم اندر زمن	لیک میترسم که از اهل حسد
آفتی بر روزگار من رسد	گفت اگر این کار بهر حق کنی
از بلاهای دو عالم ایمنی	اما غیرت دنیا سه نوعست

اول نسبت با اقران دوم نسبت با خاصهٔ خود سوم
نسبت با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است

آنست که تفوق خواهد بر ایشان بمرتبه که هیچ کدام
را بر او سرافرازی نرسد و بحسب جاه و صولت
و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت
از همه بیش و از همه در پیش باشد و مرآئینه از ظهور
این غیرت و وفور این حمیّت کارهای کلی گشاید
و مهمات حسب المراد برآید و این خصایص از اهل نعمتست
و هرچند که همت بلندتر باشد این غیرت را غلبه بیشتر
بود آورده اند که یکی از سلاطین از حکیمی پرسید که
میخواهم که از اخوان و اقران خود بسر آیم و گوی
دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بربایم مرا
اسباب این کار چه بدست باید آورد حکیم فرمود که ای

ملک هیچ نسبتی مرا اکتساب دولت را به از همت و
غیرت نیست **شعر** کسی کو ز غیرت بر افروخت تیغ

سر تیغ را بگذراند ز میغ	ز غیرت مراد خود آری به چنگ
ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ	چنین گفت آن مرد بیدار بخت
که از غیرت آمد بکف تاج و تخت	اما غیرتی که نسبت بخاصه

خود داشت آنچنان باشد که خواص حرم خود را از چشم
نامحرم پوشیده دارد و ایشانرا در محافظت حدود
عصمت و عفت مبالغه نماید و هرچه رعایت آن شرعاً
و عرفاً لازمست ایشانرا بران معتاد سازد تا
ببرکت آن اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد
دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از نزدیکان

خود فرموده

بعصمتیانرا بمقام جلال	جلوه حرامست مگر با حلال
دیده بهر روی نباید گشاد	پای بهر کوی نباید نهاد
این همه آفت که بتن میرسد	از گذر توبه شکن میرسد
دیده فرو پوش چو در در صدف	تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بجز جفت حلالت بود	رخ منما ور همه خالت بود

اما غیرت نسبت بعموم خلق چنانست که غیرتی که بر مخدرات
حرم سلطنت دارد با حرم مسلمانان بجای آورد و
نگذارد که از ملازمان درگاه بدنامی بخانه دان مردم
با ناموس پی راه یابد و در استکشاف گناه مسلمانان
سعی ننماید و عیوب رعایاء مملکت خود بقدر امکان
پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر عیب مسلمانی

بپوشد خدای عزوجل عیوب او را بپوشد و در روایتی
هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده
دارد و مثلی هست استر ستر الله علیک پرده کسی برد
که پرده تو ندرد و حمیت همان غیرتست در حمایت
حال خود و دیگران و کمال غیرت آنست که
چون کسی پناه بوی آرد و او را زنهار داده
بحض حمایت خود درآورد و تا ممکن باشد زنهار
داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور
بوده و حالا نیز در ولایت حجاز هست که چون کسی
بسایه دیوار یا ظلال خیام ایشان درآمدی او را
جوار دادندی بی آنکه بزبان زنهار خواستی زنهاری

خود را بدست کسی باز ندادندی و بسیار مال در آن
کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی و از
سر این کار درنگذشتی و بعضی جابوزان که بخیمه
ایشان پناه بردی یا بجراگاه ایشان درآمدی
حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور
وقتی که در دیار عرب با نعمان و منذر می بود و نعمان
او را بامر پدرش تربیت میفرمود روزی در
شکار قصد آهوی کرد و آهو از پیش او رمیده بر
طرف میگریخت و بهرام از عقب او میتاخت
هوا گرم شد و آهو از تشنگی بی طاقت شد یکبار
قبیله رسید و بخیمه عربی قتیصه نام درآمد اعرابی

او را اگر رفت و برسنی بیبت و متعاقب او بهرام
بدر خیمه برسید تیر بر کمان نهاده نعره زدی
که ای صاحب خانه شکار من که اینجا آمد بیرون
فرست قتیضه ندانست که آن کیست گفت ای سوار
زیبا روی از مروت بد باشد که جانوری که پناه
بدر خانه من آورده بدست کسی باز دهم تا بکشد
بهرام درشتی آغاز کرد و قتیضه گفت که پر دراز
مکن با این تیر که در کمان داری بر سینه من نزنی
و نکشی مرا دست تصرف تو بکردن این آهو نخواهد
و آندم که مرا کشته باشی مردم قبیله من ترا بجنسیت
جوی آهو نخواهند گذاشت برجان خود رحم کن و از

سر این آهو در گذر و اگر توقعی داری این اسب
تازی نژاد که بر در خیمه است با زین مطلّی بتو
دادم و اسب خود را چنیت ساز و بمقام خود باز
گرد بهرام را این حمیّت خوش آمد و با اسب
او التفات ننمود و عنان بگردانید بموکب خود پیوست
و انروز که تاج سلطنت بر فرق او نهادند و
عرب و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت افگندند
بهرام قتیضه را طلبید و تربیت بسیار کرد و او را
در عرب بحر الغزلان لقب کردند یعنی زنهار دهنده
و حمایت کننده او

نگهدار اندازه کار خویش	کسی را که آری بزنهار خویش
	بمردی حمایت ازو وا مگیر

بمردانگی کار او در پذیر
یکی قطره آرد بدریا پناه
ز صد در صدف سازد آش تکیه گاه
بصد تربیت نامدارش کند
یکی گوهری شاهوارش کند

باب سی و دوم

در سیاست و آن ضبط کردنست و بر نسق بداشتن
و سیاست دو نوع باشد یکی سیاست نفس خود و دیگر
سیاست غیر خود اما سیاست نفس خود برفع
اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست
غیر دو قسم است یکی سیاست خواص و مقربان
درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام
و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد
اما قسم دوم بر آن وجه است که بدان و بدفعلان

را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارند و
نیکان و نیکنامان را امیدوار سازند از ابوزرجمهر
پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوارتر است فرمود
آنکه نیکنامان ازو ایمن باشند و گناهکاران
ترسان خنده تیغ برق نشانش با گریه ستمکاران
مدبر مقرون باشد و بارقه تبسم فیض رسانش با باران
انعام بر درویشان مستحق مقارن بود و هوشنگ
می گفته که من رحمتی ام از خدای بر نیکان و مصلحان
و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش
لطف در آمیخته است و زهر ستیم با شکر مرحمت الفت
گرفته **بیت** تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه هست

آنرا بد و پستان دهم این را بد شمنان حکما گفته اند
که مدار اردوی عالم سیاست است و او را شحنگی
جهان کون و فساد نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست
مهمات جهان بر نسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب
نبود کارها روی بر تباهی نهد بیت از سیاست
نظام باید ملک بی سیاست خلل پذیر شود
نسق کارهای عالم را از سیاست ناگزیر بود اگر چه
عروس لا ملک الا بالعدل دلپذیر است اما او را از
پیرایهٔ لا عدل الا بالسیاست چاره نیست هر پادشاهی
که از مقتضای آفة الریاسة ضعف السیاسة بیخبر بود بزودی
ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل

باید چه زینت ملک و ملت مصلحت دین و دولت در
سیاست است بیت تیغ سیاستست که رخسار ملک را
سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب معماری سیاست
اگر نی مدد کند گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب
بی قاعدهٔ شریعت هیچ حق بر مرکز خود قرار نگیرد و بی
ضابطهٔ سیاست کار شرع و دین انتظام نپذیرد
پس سیاست ملک مقوی شرع باشد و احکام شرع
مروج ملک بیت سرسبز نهال سعادت بباغ ملک
بی چشمه سار طبع مطهر مطمع مدار لیکن زلال چشمهٔ
دین کی شود روان بی سایهٔ سیاست شاهان کامکار
و فی نفس الامر مدار ملک بر و قرار مملکه از وست

گر تیغ سیاست سلاطین نبود در عالم خاک آب خوش کس نخورد

در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت را جز سیاست نگاه ندارد و فتنه را جز بسیاست سکون و آرام نتوان داد آورده اند که یکی از خلفا بمنبر بر آمد تیغی کشیده و مصحفی بر دست گرفته بود پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان شما را این بسبب یعنی مصحف بدان جز بدین راست نشوند یعنی شمشیر

بیت

سیاست آتشی باشد که آنرا ز بهر ظلم

بد سگالان برفروزند	چو ایشان میفروزند آتش ظلم
همان بهتر که ایشان را بسوزند	طمغاج خان پادشاهی بزرگ

بوده است معمار سیاستش عرصه مملکه را معمور ساخته و شمشیر سیاستش بنای بیدادی و ستمکاری از شهر و

ولایت برانداخته	تاخت از بیم قهر او فتنه
ز آتش وی نیستی بصد فرسنگ	رفت از صیقل سیاست او
رنگ ظلم از رخ جهان دورنگ	روزی یکی از اوباش

گلدسته بخدمت او آورد سلطان بستد و گفت این گلدسته از کجا آورده گفت از گلزارها برچیده ام گفت آن گلزارها ملک تو بوده گفت نه گفت ازما ککیش خریده گفت درین شهر گل نخرند و بسیار بی قیمت باشند سلطان تامل کرد گفت هر که بیدستور کسی در در باغ رود و گل چیند میتواند که بی اذن صاحب

میوه باز کند و ازین عملها صورتهای دیگر متصور است
حکم کرد که دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا
یک انگشتش ببریدند و طمغاج خان پیوسته رندان
و پاکان را میکشتی روزی این جماعت بر دروازه
شهر نوشتند که ما گیاهیم که هرچند سر زنند بیشتر شویم
این خبر بسلطان رسید فرمود که در پهلوی آن نوشتند
که ما نیز باغبانیم منتظر آنکه هرچند سر برآرد بدرویم
بیت هر خار که سر بر زند از گلشن ملک فی
الحال سرش بتیغ باید برداشت گویند هرمز بن
نوشیروان عدل خود را بسیاست اقتران داده بود
و لطف خود را با قهر انتظام فرموده نیکان را نواختی

و بدان را پست انداختی بیت زده سیاست کاروان ز راه
ستم کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم وقتی سپهدار
او در باغی رفت و بی اجازه باغبان یکخوشه انگور
چید باغبان اسب او را گرفت و گفت مرا خشنود ساز
و الا نزد شاه سرفراز تو تظلم کنم غلام چیزی بوی داد
راضی نمیشد القصه هزار دینار بدو داد از هیبت
سیاست هرمز حکما گفته اند سلطنت بمثابت نهالیست
و سیاست بمنزله آب پس لازمست بیخ درخت سلطنت
را باب سیاست تازه داشتن تا ثمره امن و امان
حاصل شود بیت خوش آن شهریاری که از روی دانش
تامل کند در کتاب سیاست و بباید دانست که سیاست

همیشه گلشن سلطنت را
تر و تازه دار از آب سیاست

بموقع آنست که درباره جمعی واقع شود که استحقاق
آن داشته باشند و آن گروهی اند آزار پیشه
چون مار کژدم که ضرر ایشان بخواص و عام و خرد
و بزرگ رسد یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان
مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق
سیاست ندارد بی سیاست سباع و هوام باید کرد
یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این
سخن روشنتر گردان گفت ای ملک از مخلوقات
جمعی اند که خیر محض و محض خیراند و از ایشان همه نفع رسد
و ضرر نه و ایشان بمثابت ملائکه اند و بعضی دیگر اند که
ایشان شر محض و محض شرند چون گرگ و پلنگ و مار

و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نه پس از
آدمیان هرکه بر خوی و خصلت فرشتگانست افضل
نوع انسانست و هرکه بر طبع و سیرت سباع و هوام
باشد بدترین درندگانست و مستحق سیاست ایشانند
نه آدمیان بیت سیاست پسندیده باشد

ولیکن نگوییم که با هر کسی	بجز مردم آزار را خون و مال
که از مرغ برکنده به پر و بال	آورده اند که در عهد نوشیروان

ظالمی مظلومی را طپانچه زد نوشیروان فرمود
که گردنش بزنند یکی گفت از خواص ملک عجب داشتم
از عدل ملک که آدمی را بدین قدر بیجان ساخت نوشیروان
گفت غلط کردی من آدمی را بی جان نساختم

بلکه سگ و گرگ بکشتم و مار و کژدم را نا خبر کردم بیت
کسی کو پیشه کرد آزار مردم — بمعنی بدتر است از مار و کژدم
آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از
طبقات خلق لایق سیاست کیست گفت آنکه طبقات
پنج طبقه اند اوّل آنکه در ذات خود نیک اند و
از ایشان همه نیکی بخلق میرسد ایشانرا تقویت
باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم جمعی که
بخود نیک اند امّا نیکی از ایشان بکس نمیرسد ایشانرا
عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد سیوم
گروهی که میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیری رسد
و نه شرّی که در ذات خود نه خیر باشند و نه شریر

ایشانرا راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود
چهارم طایفه که ایشان بد باشند امّا بکسی بدی نرسانند
ایشانرا باید داشت تا ترک بدی بکنند پنجم فرقه
که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشانرا
اوّل سیاست باید کرد بوعد و وعید پس بتهدید
بحبس و آخر بقتل بیت آتشی را که خلق ازو سوزند
جز بکشتن علاج نتوان کرد — و یکی دیگر از فواید
سیاست تسکین فتنه است چه مردم قتال شور انگیز
چون بینند که آتش سیاست مشاهده رود نزار
بر پای کنند و از هر جهتی شورشی بظهور رسانند بیت
اگر سلطان نفرماید سیاست — زند هر ناکسی لاف ریاست

بلا بر هم زند روی زمین را | نه دولت را بقا ماند نه دین را

چو مردم ضبط در کشور نه بینند | بجز فتنه ره دیگر نجویند

و هم درین باب گفته اند | اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود

چه شورها که به یکدم ز شهر برخیزد | کسی که دست چپ از دست راست نشناسند

هزار فتنه جو دشمنش ز پا برانگیزد

باب سی و سیوم

در تیقظ و خبرت تیقظ بیداری باشد در کار مملکت
و خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود
و متعارف است که مستخبران معتمد نصب فرمایند
و متفحصان امین بر کار زند به پنهانی تا تفحص و تجسس
حال مملکت و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار
و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند

و هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده
باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش از آنکه دست
تدارک بدامن تلافی نرسد **بیت**

با بدل توانگر و اصلاح کار | از آن پیش کز کف رود اختیار

و بسیار بوده که سلاطین در شب بلباس مجهول
می گشته اند و تفحص احوال مملکت و رعیت میکرده اند
چه بسیار اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت
نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا کار
ملاحظه وقت و زمان بپادشاه نگویند و نتوانند
گفت و حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منقول است
که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی بصورت

مردم غریب برآمده از هر کس چیزی پرسیدی و
کفشی داود بشما چه نوع معامله میکنند و نوکران
و کارکنان او بچه وجه سلوک می نمایند پس اگر
جایی دیدی که خللی پدید آمده مبتلا فی آن مشغول
گشتی و از سلطان محمود این مثلها منقولست که
شبها بیرون آمدی و تجسس احوال کردی و چون
درین صورت که پادشاه خود بیرون آید و متفحص
گردد امکان خطر است بزرگان و زیرکان و دستوری
نهاده اند که سلطان باید که منهی امین معتمد دلخواه
بی غرض پاک اعتقاد بلند همت تعین نماید بر
وجهی که کس بر آن وقوف نیابد و مرسوم بدلخواه

او معزز سازند تا اگر کسی بر احوال او واقف گردد
نتواند که او را بزر فریب دهد و چنان باشد
که منهی بهر وقت که خواهد پیش او تواند رفت شاید
چیزی باشد که توقف بر نتابد و چون حال برین منوال
بود هر آینه سلطان بر جزوی و کلی صاحب
وقوف باشد و بعد ما که ارکان دولت و اعیان
ولایت برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک
مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان
بر وجهی که باید و عملهای ناشایسته از ایشان در وجود
نیاید **بیت** چه نیکو متاعیست کار آگهی کزو نقد
عالم مبادا تهی ز عالم کسی سر برآرد بلند

که در کار عالم بود هوشمند آورده اند که در
خوارزم پادشاهی عادل بود نقش التعظیم لامر الله
بر صفحه خاطر نگاشته و رایت والشفقه علی خلق الله
در میدان مرحمت برافراشته شعر

زعدل او شده باز سپید جفت کلنگ — زامن او شده شیر بیشه رهبر شغال
نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل — نه این در از
کند در زمین بدین چنگل

و در زمان او کس را زهره
نبود که باشکارا عملی ناپسندیده از فسق و فجور
توانستی کرد یکی از امرا و اعیان دولت او که حقوق
خدمت قدیمی داشت و بر در بارگاه باختیار او
نبود وجود را بصورت صلاح بسلطان نمودی و در

خفیه بخمر وانواع فسق مشغول بودی و هرکس زهره
آن نداشت که از وی شکایت کند سلطان برین
حال وقوف یافته نخواست که مجاهره با او در آن باب
سخن گوید چه اظهار این کلمات از اکابر رفع حجاب
احتشام کند و آن مهابت سلطنه را مضر است
پس روزی آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی
باید که منقار او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه
و باقی بال او سفید و جز تو کسی این مرغ را پیدا
نتواند کرد امیر فرمود که بطلب آن اشتغال
نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز
مهلت باید داد سلطان مهلت داد و امیر بجست و جو

مشغول گشت درو نواحی مرغی چنین بدست نیامد
بعد از سه روز بپایه سریر سلطنت آمده مراسم
اعتذار تمهید داد که ای ملک بدان مقدار که
مقدور ما باشد جد و جهد نمودم پیدا نشد اما اثرت
عالی بهر وجه که باشد در عوض آن معد و مهیا کرد ایم
سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغ نیست
و من اختیار شهر و ولایت بدست داده ام و تو از
تحصیل این مقدار چیزی عاجزی چگونه است برو و سه
روز دیگر مهلت دادم و این نوبت سپی چنین
مرغی باز نیاری دیگر باره امیر برفت و دست تهی
باز آمد سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبرداری

که چهار مرغ بدین شکل و هیات درین شهر در
یک خانه هست و تو پیدا نمی توانی کرد برو
و بر سر چهار سوی شهر و از سر بازار شرقی گذر کن
بدر فلان مسجد که رسی محله ایست بر دست راست
و در آن محله کوچه ایست درش در جانب غرب بدان خانه
درآی و بصفه که در طرف جنوبست توجه کن بر دست
چپ آن خانه ایست و در درون آن خانه خردست
درآن خانه بگشای درانجا قفصی هست بمندی زر و بر آن
پوشیده و در آن قفص چهار مرغ نشسته بدان نوع
که من گفته ام بیار امیر حیران شد از نزد سلطان
بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود

برفت و قفس را با مرغان حاضر کردانید ملک
فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود
چنین باخبر باشد که من هستم امیر که با جوز اندیشه
کرد که پادشاهی که از بازار و کوچه و شهر اینچنین باخبر
باشد امکان دارد که با عمال نهانی من هم
وقوف داشته باشد من بعد معاش خود را تغییر باید
داد پس از معاصی توبه کرد و براه راست باز
آمد و ازین حکایت مفهوم میشود که اطلاع سلاطین
بر احوال مردم فوائد بسیار دارد **بیت**

چنین گفت مرد سخن آفرین	ز اخبار شاهان ایران زمین
که هرمز بهنگام نزع روان	بخسرو چنین گفت کای نوجوان

جهانی بذات تو وابسته اند	بفرمان حکمت کمر بسته اند
بغفلت مکن خواب بیدار باش	ز احوال گیتی خبردار باش
چو در عهده تست عالم تمام	مشو غافل از کار خود والسلام

و دفع غفلت بتعین صاحب خبر است تا ترا بر احوال
هر ولایتی اطلاع باشد منصور خلیفه گفتی که من بسه
کس محتاجم **اول** عالمی که مال رعیت بمن ندهد و مال
من نیز پیش رعیت نگذارد **دوم** شحنه که داد مظلوم
از ظالم بستاند و حکم بی طمع و غرض کند پس آهی سرد
کشید و گفت ای دریغ از **سیوم** پرسیدند که
آن کیست گفت آن شخصی که صورت حال انها از جابجا
هست بمن رساند و الحق پادشاه را که چنین کسان

بدست امند پس صلاح میان خلق بدید آید منقولست
که اردشیر بابک از بس که تفحص حال گماشتگان
و نزدیکان کردی بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا
و وزرا و عمال و ملازمان گفتی که حال تو دوش برین
منوال بود و چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی
و چه گفتی مردم ازین صورت تعجب نموده میگفتند ویرا
فرشتگان خبر میدهند و آن نبود الا باعلام صاحب
خبران **بیت** صاحب خبران امین شاهان باشند
مقبول دل جهان پناهان باشند هم بر جگر شکستگان
نیش زنند هم مجرم زخم دادخواهان باشند
و اگر بی اعلام صاحب خبری بموقف عرض رسد

شرط آگاهی آنست که زود زود حکم نفرمایند چه
بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزل قضا و
قدر است که چون از عالم مثبت عزم عالم بشریت کند
رد و منع او بهیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب
از آن در حیز امکان نگنجد **بیت** چو از کمان قضا و
قدر رسد تیری یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری
پس شرط والیان خطه سلطنت و حامیان حوزه
مملکه آنست که در امور مصالح و دلیلی ساطع و بینه
روشن و برهانی واضح هیچ حکمی بامضا نرسانند
و بی تامل و امعان و تدبر و ایقان پروانه ندهند
که خردمندان فرموده اند **بیت** نباشد پسندیده

عقل و شرع که پی بنیه شاه فرمان برد
که همچون قضاء مضا حکم او کهی جان ستاند کهی
جان دهد و شرطی دیگر آنست که از روی
گمان بیگناهی در مضیق ضرر و معرض خطر نیفکند
و بیشتر گمانها بو بال و بزه باز گردد چنانچه حق
سبحانه فرموده ان بعض الظن اثم و اگر کسی
بمجرد گمانی بی تحقیق و ایقانی در مهمی حکم فرماید و آن
گمانها خطا بیرون آید خود را در محل سخط و مظهر غضب
آفریدگار ساخته نعوذ بالله منه ذلک **بیت**

مکن کس را باندک ظن باطل	عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شک از یقین گردد هویدا	پشیمان گردد و سودی ندارد

آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی
بویرانه در آمد یکی را دید نیک درنگریست سرش بریده
بود و کارد بر سینه اش نهاده از غایت تحیر
مبهوت بماند مطلع نی قوت استادن و نی جرات
رفتن در همین حال یکی از ملازمان حاکم ولایت
رسید و آن صورت مشاهده کرد فی الحال دست
و گردن بر بسته و کارد پر خون در گردنش آویخته
بدر خانه حاکم آورد و واقعه تقریر کرد حاکم
بانگ بر وی زد که اینکس را چرا کشتی گفت ایها الملک
بدان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم و متغیر
و متعجب گشتم در اثنای آن این کس مرا گرفته نزد

شما آورد و نه مقتول خبر دارم نه از قاتل حاکم گفت
گمان من آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی
که از دست من برهی بیچاره گفت ای ملک با من
بگمان خود کار مکن که حق تعالی میفرماید اِنَّ
لا یغنی من الحق گمان بجای یقین نمی نشیند
حاکم گوش بسخن وی نکرد و فرمود تا او را بر
دار کشند در محلی که رسن در گردن میخواستند که بر
کشند و ندا میزدند که وی در فلان ویرانه کسی را
کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد و گفت
ای جلاد چندان صبر کن که من پیش ملک در آیم
و صورت حال باز نمایم تعجیل منمای که این شخص بیگناه هست

و خون بیگناه ریختن عمل تباهست جلاد توقف کرد
کرد تا او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونی
که درین ویرانه واقع شده من کرده ام و آنکس
دشمنم بود فرصتی یافتم و او را کشتم و این جوانرا که بیگناست
فرموده آید ازین بیگناهست ملک تأمل بسیار فرمود
و نذر کرد که بمجرد گمانی حکم نکند پس قاتل را محبوس
ساخته صورت حال بپادشاه قباد عرض نمودند و
از علماء زمان پرسید گفتند او را نباید کشت اگرچه
یکی را کشته اما سبب حیات دیگری شده است
پس قباد آن جوانرا طلبید و صورت حال از وی
پرسید و خلعت داده آزاد کرد و فرمود که در

وصایای وی نوشته‌اند که بر پادشاه لازمست
که خون مردمان بمجرد وهم و گمان نریزد بیت
سیاست بگمان رسم معدلت نبود که تا بیقین نشود خون کس نشاید
ریخت   آورده‌اند که یکی از ملوک بار عام داده بود
و در بروی وضیع و شریف گشاده اکابر و اصاغر
بدیدار همایونش تبرک می جستند و دیده بگوهر تاج
و فروغ افسرش منور می ساختند مطلع دیدن روی
سلاطین دیده روشن میکند   پیری از میان
قوم آغاز کرد و گفت هر که بقای ملک مستعد گردد و
هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذرانید و دست امکان
من که از ذخیره که از جنس زر و نقره باشد نمیرسد اما

از جواهر حکمت دری شاهوار میخواهم که درین مجلس
نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز
بازار لطف و کرم ما از جمله بضاعتها رایج ترا است
بیا تا چه داری پیر فرمود که ای ملک میان راستی و
یقین چهار انگشت بیش نیست هر چه بچشم بینند بیقین پیوندد
حق بود و آنچه بگوش شنوند بر حقیقت بطلان
او شک و گمان مدخل دارد شاید که باطل باشد
مصرع شنیده کی بود مانند دیده   و چون فرمان
شاه بهر چه فرماید نافذ است پس در آنچه حکم
شود باید که از روی یقین وجود گیرد و نه از راه
گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین بنوعی

دیگر روی نماید سبب بدنامی دنیا و بال آخرتست
ملک او را تحسین فرمود و این سخن را بقبول تلقی
نمود **بیت** هر حکم که از پی یقین است آرایش
ملک و زیب دینست حکمی که بناش بر گمانست
آشوب دل و زیان جانست از حکیمی پرسیدند که
سبب غفلت بعضی از ملوک چه باشد گفت سه چیز است که
پادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر کرده اند اول شهوتست
و متابعت هوای نفس و چون وی در آرزوها در ماند
پروای هیچکس و فراغت هیچ چیز ندارد **بیت** هر که از
سودای شهوت مست شد کار او یکبارگی از دست شد
و مشهور است که شخصی اسکندر را گفت که تو پادشاهی بغایت

بزرگ زنان بسیار در عقد در آور تا فرزندان بسیار
شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار من عدلست و نیکنامی
زشت باشد که کسی که بر مردان غالب آمده باشد و آخر زبون
زن گردد **بیت** برای یکدمه شهوت که خاک بر سر او
زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست دوم اسباب
غفلت حرص باشد بر جمع کردن مال و نهادن گنج هیچ صفتی
مر ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال نیست زیرا که حریص
در جمع کردن مال پروای حلال و حرام ندارد و غم ملک و رعیت
نخورد بلکه نخواهد که غیر او را مالی باشد و با این همه چیز سیر نشود
بیت کاسهٔ چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر
در نشد و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت

ستانی محتاج شوند و آنزمان پادشاه محتاجان باشد حکیم

فردوسی فرموده **بیت**

گر پادشا رای گنج آورد	دل زیردستان برنج آورد
چو ناکام باید بدشمن سپرد	پس آن رنجها را نباید شمرد

پادشاهی را گفتند که مال از رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزانه مال به از رعیت غنیمت
هرگاه که می خواهم مال خود را از آن خزینه برمیدارم سیوم
از آنها که غفلت آرد شراب خوردنست و بملاهی و ملاعب
میل کردن و پادشاه باید که از مستی پرهیزد زیرا که
چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان او بجهت
آنکه او را غافل یافتند هرچه خواهند با هرکه خواهند بکنند

بیت بیخبر آن مرد که چیزی چشید کش قلم بیخبری در کشند

و بسیار باشند که در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند
وقوع یابد که تلافی آن در هشیاری ممکن نباشد **بیت**
مست بودن صنعت داب و پیشه ارباب ملک شاه را
در سلطنت آیین هشیاری خوش است شاه باید پاسبان
ملک و مستی خواب خوش پادشا را خواب لایق نیست هشیاری
خوش است الحمد لله ملک الوهاب که این شاهزاده کامیاب
دارای فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت
شعر ابوالمحسن آن خسرو نامدار که نازد بدو مسند
سروری چو در معدلت ثانی سنجر است بدو داد حق
ملکت سنجری بر مقتضای فرمان لازم الاذعان توبوا
الی الله توبة نصوحا قدم در عالم توبه نهاده و باب استغفار

بمفتاح واستغفر لذنبک گشاده مضمون و انیبوا
الی ربکم را بقبول تلقی نمود و مانند لاله سیراب ساغر
شراب بر سنگ زده و چون سوسن آزاده بده زبان کلمهٔ
استغفر الله خواندن آغاز کرده چهرهٔ مبارکش که افروخته
جام مدام بود سیمای متعبدان گرفت و بوعدهٔ سقاهم
ربهم شرابا طهورا از ارتکاب شراب فجور که فی
الحقیقه شراب غرور است درگذشت این زمان در
مجلس همایون بجای گلبانگ می خوران صدای دعای
دین دار است و عوض هایهوی مستان نغمهٔ تکبیر
و تهلیل خدای پرستان بیت بجای نغمهٔ نی صوت
دلکش حافظ بجای جرعهٔ می باده محبت دوست

حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابت آنحضرت را بروزگار
کافه انام واصل دارد و همت این حال بایام دولت خجسته
فرجام ایشان متواصل باب سی چهارم
در فراست و آن شرطی کلی باشد و حکومت در اهل اختیار
لازمست که بعین بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که
واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت روشن و هویدا
باشد بدانچه مقتضای شرع و عدلست در آن حکم فرمایند
و اگر سر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست ادراک آن باید
کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود بزرگان گفته اند
زینت حکومت بنور فراستست در خبر آمده که دو ضعیفه
در محکمهٔ سلیمان رفتند و در کودکی دعوی میکردند یکی می

گفت این پسر از آن منست و هر دو از اثبات عاجز
بودند آنحضرت فرمود تا طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و
بهر ضعیفهٔ نیمه بدهند چون شمشیر برکشیدند یکی از آن
ضعیفه بیقرار شد بگریست و گفت من از حق خود گذشتم
او را مکشید و در آن ضعیفهٔ دیگر اثری بدید نیامد سلیمان
فرمود تا طفل را بدان ضعیفه دادند که بکشتنش راضی
نمیشد چه فراست اقتضای آن میکند و آن زن
مادر وی بود بجهت آن شفقت که از وی بر وی ظاهر
شد و فراست نوریست که حق سبحانه به بنده مومن شفقت
فرموده چنانچه مضمون این حدیث اتقوا فراسة المومن
فانه ینظر بنور الله بر این معنی دلالت میکند و معنی این

حدیث آنست که بترسید از فراست مومن که او بنور
خدای تعالی در هر چیز منبگرد پس هیچ چیز بر وی پوشیده
نماند و مفسران درین آیه که ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین توسم را تفرس فرموده آورده اند فراست
دو نوع است فراست شرعی و آن عبارتست از آنکه
بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین بصیرت
مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد
بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد بیت

هر دل که منظر نظر کبریا بود	پیوسته جلوه گاه کمال فراست
گو آینه بصیقل تجرید پاک ساز	آنرا که آرزوی جمال فراست

آورده اند که خواجه عبد القادر غجدوانی در معرفت

سخن میگفت ناگاه جوانی بمجلس ایشان درآمد بصورت
زاهدان سجاده بر دوش و در گوشهٔ بنشست بعد از
زمانی برخواست و گفت حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم
فرموده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
سر این حدیث چیست خواجه فرمود که سر این حدیث آنست
که زنار ببری گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه اشارت
فرمود تا خرقه از پیر جوان برکشیدند زناری از زیر
آن پدید آمد بیت ضمیری که او روشنست از غبار
شود نقش غیبی در او آشکار جوان فی الحال زنار ببرید
و ایمان آورد خواجه گفت ای یاران بیایید تا موافقت
این نو عهد که زنار ظاهر ببرید ما نیز زنارهای باطن را

قطع کنیم خروش از مجلسیان برآمد و در قدم خواجه افتادند
و تجدید توبه کردند نظم
توبه چون باشد پشیمان آمدن
بر در حق نومسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود
خاص را توبه ز دید خود دید
گفت پیری کاندرین ره پیشواست
توبه کن از هرچه آن غیر حق است
قسم دوم فراست حکمی آنست
چنان باشد که حکما آنرا بتجربه یافته اند و دلیلها از شکل
هیئت مشاهده و اغلب آن راست آید و حکمای زمان
نوشیروان جهت وی کتابی در فراست ساخته اند
و پیوسته آنرا مطالعه کردی و از روی فراست حکم
کردی آورده اند که روزی کوتاه بالایی در مجلس
نوشیروان درآمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام

نوشیروان فرمود که دروغ میگوید جهة آنکه در عالم فراست
گفته اند که هرکه کوتاه قامت بود خیره و پرحیله و ستمگر
باشد پس این مرد بیداد کرده است نه ستم یافته و چون

تفحص کردند چنان بود	فراست دیده دل بر گشاید
هر آن حالی که باشد وانماید	در تواریخ مذکور است

که هم نوبتی دیگر مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان
آمد و داد خواهی کرد که کسی بر من ستم کرده نوشیروان
فرمود که کسی بر کوتاه قامت ستم نکرده گفت ای شاه
آنکس که بر من ستم کرده از من کوتاه تر است نوشیروان
تبسم فرمود و داد او بداد و حضرت سید علی همدانی در کتاب
ذخیرة الملوک فصلی از اقوال حکمت در باب دلایل فراست

آورده بخاطر فاتر رسید که تمام آن بهمان عبارت
درین اوراق ثبت شود تا حضرت سلاطین را دستور
العمل شود و از برکت امام حقانی این کتاب نیز بهی
و زینتی یابد **بیت** دسته گل چو بر گیاه بندند
زیوری دیگرش بیفزاید حکما گفته اند که لون سبا ص
مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیلست بر سختی روی
و بی شرمی و خباثت و فسق و خفت عقل و اگر با این
علامات باریک زنخ و کوچک بود و تیز نظر و پیشانی
پهن و بر سر موی بسیار داشته باشد حکما گفته اند
حذر کردن از چنین کس اولیتر که از مار افعی موی نیکو
نشان شجاعت و صحت دماغ و موی نرم نشان بد

دلی و ترسندگی و کم فهمی بسیار موی بر کتفها و گردن
نشان حماقتست و بسیاری بر سینه و شکم نشان
وحشت طبع و کم فهمی و جور ست و زردی موی نشان
حماقت است و تسلط و زود خشم گرفتن و موی سیاه نشان
عقل و امانت بود و متوسط موی سرخی و سیاهی نشان
اعتدال صفات بود و پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ
که بروی خطوط و غضون نباشد خصومت و لاف زدن
بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فزونمایگی و خساست
و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بروی غضون باشد
نشان صدق و محبت و فهم و علم و هشیاری بود و گوش
بزرگ نشان حفظ و فهم است لیکن غالبا تند خوی بود

متوسط نشان فهم و ادراک بود و ابروی بزرگ بسیار
موی نشان لاف و تکبر بود و ابروی متوسط در
کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت بود و چشم تیزبین
چشم ازرقست چشم کبود تیز نظر نشان کبودی و خیانت
و کاهلی بود و جمودت چشم تیز نظر نشان حیلت و مکر و
دزدی بود و سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و
نقطهٔ زرد که بر گرد حدقهٔ چشم نشان فتنه و شر انگیختن و
چشم متوسط میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی
نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت و محبت بود
بینی باریک نشان مداهنه و نرمی بینی کج نشان
شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و پستی بود

فراخی بینی نشان حسودی بود و سطبری میان بینی با
پهنی سر بینی نشان بسیار سخنی و دروغ گویی بود و
بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان
عقل و فهم بود دهان فراخ نشان شجاعت بود و سطبری
لب نشان حماقت بود اعتدال لب یا سرخی نشان رای
صواب بود دندان و دندانها کج ناهموار نشان عدالت
و دیانت بود و رخساره پرگوشت منفتح نشان جهل
و درشت خویی بود نزاری و زردی رخساره بی علتی
نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و متوسط میان این
معانی نشان اعتدال بود آواز بلند نشان شجاعت
بود آواز باریک نشان بدگمانی و توهم بود آواز معتدل

نشان حسن کفایت و تدبیر بود و غنه در آواز نشان
حماقت و کبر و کم فهمی بود و وقار در نشستن و تدارک
لفظ و حرکت دست در سخن نشان زیرکی و تدبیر بود
گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود و گردن دراز باریک
نشان بیدلی و حماقت بود و گردن سطبر نشان جهل و
حمق و پرخوردن بود و گردن متوسط نشان صدق و
عدل و تدبیر بود و شکم بزرگ نشان جهل و حمق بود و لطافت
شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود
عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود
و نزاری کتف نشان قبح سیرت و سوء مذهب بود و کف
و انگشتان دراز زیرکی در صفتها بود و تدبیر کارها

علطان نشان نادانی و سخت رویی بود این مقدار
علامت فراست حکمی عاقل را در تفرس احوال خلق
کفایت بود تا اینجا سخن صاحب ذخیره است و درین باب
نکته دانستنی است و آنچنان باشد که اوصافی که
حکما برین دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس
کسانی اند که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از
صفات سبعی و بهیمی نگذشته و بمرتبهٔ انسان نرسیده و
اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین
مشایخ یا تربیت و تقویت علی و اطلاع بر اخبار و آثار
قدما بصلاح آورده باشد با وجود دلایل شر حکم بر
سرارت او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است

که حکیم افلاطون الهی بر بالای کوهی مسکن داشت و آن
کوه را یکراه پیش نبود بر سر آن کوه نقاشی نشانده
بود و مقرر فرموده که هر که خواهد که بصحبت من آید صورت
او را بکش و نزد من آر تا دلایل هیأت بر احوال او
تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست من باشد او را
بطلبم و الا ملتفت او نشوم پس هر کرا آرزوی ملازمت
حکیم بود آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم میبرد
حکیم در آن صورت تامل کرده او را میطلبید یا نادیده
باز میگردانید روزی یکی از اکابر بیامد و صورت او را
بر حکیم عرض کردند فرمود که آنکس لایق صحبت نیست همین
که این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از

اخلاق من بحسب فراست فهم فرموده اند چنان نبود
اما بریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده
حکیم او را طلبید و معزز گردانید پس بکلی بنای کار بر
فراست نباید نهاد و بند همین در کار خود تصرف باید نمود و
بفیض الهام الهی که ارباب الدول ملهمون مستظهر باید نمود

بیت

بر دل پاک اهل دولت و دین — فیض الهام میرسد ز خدای
در ره حق غلط نخواهد کرد — هر که را نور اوست راه نمای

باب سی و پنجم

در کتمان اسرار و آداب ملکداری پوشیدن اسرار سیاست و در
افشای ملکی خطرهاست در اخبار آمده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در بعضی سفرها که فرمودی پوشیده
داشتی بر آن وجه که لفظی بر زبان گوهرفشان راندی
که وهم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت بر جانبی
توجه نمودی که مخالف سخن وی بنودی و بر سلف برین
وجه میفرموده اند خصوصا در محاربات

نظم

چنان باید آیین کردار تو	که کس ره نیابد بر اسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت	در خیمه گویند در غرب داشت
درین امر کس با تو انباز نیست	بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو داند که رای تو چیست	بر آن رای و دانش بباید گریست

و سخنی مشهور است که اخف ذهبک و ذهابک و مذهبک
سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر یعنی از
مقصد و راه خود کسی را خبر نباید داد که دشمنان درکارند

سیوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع تشنه‌اند
بلکه هر سری که داری مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار
در عالم کمتر است **بیت** منه سر خود با کسی در میان

که محرم نه بینی ز اهل جهان	بگشتم در اطراف عالم بسی
ندیدم ز یاران محرم کسی	حکما فرموده اند که ما

فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمتست یا
محنت و این هر دو پنهان داشتنی است اگر مواهب نعمتست
پنهان باید داشت تا چشم حسودان بر آن کار نکند و
از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوایب محنتست هم مخفی
باید داشت تا دوستانرا سبب ملال نشود و دشمنانرا
موجب شماتت نگردد و در اینمعنی گفته اند **بیت**

تا توانی سر خود با کس مگوی	ز انکه آن سر شادی آرد یا ملال
گر غمی باشد شود دلها ملول	ور بود شادی رسد عین الکمال
پس درون خلوت اسرار خویش	هیچکس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکمی پرسید که اگر مرا سری در خاطر خلجان کند با
که گویم که آنرا نگاه دارد و فاش نکند جواب داد که هر گاه
که سری که ترا با آن کار است خود نگاه نتوانی داشت
و ظاهر کنی کسی را در آن کار نیست چرا نگاه دارد و بگوید
بیت چونکه نتوانی کشیدن بار خود　بار اگر
نکشد مرنج از یار خود　آورده اند که اسکندر سری
از اسرار خود با کسی در میان نهاده بود و در محافظت
آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از وی پسر بزد و بگوش

اسکندر رسید با حکیم گفت که عقوبت کسی که سر کسی را
فاش کند چیست گفت روشنتر ازین بفرمای گفت که
با فلانکس سری با وی در میان نهادم و او افشای
آن کرد و من ازو رنجیده ام و میخواهم که او را بسزای
خود رسانم حکیم گفت ای ملک ازو مرنج و او را عقوبت مکن
که سر خود را خود فاش کرده با آنکه سر خود ترا مهم بود
بار او را نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل بار آن نکند
بعید نباشد بیت سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت
نیست همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست

باب سی و ششم در اهتمام فرصت و طلب

نیکنامی و بر مرایای ضمایر خورشید مآثر اهل فطنت
و ارباب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق
در گذر است و اوقات زندگانی چون موج ناپایدار
هر ساعتی که میگذرد جوهری بی بدل است قیمت بباید شناخت
و هر فرصتی که مروری کند غنیمتی بی عوض است آنرا ضایع
نتوان ساخت بیت دمی که میگذرد زان نشان مجوی
دگر چرا که ایلچی عمر بی نشان گذرد از زندگانی
آنچه رفت باز آوردن از حیز امکان دور است و
آنچه مانده آن نیز در پرده غیب مخفی و مستور است میان
ماضی و مستقبل وقتی است که آنرا حال میگویند عمر خویش
آن وقت را میباید دانست و کار خود را در آن حال مساعد
کرد بیت فرصت غنیمتست غنیمت شمار وقت زان پیش

برو برود از دست ناگهان	دل بر زمانه کی آنکس که عاقلست
دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان	پس در چنین روزگاری

گذرنده و اوقاتی ناپاینده صاحب دولت کسی است
که باظهار آثار مکرمت و اجرا انهار مرحمة نام نیک و
ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثابته عبارت از نیکنامی است

بیت ای طالب خلود و بقاء و دوام عمر باقی بذکر
خیر بود نام آدمی هیچست قدر و حشمة و مال و منال جاه
جون عاقبت فناست سرانجام آدمی هرچند جگر
میکنم از هرچه در جهان نام نکوست حاصل ایام آدمی

آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف کردند
واز فصاحت و بلاغت و فضایل و معالی او بسی شرح دادند
بمرتبه که شوق پادشاه بلقای او از سرحد تجاوز نمود
و باحضار عالی او را رخصت ارزانی فرمود همین که
آن عزیز بمجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت پادشاه
را هزار سال بقا باد سلطان گفت اول بار سخن محال
گفتی و این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو کسی غریب
نمود جواب داد که حیات مردم نه همین بقای بدنست
همه کس دانند که نهایت بقای آدمی هزار سال نکشد
اما جون نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض
آن بود که رقم نیکنامی آنحضرت هزار سال بر صفحه روزگار
باقی ماند بیت کسی کو شد بنام نیک مشهور
پس از مرگش بزرگان زنده دانند ولی آنرا که

بدفعلست و بدنام   اگرچه زنده باشد مرده خوانند

وهم ازین مقوله است این بیت سعدی مرد نکونام

نمیرد هرگز   مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

یکی از اکابر رساله آورده که ایوان انوشیروان

وطاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم

بلند آوازه است اما استعجاب نزد علو کنگره ایست و در

حسن غرفه و پنجره چه خشتی چند بر هم نهادن و دری چند

بر هم گشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست

که در زاویه تنگ آن پرده زن تامل کنند که در ایوان شاهی

واقع بود و خبر چنانست که وقتی که ایوان کسری تمام شد

و عمارت کاخ و منظره سمت اتمام پذیرفت نوشیروان

جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید تا عیبی و علتی این

ایوان را هست تا بتدارک آن امر کنم ایشان بعد از

نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که الملک

این عمارتیست که دست ارتفاعش کمربند جوزا می گشاید

و شرفه رفعتش پای شرف در ایوان کیوان مینهد **بیت**

چنین بنای همایون کسی ندید بچشم   چنین عمارت عالی

جهان ندارد یاد   نخست بار که اقبال باز کرد درش

دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد   هیچ خللی در ارکان

این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الا آنکه

در گوشه ایوان خانه ایست مختصر و کلبه بس محقر و دودی

از روزن آن ویرانه بر می آید و دیوار این را سیاه و تیره

میسازد اگر این صورت برطرف شود بغایت مناسب
است و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کرد و لازم
و واجبست نوشیروان فرمود که این خانه ملک تیره زنیست
که عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسر حد غروب
رسیده من در وقتی که اساس این ایوان می نهادم
و معماران طرح این میکشیدند این خانه مانع بود از
آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد کسی پیش پیره زن
فرستادم که این کلبه را بهر بهایی که خواهی بفروش
تا زر بدهم یا منزلی به ازین برای تو بسازم پیغام
فرستاد که اینک درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه
خوشدلم همه عالم را ملک تو میتوانم دید تو این آشیانه

محقر و ویرانه مختصر بدین گدای بینوا نمیتوانی دیدن
ازین سخن متاثر شده دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان
تمام شد هر زمان دودی از روزنه او بر می آمد و دیوارها
را تیره و باغها را خیره میساخت پیغام دادم که این
دود چرا میکنی گفت برای خود چیزی می پزم هیچ نگفتم
تا شب در آمد خوانی آراسته با مرغی بریان برای او
فرستادم و گفتم ای مادر هر شب خوانی از انواع
اطعمه بفرستم تو درین کلبه تنگ آتش میفروز که از دود او
ایوان ما سیاه میشود جواب داد که درین عالم چندین
گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند
و من مرغ بریان خورم کی روا بود از آفریدگار خود

میترسم که بعد از هشتاد سال جو پنه و کشکینه حلال خورده
باشم لوزینه و مرغ حرام خورم این کلبه مرا بر قرار خود
بگذار که زینت ایوان عدالت تست امرا چون ببینند که
تو از کمال عدل روا نمیداری که کلبهٔ تاریک من از
من بستانی دست تصرف باملاک رعایا دراز نمیکنند و
دیگر انکه ایوان تو بسیار نخواهد ماند و قصهٔ این خانه
من نه تنها بر اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد
بود من این سخن بپسندیدم و بهمسایگی او راضی شدم
آورده اند که پیره زن گاوی لاغر داشت هر صباح
از خانه بیرون کردی و بصحرا بردی و شبانگاه باز
آوردی و درین دو وقت آن گاو بر روی فرشهای

ملون که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود میگذشت
روزی یکی از ندما گفت ای پیره زن این حرکت
مکن که ناموس ملک را میشکنی و اساس بنیهٔ سلطنت را
خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک
بظلم میشکند نه بعدل و بناء سطوت پادشاهی بجهل
خراب میشود نه بعقل و من این چه میکنم برای نیکنامی
پادشاه میکنم و خوب فرجامی او میطلبم والحق راست گفته
زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت
کلبهٔ پیره زن و ایوان نوشیروان هنوز در دفترها
ثبتست و بر زبانها جاری **بیت** جزای حسن
عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

در کلمات منوچهر آمده است که دنیا را اعتماد نشاید
کرد عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل ننهند و بداند
که هر کرا خدای پادشاهی داد حق نعمت بر وی فرض
گشت و حق آنجناب آنست که میان مصالح معاش و معاد
جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد و طریق مروت و فتوت
فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام بود **بیت**
با فتوت همنشین شو با مروت یار باش   وانگهی
از تاج و تخت خویش برخوردار باش   آورده اند
که کیقباد مملکت خود را بقوت رای ثاقب ضبط کرد و
نسقهاء نیکو نهاد و از مآثر او یکی این بود که شاعران
و مداحان را دوست داشتی و گفتی نام بد و چیز

باقی ماند یکی مدح و دیگری عمارت **شعر** گر نبودی
نظم فردوسی چه دانستی کسی   بزم کی کاووس و رزم
رستم و اسفندیار   گشت از نظم نظامی نام بهرام بلند
شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار   آورده اند
که سلطان محمود باغی ساخت چون روضهٔ رضوان دلگشای
و مانند فردوس برین بهجت فزای از نزهت و صفا
چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت
و نزاهت رشک گلستان ارم **نظم** بسی گل شگفته
در اطراف باغ ° برافروخته هر گلی چون چراغ °
ریاحین دمیده بر اطراف جوی ° صبا عطر پرور
هوا مشکبوی ° درختش ز طوبی دلآویزتر °

کیاهش بسوزن زبان تیزتر و پدر خود ناصر الدین
سبکتکین را ضیافتی کرد که خوانساز فلک بزمی بدان
زیبایی ندیده و گوش زمان سماطی بران آرایش
نشنیده طعامهای لذیذ که از موائد خلد برین نشان
میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت
ذوق شراب طهور حکایت میکرد بنظر آورد **بیت**

انارهای نوشین عنبر سرشت	خبر داد از خردهای بهشت
ز مرغان فربه تو گوئی نشاط	برآورده پر مرغ وار از نشاط
ز لوزینها و ز حلوای تر	به تنگ آمده تنگنای شکر

پس از فراغت پسر از پدر پرسید که این باغ در
نظر انور چه نوع می نماید ناصر الدین گفت خان پدر باغی عظیم

عظیم زیبا و روضهٔ بغایت دلگشاست اما از ارکان
دولت و ملازمان حضرت هر کس که خواهد که مثل این
باغی تواند ساخت میسر نشود و میوه های آن در هیچ
بستان بدست نیاید سلطان فرمود که این کدام باغ
تواند بود جواب داد که نهال تربیت و احسان در
بوستان فضلا و حکما و شعرا نشانی تا ثمره حاصل
کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف
نتواند کرد نظامی عروضی گفته **شعر** عمارتهای عالی
ساخت محمود ٥ که هر یک همسر چرخ برین بود ٥
نه بینی ز آن همه یک خشت بر جای ٥ ثنای عنصری
ماندست بر جای ٥ و هم برین وجه قطعه مشهورست

بیت نوشیروان عمارت باغی خیال داشت
بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران ۰ آب و زمین مملکت اکنون
بدست تست ۰ باغی بساز بر طرف جویبار آن ۰
پنجی نشان که دولت باقیت بر دهد ۰ کین باغ عمر
گاه بهارست و گه خزان

باب سی و هفتم

در رعایت حقوق ادای حقوق بر ذمت همت کافه
بریه عموما و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصا
لازمست چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت
صفات و علو نسبت و سمو حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر است
و بعد از ادای حق نعمت آلهی ادای حقوق و شفقت
والدین باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای خود را

برضای ایشان باز بسته است چنانچه در حدیث
قدسی هست که من رضی عنه والداه فانا عنه راض
یعنی هر که پدر و مادر ازو خشنود باشند من ازو خشنود
باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت قرین ساخته است
که و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا
و حکم کرد پروردگار تو که مپرستید مگر او را و نیکویی
کنید با پدر و مادر و مقرر است که خشنودی پدر و مادر
در دنیا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و
سعادت بیت چو هرمز ز پرویز خشنود بود
بسی دولت و نعمتش رو نمود چو شیرویه تعظیم خسرو
نکرد ازو باد نکبت بر آورد گرد آورده اند

که مالک دینار رحمة الله علیه سالی بحج رفته بود چون
مردم از عرفات بازگشتند شبانگه مالک در خواب دید
که دو فرشته از آسمان فرود آمدندی یکی از آن دیگری
پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج
همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا از آن احمد بن محمود
بلخی که این همه راه آمده و مشقت سفر اختیار کرده
و او را از قبول حج محروم ساخته اند مصرع بیچاره
کسی کو شود از کوی تو محروم ه مالک بیدار شد و از
اندیشه آن روز خواب نکرد علی الصباح برفت و قافله
خراسان را پیدا کرد و در میان قافله بهر کس دید و احمد بلخی
را می طلبید ناگاه بدر خیمه بزرگ رسید که دامن خیمه بر

انداخته اند و جوانی زیبا روی پلاسی پوشیده و بندی
برپای و غلی برگردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد
سلام کرده گفت ایا مالک آن جوان که بخواب دیدی
که حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل و بند
نشان محرومی منست مالک گفت متحیر شدم و گفتم الله اکبر
ترا چنین ضمیری روشن و دلی صافست هیچ ندانسته
که این محرومی تو از چیست گفت آری جهة آنکه پدر از
من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست گفت در بین قافله است
گفتم کسی با من فرست تا نزد پدرت روم و شاید که او را
از تو خشنود سازم کسی با من فرستاد تا نزد او رسیدم
دیدم سایه بانی زده فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب

گفت گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری ناخلفی
که من ازو راضی نیستم گفتم ای پیر هیچ میدانی که امروز
نه وقت آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد روز
بخشیدن مظالم است و بحل کردن خصمان نشاید که تو
فرزند مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش
چنین خوابی دیده ام و نزد تو آمده و خدا و رسول را
بشفاعت آورده ام تا از گناه وی درگذری و او را
بحل کنی پیر چون این سخن بشنید برخواست و گفت
ای شیخ من نیت نداشتم که هرگز از وی راضی شوم تا اکنون
تو مردی عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی و قبول
کردم و از گناه او درگذشتم و دلم با او خوش شد ملک

گوید پیر را ثنا گفتم و روی بخیمه جوان آوردم تا او را
بشارت دهم چون آنرا دیدم غل از گردن برداشته
و بند از پای گشاده و پلاس بیرون کرده و جامه پاکیزه
پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد گفت
ای مالک جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد که میان
من و پدر صلح افکندی و برکت خشنودی وی حج ما نیز
پذیرفته شد رقم قبول برکشیدند بیت

انکه تنت پارهٔ از جان اوست	قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست
خدمت او کن که بجایی رسی	برگ دهش تا بنوایی

و دعا و خشنودی مادر از پدر نتیجه بیشتر میدهد و زودتر
اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدم مادرانست

جنت که رضای مادر انست   اندر ته پای مادر انست
و دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم
بجای باید آورد که آن از واجبات اسلام است و صلهٔ
رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ کرداند و در احادیث
قدسیه هست که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم منست
هر که آنرا پیوند کند من او را برحمت خود واصل سازم
و هر که آنرا ببرد از رحمت خود منقطع گردانم آورده اند
که حق سبحانه وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که
با قربای خود نیکویی کن موسی گفت الهی چکنم که موجب
رضای تو باشد خطاب رسید که احسان نمای بدیشان اگر
غایبند بسلام و دعا و اگر حاضرند بشفقت با فقیران

بصله و عطا و با توانگران بزیارت و ثنا بیت
بر خویش گشاده کن ره صلت خویش   تا از همه پیش باشی و
از همه بیش   و دیگر حق استاد و معلمست هر که حق
استاد و معلم بداند و حرمت ایشان نگاه دارد در
دنیا و عقبی برخوردار باشد لقمه اند حرمت استاد سیرت
او تادست و اوتاد جمعی از اولیا باشد که قوام عالم ببرکت
ایشان بود بیت فرامش مکن حق استاد علم
که برهمت اوست بنیاد علم   آورده اند که یوسف علیه
السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود
هر روز ضعیفتر و نزارتر شدی سبب این حال از وی
پرسیدند جواب نداد و بعد از آن که الحاح بسیار نمودند

گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض خود را تقریر

فرمایید تا بمعالجه آن مشغول شویم فرمود که سالیست

که بر مسند شاهی متمکن شده ام و زمام اختیار ملک مصر

بدست من داده اند درین مدت نفس من در آرزوی آنست

که او را از نان جو سیر کنم سیر نکرده ام گفتند چرا فرمود

موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم و میترسم که یک کس در

ولایت مصر گرسنه باشد و من آنشب سیر باشم مرا بقیامت

گرفتاری باشد شیخ العالم در قحط بخاری فرموده بیت

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام	یاد آر از آن گرسنه بی آرام
تو شب همه شب بخواب و او ناله کنان	خود گو که چنین روا بود در اسلام

گویند ملک صالح از ملوک شام شبها با یک غلام بیرون آمدی

و در مساجد و مقابر و مزارات بگشتی و احوال هر کسی

تفحص کردی شبی در زمستان میگشت بمسجدی رسید درویشی

دید که از برهنگی میلرزید و میگفت پادشاهان دنیا نعمت ترا

سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان

و محتاجان غافل شده و اگر ایشان فردای قیامت

قدم در بهشت نهند من قدم در بهشت نخواهم نهاد و ملک

صالح در مسجد در آمد و جامه بابدره پیش درویش نهاد و

بگریست و گفت من شنوده ام که درویشان پادشاهان

بهشت خواهند بود و امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح

در آمدیم فردا که شما پادشاه باشید در خصومت بر ما مگشایید

و نظر مرحمت از ما باز مگیرید بیت من امروز کردم در صلح باز

تو فرزند آنکن دربرویم فراز	من آنکس نیم کز غم ور خشم
ز بیگانگان روی درهم کشم	تو هم با من از سر بنه خوی زشت
که ناسازگاری رود در بهشت	دیگر رعایت حقوق مهمانان

لازمست چه مهمان هدیه باشد از نزد خدای در حدیث آمده
که هرکه بحدیث و روز قیامت دارد گو مهمانرا گرامی دارد
اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک
نمایند که سبب آبروی نشود و هرچه توانند از تکلفات
بنسبت باوی درمیان آورند بیت چون مشرف شوی بمهمانی

هرچه داری فدای مهمان کن	ورزه مردمی و دلداری
هرچه دلخواه او بود آن کن	حکما گفته اند که در مهمان متکبر که

کیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست حکایتی مشهور است

که طلحه الطلحات را واقعهٔ افتاد که تنها بقبیلهٔ قیس فرود
سید قبیله مالک بن عوف بود او را نشناخت و بر بزرگی
و شرف او اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام او تقصیر
واقع شد طلحه آن جام زهر مذلت را بجرعه کرد و آن بار گرانرا
بقوت کرم جبلی و عز نسب و حسب که داشت تحمل نمود چون
از آن قبیله بیرون رفت مالک را معلوم شد که مهمان
چه کس بوده بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار رقعه
بروی نوشته از عقب وی فرستاد و مضمون آنکه
ترا نشناختم و این زمان دل از این ریش است و سر از
خجالت در پیش بیت چگونه سر ز خجالت برآورم از پیش
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم توقع آن دارم که

که تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون
شیوهٔ کرم مقتضی قبول عذرخواهاست این خطا اگر
از من درگذری بیت اگر در خدمتت تقصیر کردم
بفضلت شامل امیدوارم ۰ طلحه در جواب نوشت
که آنچه بمن توقع کردهٔ از قبول عذر دغدغه مکن که
مروت ما اقتضای آن میکند که هزار گناه چنین
را بیک عذرخواهی درگذاریم بیت چون بر تو عذر از
افق روی نمود ناپیدا شد چو سایه سر جرم که بود
اما آن سخن که ترا نشناختم سخن نامستقیم است و از شیوهٔ
کرم دور جهت آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف
و اعاظم مخصوص داشتن قصهٔ مروت و شیمهٔ اهل فتوت

نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همگنان
بتابد و مانند باران در همه جا بیک طریقه بارد اگر
مهمان مرد بزرگست حق بزرگی او بجا آورده باشد
و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود بجای آورده
باشد چه تقصیر دربارهٔ بزرگان موجب ندامت و بدنامی
نیست و درهمین معنی گفته اند بیت میهمانرا عزیز
باید داشت ۰ از ره مردی و جوانمردی ۰ گر
بزرگست و لایق خدمت ۰ خود حق او بجای آوردهٔ
ور بود سفله کس نخواهد گفت ۰ که چرا با وی این کرم
کردی جمعی بزرگان بوده اند که در باب خصم خود
رعایت مهمانداری نموده اند چنانچه در تواریخ مذکور است

که در کرمان ملکی بغایت سخی و مهماندار بود و پیوسته در
مهمان خانهٔ او گشاده بودی و خوان احسان او بهر خاص و
عام نهاده هر که بشهر او آمدی بر سفرهٔ کرم او نان خوردی
و تا در آنشهر بودی وظیفه چاشت و راتبه شام از ضیافت
خانهٔ وی بردی وقتی عضد الدوله لشکر کشیده قصد تسخیر
ولایت او کرد ملک طاقت حرب او نداشت بحصار در آمد
هر روز لشکر عضد بشهر در آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر
شب ملک کرمان آنمقدار طعام که لشکر عضد را کفایت بودی
فرستادی عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن
چه معنی دارد جواب داد که جنگ کردن اظهار مردی و نان
دادن وظیفه مردمی است ایشان اگرچه دشمن اند اما

غریب ولایت و شهر ما اند مروت نباشد که در منزل من
نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چنین
مروت باشد با وی جنگ کردن از بی مروتیست لشکر باز
گردانید و تعرض وی در باقی کرد **بیت** مردمی کن بجای
دشمن و دوست کز مروت زیان نکرد کسی و شرط
دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان جریمه صادر شود
شود یا قبل ازین خطایی واقع گشته باشد چون از احسان
او نواله تناول نماید از سر گناه او درگذرد منقولست که سیصد
اسیر از دشمنان معن بن زاید نزدیک او آوردند و
خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید کودکی از میان
اسیران برخاست و گفت ای امیر بخدای سوگند بر تو

که مرا آب دهی و تشنه نکشی معن بفرمود تا جامی آب بدست او
دادند گفت ای امیر قوم من تشنه اند از مروت دور باشد
که من آب خورم و بایشان ندهم و اگر من آب نخورم تشنه
مانم و جون البته سیاست خواهی کرد همه را آب ده بفرمود
تا همه را آب دادند و همه جون آب آشامیدن کودک بر
خاست و گفت یا امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف
واجبست و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت
وی تعجب کرد و همه اسیرانرا آزاد کرد و هم بدین نوع
حکایت آورده اند که یکی از امرا مبلغی زر در ذمت کسی داشت
وانکس در اداء او مماطلت می نمود و او را بمحصلی سپرد تا
آن زر از وی بستاند محصل اورا بخانه برد و تشدد می نمود

آنکس بتضرع هرچه تمامتر از محصل التماس کرد که مرا نزد
امیر بر که سخنی واجب العرض است بخدمت وی تقریر
کنم محصل را ابر ورحم آمده بخانه امیر آورد قضارا خوان
کشیده بودند محصل بر سر خوان بنشست و آنمرد را نیز با خود
بر سر خوان بنشاند جون طعام خورده شد امیر را چشم بر
آنکس افتاد محصل را گفت جون مرد مهمان باشد و بر
خوان تناول نمود اورا رنجانیدن از مروت نباشد من
آن مال را بوی بخشیدم **بیت** اندر آیین مهمان داری
حرمت میهمان بباید داشت   بر لب جویبار مهمانی
جز نهال کرم نباید کاشت   و دیگر رعایت حق سابقان
از لوازم مروتست اگر بتعریض خواهند و اگر بتصریح حرمان

ایشان بقول حق سبحانه و تعالی و اما السائل فلا تنهر
منهی عنه است و در حدیث آمده که للسائل حق و لو جاء
علی فرس مر سائل را حقی است و اگرچه بر اسبی سوار باشند
و این مبالغه برای آنست که تا حق سوال ضایع نشود و در
کلمات عیسی علی نبینا و علیه السلام مصدرها آمده که هر که
سائلی نا امید گرداند تا یکهفته فرشتگان رحمت در
منزل او نروند و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در
زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو دوستانند این سائلان
بدر خانهای ما می آیند که هیچ ندارید که با خود میدهید تا برای
شما برداریم و ببرای آخرت بریم تا آنجا ده برابر
تسلیم شما کنیم **بیت** گرت شادی هر دو کون آرزوست

باحسان دل سائلی شاد کن   ور آزادیت باید از مر بلا
فقیری ز بند غم آزاد کن   و دیگر حق درخواست شفیعان
رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت سوالیست بز
زبان تضرع و البته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد
بود پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن و سخن
ایشان در بارهٔ عفو تجاوز از گناه مجرمان شنودن
عادت اهل سعادت باشد آورده اند که یکی از اکابر
در باب مجرمی نزد منصور خلیفه شفاعت کرد خلیفه گفت
این کس را گناهی بزرگست آن عزیز گفت من هم گناه
بزرگ را شفاعت میکنم چه از سر گناهان خرد میتوان
گذشتن خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد

و آن مجرم را قبول کرد و او را بخشید و فرمود که هر کسی
که شفاعت کند باید که برین گونه کند **بیت** آنرا که
چنین شفیع باشد ◦ قدرش همه جا رفیع باشد در
نگارستان آورده اند که خداوندان قدرت را عفو
کردن از خطایای زیردستان نشان رفعت قدر است
و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب
ظهور مرحمت ایشان گردد آورده اند که یکی را بخیانتی
موسوم کردند و قصه او را در محکمه والی ولایت بعرض
رسانیدند بحبس اشارت فرمود مدتی مدید دیگران
محبوس از صفحات ضمایر محو شد هیچکس از و یاد نکرد بزرگی
در آن روزگار بمزید حق گذاری و فرط وفاداری

مخصوص بود با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت
مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان و مزلات
اقدام ایشان از وظیفه مراسم اهل اختیار و عواطف
ارباب اقتدار است و آن فقیر محبوس درمانده است
بمحنت گرفتار و نزدیک بهلاکت رسیده و امیدوارم که
کرم عمیم آن خداوند جنابست در خلاصی گرفتاران
بهانه جوست اگر دامن عصمت آن زندانی از
لوث این جریمه پاکست بخلاص او اشاره عالی ارزانی
باید داشت و اگر غبار گناهی بر جیب طهارت او نشسته است
باب عفو و کرم آب باید بخشید **بیت** بجود شامل و انعام
عام بر همه کس   ترا فضل چو خورشید و فیض چو باران

نباید شست و اگر غیر ازین دو معنی صورتی دیگر هست گناه او را بشفیعان ◦

منه در آتش اندیشه بیگنا پا را   باب عفو بشو نامه گنه کاران
وگر جز این دو صفت هست حالتی دیگر بود برای چنین
کس شفاعت یاران چون رقعه بوالی رسید و بر آن
لطف و مقالت و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب
نوشت که آنرا بروی لطف درخواست کنی مصرع
کارش بصلاح آری و راست کنی   بواسطهٔ شفاعت
آن عزیز مشفق و شفیق صادق که از ریاض کلماتش
رایح مهر و وفا میدمد و از مطالع مقالاتش لوامع
صدق و صفا میدرخشد از سر جرم کرده و ناکرده او
در گذشتیم و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف
ساخته از مهلکه حبس آزاد کردیم بیت بفرمانت

روان از جان گذشتن   ز جرم کس چرا نتوان
گذشتن   و مقرر است که شفاعت در آن باب از
اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت بیاید و در
قرآن مجید آمده که و لا تأخذکم بهما رأفة باید که در حدود
الهی شفقت و مهربانی شمار را در نیاید در سیاست طغماج
خانی مذکور است که جوانی را بتهمت دزدی گرفته بنزد
وی آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته بزیب خط و
خال لطف ابداع ربانی بصیقل و صورکم فاحسن صورکم
آیینه روشن را جلا داده و مصور صنع الهی صفحهٔ رویش
را بقلم زیبا رقم لقد خلق الانسان فی احسن تقویم
چهره گشایی کرده بیت هرچه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال

شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند پادشاه
فرمود تا بر سر چهار سوی شهر دست او ببرند ارکان
دولت فغان در گرفتند و اعیان حضرت گفتند یکبار از
سر این گناه در گذر و سیاست او را بشفاعت ملازمان
دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین امر دخلی
نیست خدای تعالی فرموده که دست دزد ببرند گفتند
چنان دستی که او دارد بریدن حیف است و ما را بر آن
دست رحم می آید گفت شما را بر دست نازک دزد نباید
گریست در دل پرخون صاحب کالا نظر باید کرد تا این غم بر دل
شما سهل گردد یکی دیگر رعایت حق کسی است که اندک
آشنایی داشته باشد یا خدمت ریزه کرده و اگر چه این

وسیله بغایت اندک است اما نظر کرم آنرا بزرگ میبیناد
تا بدان بهانه فقیری را بنوازد آورده اند که شخصی خانه
بکسی بکرایه داده بود چون آن شخص از خانه بیرون رفت
بولایتی دیگر افتاد و از آنجا بمنصب وزارت رسید فقیر
که خانه بکرایه داده بود برخاست و روی بخدمت او نهاد
چون بدان شهر رسید از گرد راه روی ببارگاه وزیر
نهاد تا برسید خواست که ببارگاه در آید حاجبی ایستاده
بود گفت چکسی و بچه جرأت بدین بارگاه در می آیی گفت
آشنای وزیرم و مرا آشنایی بدین گستاخی میدارد
حاجب پرسید که چه آشنایی داری گفت بدو خانه بکرایه
داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا

از حضیض مذلت بر داشته بذروه عزت و مرحمت بر آرد
حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مردی نادان بوده
این سهل وسیله ایست که خانه بکرایه داده بودم این را
حقی تصور کرده آمده که حق گذاری را رعایتی بایی برو
سر خویش گیر و مهمی دیگر در پیش گیر قضا را وزیر از پس
پرده استماع میکرد حاجب را طلبید و گفت با که سخن
حاجب تبسم کنان از روی تعجب گفت مردی آمده که بمن
آشنای وزیرم وقتی خانه بکرایه باو داده بودم من او را
ملازمت میکردم گفتم که این سخن نگوی بچنین وسیله قرب
وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار وزیر گفت
غلط کردی برو و او را بیار که آشنای قدیمیست و حقوق

خدمت دارد حاجب برفت و او را در آورد و وزیر او را
تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بیشمار بجای می آورد و
احوال عیال و اطفال او پرسید برای هر یک تحفه و تبرکی
بزرگانه ترتیب داد و او را دستکام و بمرادی تمام
بمقام و منزل خود باز گردانید **بیت** نور ده از مهر و وفا
سینه را ° سهل مدان صحبت پیشینه را ° روی مگردان
ز رفیقان خویش ° یاد کن از خدمت یاران خویش
آورده اند که روزی عبدالله طاهر بار عام داده بود
و ارباب حاجت مرادات خویش عرض میکردند و با حصول
مراد مراجعت می نمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا
بر تو حق نعمتیست و هم حق خدمت توقع دارم که مرد

حق را رعایت کنی و مرا از درگه حمول بدرجه قبول
رسانی عبد الله گفت حق نعمت کدامست گفت فلان روز
در بغداد با گوکبه دولت بر در خانه من گذر میکردی
من در خانه خود آب زدم تا گرد بر جامه تو نشنید نعمت
نعمت آن آبست که برای تو بر خاک ریخته ام و حق
آن منجو اهم **بیت** کسی کو بر تو دارد حق آبی
فراموشش مکن در هیچ بابی عبد الله پرسید که حق
خدمت کدامست گفت در فلان مسجد سوار میشدی
من دویدم و بازوی تو گرفتم تا سوار شدی امیر گفت
راست گفتی برو حق تو ثابت است پس او را تربیت
تمام کرد **بیت** بزرگانی که حق افتد ازند

همه مسکین نواز و حق گذارند اساس مکرمت بر
حق شناسیست بصورت ناشناسی ناسپاسیست
و دیگر رعایت اهل کرم بر ذمت اهل همم از قبیل
فرایض است یعنی کرم خود بکرم دیگری و این صورت
چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان در اظهار حقی که
ندارد بحیله پیش برد و از مهلکه خلاص یابد و ایشان
آنرا دانند و بر روی او بنیاورند و رعایت حق کرام
گروه چنان نماید که آن فریب ندانسته اند و او را
نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروت است آورده اند
که یکی نزد حاکم مصر بردند و بقتل اشارت فرمود
جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او را بر بندد بیچاره

در یای بلا و بد در شور آمده و نهنگ اجل چشم باز
کرده تضرع و زاری آغاز نهاد مفید نیامد و به توبه
و استغفار اعتصام نمود سود نداشت گفت ای امیر
میان ما حرمت جوار است و قرب جوار و همسایگی
در مشروع مروت و مذهب فتوت اعتباری تمام دارد
اگر رعایت من نرود عیب جویان زبان طعن دراز
کنند و خورده گیران در اعتراض باز کنند که امیر
حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را پایمال جفا
گردانید امیر فکر فرماید که در خون چون ضعیفی خود را
نشانه تیر ملامت کردن از همچون تویی که در گلشن اخلاق
تو خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم

نشسته بدیع و بعید است **شعر** مرا سهل است از
جان دست شستن — چه غم گر صد چون من نابود گردد
چه خواهی گفت پیش نکته دانان — ترا گر آستین آلوده
گردد حاکم در فکر دور و دراز افتاد و هیچ اندیشه
را بهر جانب فرستاد به هیچ وجه پی بسر کوی آشنایی
نبرد گفت بیان کن که همسایگی در کدام محله بوده و
حق جوار در کدام دیار ثابت گشته گفت خانه پدرم
در بصره هم آستان بوده و پدر من بیشتر اوقات
با ملازمان همدم ایشان گشته حاکم گفت پدر ترا چه نام
بود گفت ای امیر من از هول جان خود نام خود را
فراموش کرده ام چه جای نام پدر است و غیر حاکم

بخشند بید و آن بیچاره را بخشید بیت لئیم نیم گنه با سرار
عذر نبخشید   بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند
و رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق
اولاد و امرا و وزرا و ارکان دولت و اعیان مملکت
و ملازمان درگاه و سپاهیان و خادمان و سایر لشکریان
از هزار هزار طایفه در باب آخر ازین چهل باب سمت ذکر
خواهد یافت **باب سی و هشتم** در صحبت و اختیار
مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت
ابدی و راه نمای دولت سرمدیست **بیت**

مهر پاکان در میان جان نشان	دل مده الا بمهر دلخوشان
نار خندان باغ را خندان کند	خذمت مردانت از مردان کند

سنگ اگر خارا و گر مرمر بود   چون بصاحب دل رسد گوهر
ملوک قریش را قاعده آن بود که مرکز صحبت ایشان
از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم بی رای ایشان
و مشورت ایشان نکردندی و ازین جهت که بنای سلطنت
بر عدالت و راستی نهاده اند مملکت ایشان چهار هزار
سال و کسری در کشید و سلطان سنجر ماضی رحمة الله حکیم
عمر خیام را با خود تخت نشاندی و خلفاء عباسی با آنکه دانشمند
بودند همه حل و عقد ایشان متبنی بر کلام اهل ورع
بودی و در خلافت نامه آلهی مذکور هست که پادشاه
کسی را توان گفت که صاحب شوکت بود و حکم او بر وفق
حکمت پس لازم است خداوند قدرت کامله را مصحف

شدن بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه دست یابد
که چگونگی تدبیر و تصرف این جهان بیاموزد و بر
وجه آموخته بکار برده برین تقدیر او را بمصاحبت
و مخالطت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود
و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید نمود

بیت
همنشینی کو لطیف و کاملست راحت
روحست و آرام دلست آنکه نادانی و غفلت وصف
اوست صحبتش مانند زهر قاتلست یونانیان را
رسم آن بود که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او
از همه بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم مردی علما و حکما
علیم حکیم باشد چه صحبت را اثری عظیم است و در اخبار آمده

که همنشین نیک مثل عطاریست که اگر از عطر خود چیزی
بتو ندهد باری از رایحهٔ او بهره‌مند گردی و هم
قرین بد مانند کوزهٔ آهنگرانست که اگر با آتش او نسوزی
اما از دود و بخار آن بهره‌مند شوی

شعر

درگذر از کورهٔ آهنگران	کآتش و دود وی بود از بر گران
رو بر عطار که پهلوی او	جامه معطر شود از بوی او

و از جملهٔ اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان
ناگزیر است یکی فقیهی باشد عالم و عامل و متدین که
احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل اصول
و فروع را بتمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس همایون
از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرض

و واجبات و اداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو
به عبارتی روشن مؤدی سازند تا برکت مسایل
فقه و فتوی روزگار دولت سلطان وصول پذیرد بیت

گر نباید نکتها از فقه و فتوی در میان   منهدم گردد
اساس شرع و ملت در زمان

دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور اخروی را باید
دید و نصیحت دهی را از وی باید گیرد و بعبارت نیکو
و اشارت وافی او را از اقوال شنیعه و افعال قبیحه
باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات
منع کند و ناصح باید که در نصیحت ارشاد طریق تلطف
رعایت نماید و در صحبت و محفل نپسندند بلکه در خلوت

و فرصتی که داند سخن راند و کلمه از روی ملایمت بگوید
درین وقت صلاح نرم گویی و خوشخویی است و خلفا
در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان تلخ می شنوده اند
و از روی اخلاص قبول میفرموده اند چنانچه در
کتب مذکور است که یکی از خلفا شقیق بلخی را گفت مرا پندی
ده شقیق گفته ای امیر خدای را سرایی است که آنرا دوزخ
خوانند و ترا دربان آن سرا کردانیده و سه چیز ترا
ارزانی داشته که بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز
داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان
را از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضرورات متوجه منهیات
و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قطع کنی تا از شر ایشان

ایمن شوند و بتازیانه فاسقان را ادب نمایی تا از
فجور و فسق باز آیند و اگر چنین کردی هم تو نجات
یافتی و هم ایشان را نجات دادی و اگر بخلاف
این باشی تو پیش از همه بدوزخ روی و دیگران از
پی تو در آیند خلیفه بسیار بگریست و دست شقیق را
ببوسید بیت نصیحت گو ز روی صدق گوید
بگوش هر که آید در پذیرد چو جان دارد حدیث
صاحب دل روان اندر دل و جان جای گیرد
دیگر طبیب حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته
و اغراض حکما را ذخیرهٔ خاطر داشته در اشفای
امراض و ازالهٔ اعراض حاوی کلیات فن باشد

و در افاضهٔ انفاس عیسوی ید بیضای موسوی
نماید بیت تازه گردد جان بیمار از دمش روح
را راحت رسد از مقدمش تا همواره ملاحظهٔ مزاج
مبارک نموده قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد و اگر
عیاذاً بالله علامت انحرافی در طبع اشراف مشاهده
نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و دیگر
محقق مدقق که رموز صحایف زیج و تقویم حل کرده
باشد و مفتاح کنوز علم هیات و تنجیم بدست آورده
و در باب اختیارات و ملاحظهٔ دقایق مشروطات
و محذورات آن بدرجهٔ اعلی رسیده باشد بیت
دوایر گره مهر و نقش زیج سپهر محاسب قلمش

می‌..درو تصویر تا در طالع مبارک سلطانرا نظر کنند
و تسییرات او تا دلایل را التحقیق نموده از مرور سیر
نیک مجدود و از شقهٔ مسعود و نحوس پس باخبر باشند و در وقت
ظهور علامات دولت و شوکت سلطانرا براه شکر
گذاری و سپاسداری دلالت کنند تا بواسطهٔ آن
صفت بحکم بالشکر تدوم النعم آن نعمت را دوام و قوام
پدید آید و در زمان امارات خطر و محنت او را بر دعوات
و صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب نمایند تا بوسیلهٔ آن
آن صورت بمضمون الصدقة ترد البلاء و تزید فی
العمر آن بلیه مندفع گردد **بیت** اگه خواهی کز بلا
جان و اختری جان خود را در تضرع آوری

پس با حبیبان برگشایی دست خویش تا حجاب و قصه
برخیزد ز پیش دیگر شاعری شیرین زبانی رعنا
که در فصاحت گوی از میدان سخن گذاری ربوده
باشد و در بلاغت قصب السبق از سخن وران زمان
برده ز رونق بازار فصاحت را رواج از نظم او
صحن گلزار بلاغت را از شعرش رنگ و بو تا جوهر
صفات سلطانی را در رشتهٔ نظم کشیده بر سر بازار اشتهار
بجلوه آورد و با شعار آبدار نام ممدوح را بر صفحهٔ روزگار
یادگار گذارد شاعرانرا عزیز باید داشت
که از ایشان بقا پذیرد نام شعر سلمان نگر که تازه از
اوست نام سلطان اویس در ایام دیگر ندیمی

تازه روی بذله گوی که نکتهای رنگین محافل را بیاراید

و بلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران

مجلس کشاید **بیت** طبع را لذت از لطایف او

روح را بهجت از ظرایف او و بهترین جلیسی و شیرین

ترین انیسی کتب اکابر و رسایل بزرگانست که بی مرام سوم

و وظیفه مصاحبت میکنند و بی ناز و کرشمه مجالست

می نماید و خیر جلیس فی الزمان کتاب نه ضمیر خواننده را

ازو ملالی و نه خاطر شنونده را کلالی **بیت**

همنشینی به از کتاب مخواه	که مصاحب بود که و بیگاه
بهجت افزای جان و راحت دل	هرچه دلخواه تست ازو حاصل
اینچنین همدمی لطیف که دید	که نرنجید و هم نرنجانید

بزرگان چنین فرموده اند که جمیع خلایق بفضل

محتاجند و عقل بتجربه احتیاج دارد و چه گفته اند تجربه

آیینه عقلست که درو صورت مصالح مشاهده میکنند و

تجارب را روزگار ممتد و عمری دراز و فراغتی

تمام می باید و چون حکما دیده اند که مدت بقای عمر مستعار

بادراک اینمعنی وفا نمیکند جان انگیختند و از روی

مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکند و پی

مرور زمان تجربهای کلی نمی آید پس اخبار ملوک و

سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات حکما و علما در

کتب ثبت کرده اند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت

حصص و حظوظ آیندگان در قید تعلیق کشیده اند

تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آنرا دستور العمل
خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بمقدار همت خود
از مطالعه آن حکایات و ملاحظه آن روایات استفاده
و استفاضه نمایند تا بمضمون السعید من وعظ بغیره
از تجربه دیگران فایده گرفته باشند بموعظه دیگران
پند پذیر گشته

نظم

حکایات و احوال شاهنشهان
روایات و اخبار کارآگهان دل و دیده را روشنایی دهد
بعلم و خرد آشنایی دهد ز هر گونه بابی
سخن گفته اند بالماس تحقیق در سفته اند بدوران
بسی تجربه کرده اند بهر گونه بس رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم سخنهای پیشینیان بشنویم

درختی که کشتند در روزگار بسی میوه نغز آرد ببار
بیا تا بدان باغبانی بریم دمادم از آن میوها برخوریم

باب سی و نهم

در دفع اشرار چنانچه مبیل

بصحبت اخیار و ابرار واجبست اجتناب و احتراز
از مجالست اشرار و فجار لازمست چه صحبت بحسب
خاصیت موثر می باشد پس همچنانچه از همنشینی نیکان
فواید کلی بحصول می پیوندد و از اختلاط با بدان
نتایج نالایق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب مزید
دولت و مسرتست و مخالطت با بدان موجب ملال
و ندامت

بیت

با دولتیان نشین که خاری
در صحبت گل شود بهاری با هر که بمقبلست همنشین

گزند سرکه نکشت کام شیرین   و اشرار دو قسمند یکی
واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان
سبب نفع مسلمانانست و صلاح کلی در نابودن ایشانست
سه گروهند اول دزدان و دفع کردن ایشان در ذمت
همت ولات اسلام لازمست وصیت سیوم نوشینک
این بوده که ای فرزند باید که ارباب فسق را مرحوب
داری و شریر و مفسد انرا منکوب و مقهور و
ضرر دزدان و راه زن و شبرقتان حابه کن از ره گذربان
دور سازی تا راهها امین گردد و تجار از اطراف و جوانب
بولایت تو تردد توانند کرد و انواع امتعه در حوزه
جهة خرید و فروخت بدید آید و اینمعنی سبب رفاهیت

خلق گردد **بیت** تا نکوشی بمعدلت نشوی   سرگراز

ملک و سلطنت شادان	راهها را ز دزد و امین سازان
گر تو خواهی ممالک آباد و آسان	یکی از صحابه کبار در کتاب

جواهر الاماره نقل کرده که در جاهلیت بتجارت بجانب
مداین میرفتم و جمل جابه از برد یمانی با من بود
چون بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه گرفتند
و مرا غارت کردند و من بصد محنت خود را بمداین
رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون
صورت تظلم من بسمع انوشیروان رسید و بر کماهی
احوال من اطلاع یافت حاجبی فرستاد تا دست مرا
گرفته بوثاقی بردند و فرود آوردند و گفت اینجا باش

تا دزدانرا حاضر گردانند و برده ترا باز پس ستانند
من در آن اوتاق میبودم و هر روز از مطبخ خاص خوانچهٔ
طعام ملوکانه جهت من می آوردند و من هر روز بدرگاه
کسری میرفتم و نظارهٔ مراسم مملکت داری و رعیت
پروری میکردم تا بعد از چهل روز بوتاق در آمدم جامهٔ
برده را دیدم نهاده و دستی بریده آنجا افتاده
و کاغذی چهل تنکه سرخ در وی و بدانجا نوشته که چهل
روز است تا دزد بدست آورده اند و جهت تو رسید
و این چهل تنکه مزد چهل روز است که انتظار کشیده و چون
بولایت خود رسی از ما شکایت نکنی و از اینجا معلوم میشود
که ملوک رفیع مقدار را در باب دفع دزدان و راه زنان

اهتمام بسیار داشته اند پس والی عادل باید که
راههای مسلمانانرا از خوف دزدان و راه زنان بسطوت
سیاست ایمن سازد و هر که در راهی متعرض مسلمانی
شود او را از نکال عبرت دیگران گرداند

عقوبت هم

ببر دست دزد و سر راه زن	که ایمن شود راه از مرد و زن
چو ره گشت ایمن شود کاروان	ز بهر تجارت بهر سو روان
وز آن پس بسی نفع یابند خلق	دمادم بسود اشتابند خلق
شود شهر معمور و ده نیز هم	ز آیینه دل رود زنگ غم

دوم مرد خونریز و اوباش که بخیره روسی و فتنه انگیزی
که در بلاد دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و
کسی جهت حفظ مال خود متعرض ایشان نگردد و جز

حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست بنا شد پس قلع
و قمع ایشان ضرورتست و در اخبار آمده که در شهر
حلب رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان
بتنگ آمدند و نزد سلطان مصر دادخواهی کردند
سلطان حاکم مصلح نام فرستاد تا بدفع ایشان اشتغال
نماید مصلح بعضی از آن مفسدان را بسیاست اشارت
فرمود آن جماعت منزجر نشدند و از کاری که میکردند باز
نه ایستادند و حال بدانجا رسید که ملک در مسجد جامع
نماز گذاردی در پیش محراب وی نوشتند که ای
مصلح خود را مرنجان که ما از آن جمله ایم که اگر یکی را
بکشی ده دیگر سر بر آرند و کشتن را فخر خود میدانیم

و از آن عاری نداریم **بیت** ما عاشقیم و کشته شدن
اعتبار ماست   شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم   بیرون شدن
ز معرکه بی زخم عار ماست   تمکین که تو از کشتن ما تنگ
آیی و ما از کشتن خود بتنگ نیاییم مصلح که این خط
بخواند دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر در نمی
آید فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی
و فرزانگی شما دانسته ایم و یکدلی و یکجهتی شما را معلوم
کردیم **بیت** در جگرداری و سر بازی شما را مثل نیست
بر چنین مردان یکدل آفرین بادا آفرین   حالا
از هر چه رفت پشیمانیم و بمقام عذرخواهی در آمده و در صدد

ترتیب و تقویت ایشانیم و السلام حضار مجلس ازین
جواب متعجب شدند و حاکم در خلا و ملا بتعریف و توصیف
یتیمان و رندان مشغول شد و دست از حبس و قید
و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز از اعیان و اشراف
شهر نزدیک وی آمدند خواستند که در باب اوباش
سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که ای
عزیزان ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت مردم
دلیر و چالاک را کشتن حیف است چه در هر قرنی ازین طایفه
اندکی پیدا میشوند و من امروز بدیشان محتاجم که
اهل قلعهٔ روم یاغی شده اند و مرا در دفع ایشان
مردم کاردیده می باید شما اگر هوادار منید جایی که

پیشوا و پسرداران ایشانند نزد من آرید تا بنظر
شفقت محظوظ سازم **بیت** ازین نامداران با
هوش و هنگ کسی را که بینم سزاوار جنگ
دهم مرکب و جوشن و مغفرش بگردون گردان
رسانم سرش اکابر حلب گفتند که سردار و پیشکار
ایشان پیر پرست با چهار پسر حالا گوشه گرفته اند و
در پی کسبی و کاری مشغول گشته مصلحت بعزمود تا ایشان را
بیاوردند و تعظیم بسیار و تلطف بیشمار نمود و خانداری
خود بدان پیر داد و بیا ولی در بارگاه را به پسران او
ارزانی داشت و همه را خلعت داد و بعنایت و عاطفت
مستمال گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن

شد و دل ایشان از حالم ایمن گشت مصلحت فرمود که مرا
بجمعی مردم خونخوار عیارپیشه احتیاج است که ایشانرا
تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید هر که را ببینید که از
وی کاری می آید و معرکه جنگ را می شاید بیارید تا خلعت
دهم و ایشانرا بدلخواهی تقویت کنم پدر و فرزندان
خوشدلی کردند و شادمان بیرون آمدند از هر جانب
سیصد تیم جبار خونخوار طلبیده سیصد جامهٔ بتکلف
ببریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان درگاه و
اعیان شهر و ولایت حیران که او را سلطان مصر بد
ایشان فرستاده و او بخلاف سلطان دست ایشان
قوی میدارد **بیت** بجای خار بن گل می نشاند

بجای زهر شکر می چشاند   اما چون شب در آمد
سیصد مرد یگانه فرزانه مقرر کرد که سلاح پوشیده
در جامه خانه مترصد ایستاده باشند که چون زنود
بدانجا در آیند هر یک یکی را گرفته بقتل رسانند و دیگر
روز که آن جماعت آمدند و دست بوس کردند اشارت
کردند که بجامه خانه روند و خلعت پوشیده و صف
خدمت برکشیده کمر ملازمت بر میان هواداری بندند
و در آمدن بجامه خانه همان و بقتل رسیدن همان
پیر را با چهار پسر وی کشتند و سرهای ایشان پی
سرانجام بر نیزه کردند و گرد بگرد شهر گردانیدند
و عرصه آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد

بیت بد اندیش مردم سر افکنده به درخت
بد از بیخ برکنده به سیوم ستمکاران دل آزار
که در تیرگی الظلم ظلمات یوم القیامت درمانده قصد
مال و منال مسلمانان کنند و از تهدید الا لعنة الله
علی الظالمین نه اندیشند نه از عقوبت خدا ترسند و
نه از سیاست سلطان باک دارند دفع چنین کسان
بر پادشاه واجبست تا اثر شامه ایشان بمملکت نرسد
و نتیجه خامه عاقبت ایشان در آن ولایت ظهور نکند که
خاتمه ظلم وخیمست و جزای ظالم عذاب الیم شعر

کار ظالم ملک ویران کردنست	عالمی را دیده گریان کردنست
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان	کی ز کید دشمنان یابی امان

اما قسم دوم واجب المنع‌اند طایفه باشند بصفتهای
ناستوده و سیرتهای ناپسندیده موصوف مر آینه
مقالات و ملاقات ایشان اهل دولت را زیان دارد
و یکی از آنها سخن چینانند که باخبار دروغ و راست
میان جمعی فتنه انگیزند و دوستانرا بیکدیگر دشمن سازند
و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه
و تعالی در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
گفته که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین را به بینی بر
پیشانی او نوشته آیس من رحمة الله او نومید ست
از وی بی بهره از رحمت خدای و حق تعالی سخن چین
را در کلام مجید فاسق خوانده و آنجا که میفرماید ان

حاکم فاسق بسیار و بزرگان گفته اند چون کسی نزد تو
خبر آورد که فلان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد
بر تو شش چیز واجبست اوّل انکه او را راست گوی ندانی
که حق سبحانه او را فاسق گفته و سخن فاسق راست نباشد
و دوم انکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکر است
و نهی منکر واجبست سیوم او را دشمن داری از بهر
انکه خدا او را دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن
ترین شما آنهااند نزد خدای که بسخن چینی میان دوستان
دشمنی افکنده اند چهارم بر برادر مسلمان گمان بد نبری
که بعضی گمانها بوبال کشد پنجم تجسس نکنی که منهی عنه است
ششم هر چه سخن چین گوید چنان نکنی و اصل آنست

که سخن چین را نزدیک خود راه ندهی و مطلق سخن
او را گوش نکنی **بیت**

سخن چین را مده نزدیک خود جای
که در یکدم کند صد فتنه بر پای
سخن چین را مکن نزدیک خود رام
که بد گوید ترا در سر انجام

یکی از خواجگان اصفهان
غلامی میخرید فروشنده گفت این غلام عیبی دارد که
سخن چین است خرنده گفت چه خواهد بود او را خرید
روزی چند بر آمد این غلام بانو را گفت خواجه ترا
دوست نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست زن
ازین خبر متغیر شد غلام دید که سخن او کارگر افتاد
تیر تدبیر فاسد او بنشانه آمد گفت میخواهی که ترا دوست
گیرد گفت آری غلام گفت من طلسمی میدانم و افسونی

جهت محبت دارم چون خواجه بخسبد استره تیز بردار
و از موهای زیر محاسن او قدری باز کن و بمن ده
تا افسون کنم و محبت ترا در دل وی افکنم زن بر این
عزیمت جازم شد و گفت البته چنین خواهم کرد پس
غلام نزد خواجه رفت و گفت ای خواجه حق نان و نمک
در میانست و من خبری شنوده ام و ترا آگاه میسازم
تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبرست غلام
گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو دارد و اگر
خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را
بخواب ساز و بنگر که چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام
چاشت تناول کرده تکیه کرد و خود را بخواب داد و دیده

ترصد بر گشاد و زن پنداشت که خواجه بخواب است استره
بدست گرفته بیامد و محاسن خواجه را بالا کرد تا موی
چند ببراشد خواجه دیده باز کرده آن حال مشاهده
کرد پنداشت که قصد کشتن او دارد بر جست و دست
زن را محکم گرفت و استره از دست وی بستد و سر وی ببرید
اولیاء زن را خبر شد خواجه را بگرفتند و بقصاص وی بکشتند
و بشومی سخن چین خان و مان آن عزیز ویران گشت بیت
میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت
هیزم کش است و دیگر غمازاند و دیدار ایشان
نا دیدنی و گفتار ایشان نا شنیدنی بیت ندیدم ز
غماز سرگشته تر نگون طالع و بخت برگشته تر

در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که
در بنی اسرائیل خشک سالی بدید آمد و آثار قحط ظاهر
شد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام باشراف بنی اسرائیل
باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانروز دعا کردند اجابت
نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانروز است
که دعا میکنیم و مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهار شبانروز
دیگر دعا خواهی کرد باجابت نخواهد رسید موسی علیه
السلام فرمود که خدایا با من بگوی که تا از غماز کیست
که تا او را توبه دهیم وهم ندا رسید که من غماز را دشمن
میدارم چگونه غمازی نمایم تو تمام قوم خود را بگوی تا از
غمازی توبه کنند تا او نیز در آن میان توبه کند موسی

که در قومی تو غمازی هست که شومی او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد

بفرمود تا همه قوم از غمز توبه کردند حق تعالی باران
داده و سلاطین روزگار مطلقا بسخن غماز عمل نکرده اند
و این جماعت را دشمن داشته اند و در حکایات آمده
که پادشاهی یکی را تربیت میکرد فرمود که اگر خواهی که
روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو
بیفزاید و نزد من از همه ملازمان مقرب تر باشی سه کار
بکنی اول دروغ نگویی که دروغ گوی بچشم مردم خوار
و بیمقدار باشد دوم مرا در پیش من ستایش نکنی که
من خود را که من خود را به از تو میدانم سیوم سفاهت
ننمایی و از غمازی بر حذر باشی و عیب کس در پیش من
نگویی که چون من بد ایشان شنوم با ایشان بد شوم

و خبر بدی من چون بخشم ظاهر شود درشتان شوند و التجا
بدیگری برند و چون رعیت خایف گردند پادشاهی دیگر
طلبند و خلل کلی در ملک پدید آید **نظم** ز غماز عالم بسر آید

ز غماز گردد جهان بکمون بهم   خلل راه یابد بخیل و حشم
که ناپاک جانست و تیره روان   چو غماز را دیدی اندر زمان
به تیغ سیاست ببرش زبان

آورده اند که شخصی پیش نوشیروان غمز کسی کرد نوشیروان گفت این
سخن را تحقیق میکنیم اگر راستست بسبب غمازی ترا
دشمن خواهم گرفت و اگر دروغست ترا بجهت دروغ
عقوبت خواهم کرد و اگر توبه کنی از سر تو خواهم گذشت
گفت توبه کردم نوشیروان گفت من عفو کردم **بیت**

هر که غمازی کند نزد یک شاه   هم نزد شاه گردد روسیاه
عالمی در آتش و سوزند ازو   نی خدا نی خلق خشنودند

آورده اند که کسی از روی غمز و سعایت نامه نوشت
بمعتصم خلیفه که فلان کس از معارف وفات یافته و
ازو مالی کثیر مانده و یک پسر طفل دارد و اگر فرمان شود
تا کفاف طفل بگذارند و باقی بخزانه بقرض سپارند
تا بزرگ شود و بتسلیم آورد و حالا خزانه را توفیری و
رونقی باشد معتصم بر پشت او بعربی جوابی نوشت که
ترجمه اش اینست که متوفی را خدا بیامرزاد و بر مال و
میراث ایشان برکت کناد و یتیم را به نبات خیر پرورش
دهاد و غماز را لعنت خدای باد **بیت** مشو غماز [illegible]

شاهان   بترس آخر ز آه بیگناهان   که او بیگناهان

سخت گیرد   بسی کس را ز بخت و تخت گیرد   و دیگر

کرده صاحب غرضانند که در هرچه گویند و کنند غرضی

داشته باشند و نه از روی اخلاص و هوا از سخن

بعرض رسانند و ملک هوشنگ در وصایا فرموده

که از مطابعت و موافقت اصحاب اغراض دامان

در باید چید که صاحب غرضانند از سر دعوی همچنین لاف

هواخواهی زنند و جواهر حسنات را در رشته سیئات

کشند و فعل جمیل و کردار نیکو در کسوت قبیح و صورت

زشت باز نمایند **بیت** مده راه صاحب غرض پیش خویش

ز صاحب غرض مشنو دینه ریش   که او جمله نیروی مکرد

غنیمت   برون دوستدار و درون دشمنست

و چون معلوم شد که صاحب غرض تیز ویرکه تدبیر تمام

کرده اند بدی را به نیکویی در گذار میکنند و خوبی

را بزشتی در شمار می آرند پس بی تحقیق سخن ایشانرا

حکمی نباید کرد و در تفحص کلام این جمع مبالغه تمام

باید نمود **شعر** چو ارباب غرض لب برگشایند

نکوهی را بزشتی وانمایند	بکلی تا سخن روشن نگردد
کسی باید که پیرامن نگردد	اسکندر از ارسطو پرسید

که ملازمت ملوک را کدام موافقند و کدام نالایق

حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسیست که امین

بود و نه خاین زیرا که امانت سبب عزتست و خیانت

موجب مذلت و اهانت و قانع باشد نه طامع که قناعت
گنجیست بیکران و طمع رنجیست بی پایان **بیت**
مرد قانع بزرگوار بود — طامع البته خوار و زار بود
و دیگر باید که نیکو گوی باشد نه عیب جوی که آدمی به نیکو
گویی همه جا محبوب بود و عیب جویی نزد همه کس مردود
و مخذول و باید که کارکننده باشد نه لاف زننده که مرد
مصاف مخنثست و صاحب لاف و گزاف متهم و موافق
باشد نه منافق که نتیجهٔ وفاق مهر و وفاست و ثمرهٔ
نفاق جور و جفاست و بر طریق سنت باشد نه براه بدعت
فایدهٔ سنت آدمی را بروضهٔ جنت کشد و داعی بدعت
بهاویهٔ ضلالت و شقاوت افکند و ملوک باید که

صفت طایفه را بخدمت خود راه ندهند اول حسود
که زهر تریاق علاج نمی پذیرد و بهیچ داروی دوا
نمی یابد **بیت** حسد رنجیست سوزنده که در آتش بجان
افتد — چه جای جان که از حساد آتش در جهان افتد
و غایلهٔ حسد از جملهٔ عادیهٔ سیئه است بدان سبب که نفس
حسود بغایت خبیث است و اوهام اصحاب خفیه را در
زوال نعمت اثری تمام باشد و ازین سبب حق تعالی
فرمود که وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدْ پناه آرید بخدای
تعالی از ضرر حسود و در حدیث آمده که حسد حسنات
بنده میخورد یعنی ناچیز میگرداند چنانچه آتش هیمه را
و فی نفس الامر حسد رد بر صفوتی و خوارترین خصلتی است

و از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتایج
جهل‌اند و از اینجاست که اظهار این صفت به نقصان
عقل و لیلی روشنست نه بینی که حسود همیشه از راحت
غیری در مشقت بود **بیت** درین غصه جان میدهد مردکی
که بهر چه دارد وجود آن یکی   ازین نوع هر ساعت
شربت زهرآلود غم و غصه تجرع میکنند و هرکجا پای
نشاط بر زمین نهاده اند از دست حسرت بر سر
میزنند و مثلی مشهور است کفی للحسود حسده **بیت**

حسود را حسد او بس است در عالم	که در بلا و غم و رنج دارد او دایم
حسود با دگران آتشی برافروزد	چو نیک درنگری خود در آن میان سوزد

و در باب هلاک حسود بحسد او حکایتی آورده اند که در

زمان اسکندر جانوری پدید آمده بود که هرکه چشم بدو
انداختی فی الحال هلاک شدی اسکندر هرچند از حکما
چاره جویی کرد هیچکس چاره آن بلا ندانست و دفع
آن غائله بهیچ وجه نتوانستند کرد آخر ارسطاطالیس بعد
از تامل بسیار فرمود که من چاره انگیختم و تدبیری کردم
که این بلا مندفع شود پس بفرمود تا آیینه ساختند
بمقدار آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و گردونی
ترتیب داد و آیینه را در پس گردون ببست و خود در
پس آیینه بر گردون نشست و گردون را بدان موضع
که آن جانور بود روان کرد جانور بوی آدمی شنید
بدان طرف متوجه شد نظرش بر آیینه افتاد و صورت

خود را در آیینه دید چون نزدیک آیینه رسید بیفتاد و در گذشت

اسکندر را اعلام دادند متعجب شد از حکیم بپرسید که

درین کار که کردی چه حکمت بود گفت ایملک این جانور

بعد از چندین سال در عالم از قدرت الهی بواسطهٔ بخارات

متعفنه که در زیر زمین محتبس بود موجود شده و در

چشم او زهر قاتلست که به نظرش بر هرچه افتاد

فی الحال هلاک شد من آیینه پیش وی بردم تا چون نظر

وی بر آیینه افتد عکس آن نظر بوی راجع شود و اثر

آن بوی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت

و این آیینه حال حسود است که شر حسد هم بدو راجع

میشود النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله آتش که هیمه

نیابد خود را میخورد تا هیچ نماند دوم آنکه سزاوار

خدمت ملوک کسیست که ممسک نباشد چه بخیل مردود

خلق است و مبغوض ایشان و چنانچه سخا پوشندهٔ

عیبهاست بخل پوشندهٔ هنرهاست **بیت**

مرد هرچند در هنر کوشد	بخل آن جمله فرو پوشد
از لئیمان تیره دل بگریز	در کریمان پاک جان آویز

در جوامع الحکایات آورده اند که سلاطین باید که

مردمی را ملازم خود نپارند که از ایشان خجالت

رسد چنانچه منقولست که عمرو بن لیث وکیلی داشت

که بخیل بود وقتی میوه ها را سرما ببرد عمرو گفت هرکجا

میوهٔ به بینید بخرید و بصرفه خرج کنید روزی عمرو جشنی

ساخته بود و محفلی آراسته و رسولان از اطراف
و جوانب رسیده بودند همه دران مجلس جمع آمده بودند
و مجموع ضیافت مهیا و مرتب بود جز میوه که بسیار
اندک بنظر آمد عمرو وکیل را گفت میوه بسیار بیار برفت
و اندک آورد عمرو برنجید و گفت برو و میوه بیار گفت
میوه متعفن و پوسیده مانده است اگر فرمایی بیارم
عمرو خجل زده شد و او را از وکالت عزل کرد و بارها
میفرمود تا آن ممسک مرا انفعال داد هرگز تدارک

آن نمیتوانم کرد — نزدیک اکابر هنرور
عیبی نبود ز بخل بدتر — سیوم از انجماعت که

لایق ملازمت نیستند مردم دون همت و سفله باشند

و چون همت سلاطین بلند باشد پس مردم دون
و سفله خدمت ایشانرا نشاید و گفته اند سفله از بخیل و
ممسک بدتر باشد زیرا که بخیل آنست که کرم نداند
با کسی اما بخیل خود از مال خود بهره دارد و ممسک آنست
که خود نخورد و با کسی هم کرم نکند و سفله آنست که
نخورد و با کسی کرم نکند و نخواهد که با کسی هم کرم کند
آورده اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد و بخشنده
روزی با یکی از نزدیکان خود گفت که مرا آرزو است
که هزار هزار درم بیکی بخشم تو چه میگویی گفت این
مبلغ بسیار است این مبلغ بصد کس باید داد اگر نصف
آن بخشم چون باشد گفت هنوز بسیار است گفت

ثلثی از آن نتوان بخشید گفت زیاده باشد گفت
ربع چه گفت هنوز بروی در کثرت دارد و بر عشر
اقرار داد که صد هزار درم اگر چه بسیار است اما
بیک کس نتوان بخشید پادشاه فرمود که ای بیدولت
من میخواستم که این مبلغ بتو بخشم خود را محروم
کردی و مرا از سخاوت باز داشتی مرد بتضرع در آمد
که من خطا کردم شما از کرم خود بگذرید ملک فرمود
تو سفله و لایق عقوبتی نه لایق عطیه هم خود را زیان
کردی و هم مرا زیان من آنست که اگر این مبلغ بتو
بخشیدمی بسخاوت در عالم مشهور شدمی و تا انقراض
ادوار صیت کرم و مروت باقی ماندی و زبان نوا بینیست

که تو از چندین مال محروم شدی اکنون برو و صد هزار
اکنون برو و صد هزار درم که قرار بدان داده
بستان و دیگر سفلگی در مجلس من مکن **بیت**

سفله نخواهد دگری را بکام	خس نگذارد دگری را بجام
سفله سیه رو بود و بد نهاد	خاک سیه بر سر سفله باد

چهارم از آنجماعت غیبت کرانند که دگر هر کس که در
میان آید خواهند که از مساوی او چیزی باز گویند
و اگر واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقعست هم
بهتان باشد عقوبت غیبت از عقوبت زنا سخت تر
بود و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده که یا ایها
که بعضی از شما بعضی را غیبت نکند ایا دوست دارد

کسی که گوشت برادر مرده خود خورد و این غایت تهدید است
و از اینجا معلوم میشود که غیبت کرمانند مردار خوار
باشد و هر که رائحه بشریت دارد از مروت پرهیزد و از خوار
شمر نیز و **بیت** از غیبت مردمان به پرهیز   وز مردم عیب جوی
بگریز   آورده اند که یکی از پیغمبران غیر مرسل که خبرها در
خواب بدو می نمودند نداها از غیب می شنید شبی در واقعه
دید که چون بامداد برخیزی بفلان صحرا گذر کن نخستین که چیزی
که ترا پیش آید بخور دوم چیزی که بینی پنهان کن سیوم آنچه
پیش آید نگاه دار چهارم را نا امید مگردان پنجم آنچه در نظر
آید از و بگریز چون بامداد برخاست بدان صحرا که مامور شده
بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند بزرگ بود سیاه رنگ

پیغمبر متغیر شد که این چنین لقمه را چگونه توان کرد اما چون
حکم خداوند است از آن چاره ندارم بطرف کوه روان
شد که آنرا تناول کند چون نزدیک رسید دید که چنان کوهی
عظیم لقمه شده بود آنرا برداشت و بخورد و شیرین تر از
انگبین و خوشبوتر از مشک بود شکر خدای بجای
آورد و آنجا رفت طشتی زرین دید که در آنجا افکنده گفت
مرا امر کرده اند که این را بردار و پنهان کن پس در زمین
حفره بکند و خاک بسیار بر بالای او ریخت و بگذشت هنوز
دو قدم نرفته بود که آن طشت بر روی زمین است
دیگر باره پنهان کرد هنوز فارغ نشده بود که دیگر باره
آشکار گشت نوبت سیوم در اخفای او مبالغه تمام

نمود باز ظاهر شد پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند
پنهان کن من کار خود کردم و از آنجا در گذشت مرغی
دید از بازی هراسان شده بشتاب می پرید گفت
یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمنی در قفای منست پیغمبر اورا
در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز گرسنه خشم آلود
پرسید و گفت یا نبی الله امروز در طلب این صید بودم
صید من پناه بتو آورده من بغایت گرسنه ام مرا نومید
مگردان پیغمبر با خود گفت مرا گفته اند که اورا نگاه دار
و این دیگر را نومید مگردان اکنون چکنم کارد برکشید
قدری گوشت از ران خود برید و بسوی باز انداخت
باز گوشت برداشت و مرغ را بگذاشت پیغمبر بیشتر

فرمود مرداری دید افکنده و گندیده شده ازوی
بگریخت اما چون شب شد پیغمبر مناجات کرد که آنچه فرمودی
یا الهی حکمت آنها معلوم کن ندا رسید که آن کوه عظیم که
دیدی یک لقمه شد و بخوردی آن خشم است او عظیم است
و چون فرو خورند شیرین تر از همه شیرینیها بود و دوم آن
طشت زرین که هر چند پنهان میکردی آشکار میشد
خیر است هرچند کسی خواهد که نیکی را پنهان کند البته ظاهر
گردد و سیوم معنیش آنست که هرکه پناه بتو گیرد در
پناه خودش آری و هرکس که ترا امین کند در امانت خیانت
روا نداری معنی چهارم آنست که چون کسی چیزی از تو طلبد
جهد کنی که حاجت او را روا کنی پنجم آن مردار را که

کننده دیدی غیبت بود زنهار که از غیبت بگریزی که
غیبت کردار نیک را باطل میکند **بیت** مردان غیبت
هیچکس بر زبان   که طاعت ز غیبت شود ویران
بهر غیبتی طاعتی کم شود   ز غیبت گری کار درهم شود
وصحبت ملوک باید که از لوث غیبت و بهتان پاک باشد
چنانچه گفتن غیبت حرامست وشنیدن آن روا نیست که
عذاب غیبت شنونده برابر است با غیبت کننده **بیت**
گوش و زبان در ره غیبت منه   از بد کس گوش و زبان پاک به
وقبل ازین نکته درباب غیبت گفته شده پنجم کسانی که سزاوار
درگاه نباشند مردم حق ناشناس و غدار و ناسپاس که حق
ولی نعمت نشناسند وشکر منعم بکفر مبدل سازند وهمیشه این جماعت

منکوب و مقهور باشند و از دلهای آشنا و بیگانه دور
نه بخت ایشان بیدار و نه دولت ایشان پایدار **شعر**

کسی کو میکند نعمت فراموش   ازو کردن فراموشی صوابست
از انکو حق نمیداند بپرهیز   که روح از صحبت او در عذابست

معتضد خلیفه گفته است که بسر تیغ زبان که در حق گذاری
کند باشد او را بزبان تیغ تیز سزا باید داد **نظم**

حق نان و نمک بتر که گردن   بشکنند مرد را سپر و گردن
با ولی نعمت آر برون آید   گر سپهر است سرنگون آید
حق شناسی بزرگوار کند   ناسپاسی ز پای در فکند

ششم دروغ گویانند و کذب نزد هیچکس پسندیده نیست
و دروغ گوی نزد سلاطین بسیار بی آب و رو باشند

و در کتاب اخلاق رکنی مذکور است که در مجلس فضل وزیر
میان دو ندیم که یکی نصر نام داشت و یکی ثاقب مباسطی
رفت و قدم مزاح و مطایبه در بساط نهادند کار از
مخاطبه بملاعبه انجامید و هم از ملاعبه بمصارعه رسید
بصدمت دست نصر عمامه از سر ثاقب جدا گشت ثاقب
بغایت متغیر شده آثار غضب بر رخسار او بدید آمد وزیر
فرمود که از چه چنین خشم گرفتی و میان ندما از اینها
بسیار افتد ثاقب گفت چرا از این معنی در غضب نباشم
که آبروی من در مجلس چون تویی ریخته شد فضل گفت
این کار بر خود آسان گیر و این واقعه را بر دل خود سهل
کن که آبروی تو نزد من آنروز ریخته شد که گفتی که استر

من بکشتب از مرو بنشابور رسانید **بیت**

میفروز ز مرکز چراغ دروغ ... چراغ دروغست بس بیفروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی ... کزو آبرو میشود آبجوی

هفتم مردمان بسیارگوی پریشان سخن نیز لایق خدمت
نیستند زیرا که هر که بسیار گوید کلام او را عذری نماند
و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بیشمار بود
ابوزرجمهر گفته که چون مرد بسخن گفتن حریص باشد
یقین شود بجنون او یعنی بدانکه او دیوانه است و در
مثل آمده که بسیارگوی بیهده باشد حواریان مر حضرت
عیسی را علی نبینا و علیه السلام گفته اند که ما را پندی
ده که چون بدان کار کنیم ببهشت رسیم فرمود که

هرگز سخن نگوید گفتند که این صورت میسر نمیشود گفت

بیت

چون گوید خیر گوید و بسیار گفتن دل را تیره دارد

ابلهی کز حرفه زر میکنی　　حرفه گفتار کن گر میکنی

بیت

چند ز پاس درم افتی برنج　　پاس سخن دار که اینست گنج

گفتن بی فایده ترک حیاست　　قول موجه صفت انبیاست

هر که بهنگام نگوید کسی　　خامشی ازان گفت نکوتر بسی

بی همه گفتار ز انسان خوشست　　هرچه پسندیده بود آن به

آورده اند که سه پادشاه در مجلس انوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هند انوشیروان فرمود که بسی باید تا مجمعی چنین دست دهد بیایید تا هر یک سخنی گوییم که سخن پادشاهان شاه سخنان می باشد دریغ باشد که این

اجتماع به تفرق انجامد و اثری از ما بر صفحه روزگار یادگار نماند

بیت

درین سرای کهن خوبی کن بکوش بسی　　که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمایید انوشیروان از درج فکر جوهری آبدار و گوهری شاهوار بر طبق بیان نهاد و گفت که بر سخن ناگفته هرگز پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شد بسیار ندامت خورده ام قیصر روم در خزانه خیال نظر فرمود و این نقد تمام عیار نثار شهریار نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم برد آن قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه که خواهم بیندازم

اما چون از کمان تقدیر بیرون رفت نتوانم گردانید
خاقان چین نافهٔ سربمهر بگشاد و برایحهٔ این شمامه مشام
حضار محفل سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگویم او
زیر دست منست و من سرو غالبم و چون گفته شد من زیر
اویم و سرو حشر نتوانم شد یعنی تا عروس سخن در پس
پردهٔ فکر نشست مشاطهٔ مشیت را اختیار باقیست
اگر خواهد بر سریر نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در
نقاب عدمش در آرد اما چون از پس پردهٔ حجاب
بیرون آمد و پردهٔ جمال برداشت دیگرش بخلوه نگاه
خفا نتوان فرستاد رای هند از ریاض گفتار خود
این گل خوشبوی و این ریحان دلجوی چیده بنزد بهنگام

فصاحت آورد و گفت که در هر کلمهٔ که بگفت در می آید
یا بر نهج صوابست یا در معرض خطا اگر صوابست
قایل در عهدهٔ آن سخن می ماند تا از عهدهٔ عهد بیرون
تواند آمد یا نه و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس در هر دو
خاموشی اولاست

شعر

به پیری رسیدم در اقصای یونان
بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا
خموشی خموشی خموشی خموشی

و حکماء متأخرین گفته اند

خموشی به از سخن بد است
نظر کردم بچشم عقل و دانش
ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگوییم لب به بند و دیده بر دوز
ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم

در ترتیب خدم و حشم و این بر دو قسم است قسم اول

در ترتیب ملوک مر متعلقان و ملازمانرا و قسم دوم در
ادابی که ملازمان سلطان را رعایت باید فرمود قسم اول
سلاطین گفته اند حکما را از ارکان دولت و اعیان مملکت
و سایر ملازمان و متعلقان گزیر نیست برای آنکه هر کسی که
بعضی از ممالک عرصهٔ زمین در قبضهٔ تسخیر وی باشد و جمعی
از آدمیان در قید تصرف او باشد مراو را ضرورتست
که نظر در کلیات و جزویات مملکت خود بر قانون احتیاط
بکند و از روی یقین بغور رعایا و زیردستان برسد و
حال هر کس از اعیان و اوساط مملکهٔ خود بواجبی بداند
و در تحقیق این دو چشم و دو گوش بسیار و چشم بیشمار
در کار باید پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند نیک

سیرت بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او مالک
گوشها و چشمها باشند تا بگوش همه اخبار ممالک شنود و
بچشم مجموع در حقایق مهمات نظر کند و سر آیینه این جمع را
که در سماع اخبار منوع و مشاهدهٔ اطوار گوناگون بمثابهٔ
سمع و بصر اند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند
و پیوسته با یصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند
که هیچ چیز ملک را زیان کارتر از آن نیست که اخبار اطراف
و ولات و صورت احوال رعیت از سلطان منقطع گردد
و در کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از
موبد موبدان پرسید که زوال سلطنت در چه چیز است
گفت در سه چیز اول پوشیدن خبر از پادشاه دوم تربیت

مردم فرومایه سیوم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه
دلیل این سخن میگویی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت
از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ باشند
و تغافل بکار برد هر کس هر چه خواهد کند و چون اینجاست
انواع فتنه از هر گوشه سر زند و مملکت در سر اهل فتنه رود
و دیگر مردم دون در و چون تربیت یابند از دنائت همت
بر جمع اموال حریص باشند و بهر کس طمع کنند و قدر
اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند
و دلها خلق رنجیده شود و هر آینه ستمها بر کار زنند
تا خلاص یابند و از اینجا گفته اند زوال الدولة بارتفاع
السفلة چون سفله در ترقی دست دهد دولت روی در

تنزل آرد گر سفله بجاه راه یابد باز از ملک
ملک شکست یابد دونان بسزای جاه باشند
بل در خور بند و چاه باشند و دیگر عمال چون بر رعیت
ستم کنند نیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت
و عمارت و شکول مشغر گردند و مداخل سلطان کم شود
و علوفه بلشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابند سر از
خدمت بتابند و اگر دشمنی بدید آید یار و مددکار اندک
بود و بدین جهت ملک از دست برود **بیت**

ظلم عامل جهان خراب کند — دل مظلوم را کباب کند
اندر آرد بکار ملک شکست — دامن عافیت رود از دست

نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات

را بزر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار
قایمه است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی متمشی نشود اول
امیری که اطراف مملکت را محافظت کند و شر دشمنان
از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مونات سلطان
و ملازمان ویرا انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و
بجایگاه خرج کند سیوم حاکمی که قبل از سلطان تفحص
احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق
و فجور را مخذول و مقهور دارد چهارم صاحب خبر امین
که پیوسته اخبار ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت
سلطان عرض نماید و فی الجمله جمعی که سلطانرا از ایشان
چاره نیست یا ارباب سیف اند چون امرا و ایلچیان

و مانند آن یا اصحاب قلمند چون وزرا و مستوفیان
و دبیر و عمال و ترتیب جمیع اینها از روی اجمال آنست
که بر همه بچشم شفقت و عاطفت ببیند و آنچه هر یکیرا
ضرورت افتد و بآن محتاج باشد از ایشان باز ندارد
و هر کدام که از عهده مهمی که بدو مفوض باشد سالم بیرون
آید و کار خود بر وجهی که باید و شاید بپردازد او را
نوازش فرماید و هر که در مهم خود تهاون نماید و تغافل
ورزد اول بنصیحت گوشمال دهد و دیگر بار اظهار معاتب
و مقابح ملازمان نباشد و بشادی ایشان اظهار بهجت
و مسرت نماید و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال
ظاهر گرداند و هر یکیرا در تربیت و تقویت بمرتبه خاص

نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد
و اگر مهم جمعی از ایشان بنزاع و جدال انجامد بزودی
رفع نماید تا مادهٔ خصومت قوی نشود که از آن فساد
کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع
سررشتهٔ مملکت وابستهٔ بنزاع امرا و وزراست **شعر**

چو یکدل نباشند اعیان شاه	شود کار شاه و رعیت تباه
از ارکان دولت نزیبد نزاع	که استیزه آرد علی الانقطاع

از حکیمی پرسیدند که اساس تربیت ملازمان بر چه
چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر
باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدم و حشم
ظاهر باشد بقهر بگیرد تا دلیر نشوند و بلطف درگذارد تا

نومید نگردند در نگارستان آورده اند که طریق
و حکمت تربیت آنست که اگر بنرمی و آهستگی کاری
میسر میشود در آن محل تشدد و عنف نباید نمود و اگر
بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و مدارا نباید فرمود
که جراحت را نوانند بود که به نیش احتیاج افتد نیش
که بمرهم **بیت** همیشه ره لطف نتوان گرفت
در ابرو فکن چین بهنگام خویش   نه بینی که مرهم
نباید بکار   چو گردد جراحت سزاوار نیش حکما
گفته اند که هر کرا سلطان خواهد که تربیت کند تا
بارها نقد حال وی را بر محک امتحان نزنند و عیار کار
وی را بتمامی بدانند نباید که بدیدهٔ تربیت در وی

نظر کند که بسیار وقت متعدیرا تربیت کرده اند
و چون بر حال وی وقوفی حاصل شده بالضرورت
در همان وقت از نظر انداخته اند و زود برداشتن
و زود بیفکندن سطوت و سلطنت را مضر است

هر کرا میل تربیت داری	امتحان کرد بایدش یکچند
اگرش هست قابلیت آن	علم دولتش برآر بلند
ور نه قابل بود بلند مساز	تا بزودی نبایدش افکند

و چنانچه برداشته را بزودی بیفکندن مناسب نیست
بزودی خشنود شدن از کسی که برو خشم گرفته اند
هم محمول بر خفتست چه میان خشم و رضا باید که زمانی
بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد آورده اند

که روزی از خلفا باندیمی سخن میگفت از وی کلمه
شنید که مناسب نبود فرمود که تا از مجلس دور
کردند آن بیچاره از زندگانی امید بریده در گوشه
بنشست و بناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع نمود با
خود گفت بیت دلا ز حال بد خود جزع مکن زنهار
صبور باش که نیکو شود باخر کار اما چون مدت
مهاجرت دور کشید کارد باستخوان رسید قصه خود
نوشته بیکی از محرمان حرم خلافت داد تا بوقت فرصت
بعرض رسانید خلیفه بخندید گفت او را چندان گناهی
نیست که موجب حرمان باشد گفتند چون چنین است
چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند

خلیفه فرمود لکل اجل کتاب هر کاری بوقتی باز
بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که تا زمان
آن مهم نیاید و وقت آن کار نرسد جهد فایده ندارد
و کوشش سود ندهد **بیت** تا در نرسد زمان هر کار که هست
سودی ندهد یاری هر کار که هست   بعد ازانکه بسیار او را
طلبیده خلعت داد و گفته اند که چون سلطان کسی را
بلند کرده اند بهمان نظر اول در و ننگرند زیرا که چون
مال و منال و اختیار و اقتدار یافت او را بدرجهٔ
اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خرد کرداند
بتدریج و تأنی در پی آن کار باید رفت الا خلها
پدید آید **بیت** بر آتش میاور بیکبارگی   که جانرا

تربیت کرد

بکوشد به بیچارگی   نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید
که لایق تربیت کیست حکیم فرمود که کسی باید که
ادبی دارد یا نسبی و هر که نسب سافل دارد کل شیٔ
یرجع الی اصله رجوع باصل خود میکند آورده اند
که مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ با نسب
عالی و ادب کامل کنیزک رومی خرید نوشا
نام بسیار بدخوی و بغایت بهانه جوی زکی بملک
عین در نوشا تصرف کرد و پسری ازو متولد
شد روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود فرزند
زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود آن پسر
فی الحال برخواست و روانشد چون قدمی چند برفت

بازگشت و در مجلس بنشست حاضران متعجب شدند
گفتند امتثال اول چه سبب بود و اجتناب ثانی
بچه جهت روی نمود حکیم بخندید و گفت زکی خواست
که فرمان بردن نکو شانگذاشت و اثر هر دو جوهر
بد و ظاهر شد چنانکه در سفیدی و سیاهی فرزند به
پدر و مادر مشابه می باشد در رذالت و نجابت نیز همان
قیاس باید کرد حکیم فردوسی فرموده **نظم**

درختی که تلخست ویرا سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلد بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

وگفته اند نفس خسیس را پروردن آب روی

خود بر دلست چه حرامست که از نطفه خبیث در وجود
آمده باشد که از دنیا اشتغال کند بدنا کرده بجای
کسی که او نیکویی کرده باشد **بیت** بد اصل را
چگونه کسی تربیت کند در جیب خود چگونه کسی مار پرورد
و نکته دیگر در باب ملازمان آنست که یک کس را
دو عمل ندهد بلکه برای هر کس منصبی مقرر کنند
تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را نیز
یک عمل نفرماید که چون شرکت آید عمل ساخته و پرداخته
نگردد **بیت** نه یک کس تواند که سازد دو کار
که آنرا پسندند ارباب هوش دو کس نیز در یک
عمل ضایعند که دیگی بشرکت نیاید بجوش و چون

از تربیت اجمالی فراغتی روی نمود و نبذهٔ
از تفاصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت
اولاد است در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند
امانت حق است بر والدین و در عرصهٔ محشر مطالبت
این حقوق امانت خواهد و چون این امانت آیینه ایست
که صور جمیع نقایص و کمالات را قابلست و جوهر حقیقت
او را بهر جه میل و هند مایل پس بضرورت در تربیت
او سعی باید نمود تا بصفتهای نکو و پسندیده متصف
بگردد و از خصلتهای پسندیده تسمیه بنام نیکو
باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت عمر از آن
در کراهیت باشد و دیگر دایهٔ او بغایت معتدل

مزاج بود و خوش و پاکیزه سرشت باید در خبر
آمده که شیر دادن طبایع را متغیر سازد و چون
مدت رضاع تمام شود مردم پاکدین نیکوخلق را
بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف
آن خادم مستانس گردد و چون طبع صبیان بلهو
و لعب و اکل و شرب مایلست در آنها قانون اعتدال
و آیین توسط رعایت باید نمود و معلم دیندار
پرهیزکار تعیین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن
و احکام شرعی بدو آموزد و علمی که او را در دین
و دنیا نافع باشد ازو باز ندارد و بهترین تادیبی
آنست که او را از مخالطهٔ جمعی که مفسد و کج طبع

و بدخوی باشند نگاه دارند و با مردم خوش
لطیف طبع و مصلح متقی مصاحب سازند و دائم در
پیش وی علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا
محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار و
فجار و بد معاشان را مذمت کنند تا اگر میلی از
ایشان در دل وی پدید آید و چون بسن تمیز رسید
مردی بزرگ عالی همت صاحب تجربه را که خدمت
ملوک کرده باشد مقرر کنند تا به آداب نشست و بر
خواست و رفتن و آمدن بوی آموزد و در آن کوشند
که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق باخلاق
ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان

جلد و استادان کاردیده را امر کنند تا آیین
سلاح داری و آنچه سلاطین را بکار آید بوی
تعلیم دهند و چون بزرگتر گردد بخدمت مشایخ
و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان
دین مستفیض گردد چه همتها را اثری کلی می باشد

نظم

هر که ز دولت اثری یافتست

از دل صاحب نظری
برگ گلی تا نه برآرد ز خار
چون بحقیقت نگری کیمیاست

همت مردان چو آید بکار
هر نظری کز سر صدق و صفاست
و دیگر یکی امرا و ایشان

رکن دولت و اساس مملکت اند و تربیت
ایشان بر آن وجه شاید که وهنی بقواعد تعظیم

ایشان راه نیابد و دست ایشان در تصدی
مهمات کلیه ملکی و مالی قوی و مطلق باشد
و در جمیع اموری که بحکام محتاج باشد ایشانرا
مدخل دهد تا بهیچ مهم برای و تدبیر ایشان ساخته
نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بموقف
عرض رسد بسمع قبول افتد اصغا نمایند و در
تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشانست
از امور نواحی و ایلچیان و لشکریان و ملازمان
شرف التفات ارزانی دارند خصوصا در مهم ایلچی
که او زبان سلاطین باشد و حالت سر پادشاهی
از اطوار ایلچی او معلوم توان کرد پس ایلچی

مردی حکیم سخن گوی نیکو روی صاحب وجود بزرگ
عالی همت تا آب روی فرستنده خود نریزد و هر
کس که رسولی فرستد مناسب آنکس باید چنانکه

حکیم فرموده
بیت
بدانا هم از جنس دانا فرست
رسول توانا توانا فرست

آورده اند که چون مهلب
خوارج را منهزم کرد و غنیمت بسیار بدست
آورد رسولی مالک نام بنزد حجاج فرستاد حجاج
گفت مهلب را چون گذاشتی گفت در حالی که
دوستان او مسرور اند و دشمنان مقهور
گفت شفقت او با سپاه بچه اندازه است گفت
شفقت پدر با فرزندان گفت حال فرزندان

او چو نشست گفت همه خوش شدند و خوشدل
پرسید که در رزم چونند گفت جان را پیش ایشان
خطری نیست گفت در بزم چگونه اند گفت چون
دایره که سر و پایش نتوان یافت و آخرش
و اول نتوان دانست حجاج گفت این مرد سخن
بجد کمال رسانید و مهلب را در دل با وقعی و در
چشم حشمتی حاصل شد و از آداب رسول
عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده
بیت رسول از فرستی حکیمی فرست
گرت کار باشد ز روی بهی شنیدی که آن مرد
دانا چه گفت فارسل حکیما و لا توصه اما تر پیت

امور لشکریان از جمله ضروریاتست و فایده
ایشان چهار چیز باشد اول قوت و هیبت پادشاه
دوم دفع دشمنان سیوم ایمنی رعایا چهارم
دفع دزدان و ایمنی راهها و ایشانرا چهار شرط
بجای باید آورد اول انکه از فرمان سلطان بیرون
نروند و جز بحکم وی کار نکنند دوم انکه با پادشاه
یکدل و یکزبان باشند سیوم انکه با یکدیگر متفق
باشند چهارم انکه در کارزار مردانگی و فرزانگی
رعایت نمایند و سلطانرا با ایشان چهار
کار باید کرد اول انکه سلاح و مرکب ایشان مهیا
سازد دوم مرتبهٔ هر یکی را بداند و او را در آن مرتبه

نگاه دارد سیوم آنکه مردان کاری را تربیت نیکو
کند و در میان لشکر سرافراز سازد چهارم
از غنیمت دشمن که بدست آید ایشانرا بهره مند
گرداند و از قباد منقولست که موبد را گفت
که با لشکر چه گونه معیشت کنم فرمود که بهر چند وقت
نقد احوال ایشان باید کرد چنانچه خداوند
می ستاند آنرا می برد و دور میسازد و هرچه ازو
نفعی متصور است نگاه میدارد و تربیت میکند
در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان
هیچ کاری نیاید ایشانرا علوفه دادن ضایع است
اسامی ایشان از دیوان ارزاق محو باید ساخت

و به تربیت مرد کاری باید پرداخت قباد پرسید
که علوفه ایشان بچه وجه باید داد فرمود که بطریق
اعتدال چه اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد
مستغنی شوند در ملازمت و خدمت کاهلی ورزند
و اگر بر ایشان تنگ گیری ملول و متغیر شوند و
ممکن که رجوع بجای دیگر نمایند و همین معنی حکیم
نظامی آورده **شعر** سپه را باندازه ده پایگاه

مده بیشتر مال از خرج راه	شکم بنده را چون شکم گشت سیر
کند بد دلی گرچه باشد دلیر	نه چیزی چنان ده که گردند مست
نه بگذارشان در خورش تنگدست	سپاهی چو خوشدل نباشد ز شاه
ندارد حدود ولایت نگاه	و دیگر وزرا و ایشان پیرایه

ملک و خزانه اند اگر مهم و الی مملکت بی وزیر تمشی
گشتی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از خدای
در نخواستی که برای من وزیری از اهل بیت من
معین ساز و از برادر هارون پشت من قوی
گردان پس معلوم شد که وزیر سبب بنای سلطنة و استحکام
و انتظام امور مملکت اند که وقتی مستجمع خصال
رضیه و خلال زکیه باشد باشد **بیت**

از وزیری که او نکو سیر است ملک را زیب و زینتی دگر است

و تربیت ایشان آنست که بشرف التفات سلطانی
معزز و بنظر عنایت خاقانی مشرف باشند تا در
چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشانرا

نفاذی و حکم ایشانرا اعتبار باشد و کسی در
مهمات مالی بی استصواب ایشان مدخل ننماید
و تدبیر ایشان در کارها ساخته گردد عهده تمام
و اصلی کلی باید دانست چه ممکن نیست که بقلم کارها
ساخته گردد که بشمشیر میسر نشود **بیت**

قلم رخت جایی تواند کشید که شمشیر نتواند آنجا رسید

روزی میان امیری و وزیری در تقدیم و تاخیر
منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم
و تو صاحب قلم ملک را بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر
گفت کار بقلم راست شود نه بشمشیر این ماجرا
بسمع سلطان رسید و هر دو را بخدمت طلبید

گفت همیشه اهل قلم خدمتکاران اصحاب سیف
بوده اند تو چرا اهل شمشیر را ترجیح نمیکنی گفت
ای سپهریار عالم شمشیر دشمنانرا بکار آید نه دوستانرا
و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای
رفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را هوس ملک
داری پدید آید و بر ولی نعمت خود خروج کنند و از
اهل قلم این حرکت صادر نشود دیگر اصحاب
سیف خزانه خالی میسازند و اهل قلم پر میکنند
و محل دخل عزیزتر از محل خروج می باشد بیت

در خانه وزیر بحرمت نگر که او	در جویبار ملک نهالیست مستقیم
حقی بموقع است اگر برکند کسی	آن شاخ را که میوه او نیست سیم و زر

اما تربیت مقربان و محرمان خلوت انست که یکی
بمهم خاص نامزد نماید و در مهمی که منصوب بکسی باشد
و دیگری را دخل ندهد و قدر همت هر کس بداند
و فراخور ان دربارهٔ او عاطفت نماید و ایشانرا
بر آن مشابه دلیر نگرداند که هرچه خواهند توانند
گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش برندارند
و همه را در مقام ادب و مرتبهٔ حیا متوقف سازد
و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آنرا اصغا
نکند و تا کسی نیک امین نباشد و چند نوبت نیازموده
باشد معتمد نباید ساخت و سر خود با وی در میان
نباید نهاد و چون ملازمان سلطانرا بر یکدیگر

رشکی و غبطهٔ مهیا شد سخن هیچکدام در باب دیگران
استماع نباید کرد و همه را بر دوستی و موافقت
با یکدیگر ترغیب نماید و از مخالفت و منازعت تحذیر
کند که مخالصت ایشان در انتظام امور سلطانی
دخلی تمام دارد چنانچه شمهٔ ازین سابقاً ذکر یافته

بیت ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند
مهم مملکت و مال برقرار بود و اگر نفاق نمایند

و مکر و حیله کنند اساس جملهٔ مهمات بی مدار بود اما
غلامان درم خریده و خدام خود بمنزلهٔ دست و پای
و سایر اعضا اند چه کسی که بجهت غیری تکفل امری
کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام

آن دست غیر بوده باشد که کسی سعی کند در کاری که قدم
در آن کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده
باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن
صرف باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا
در باب ایشان بکار باید برد چه ایشان نیز کلال
و ملال و فتور و ماندگی در خدمت پیدا شود و پس
در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید نمود
و چنان باید که بامور معیشت ایشان از خورش
و پوشش خللی راه نیابد و اصل آنست که
ایشان بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی
که بر ایشان مفوض است آرزوی خوشدلی و

حکمت

و نشاط کنند نه از پی کاهلی و ملال در کتب آورده اند
که خواجه نشاید بهر گناهی خادم را براند زیرا که بنده
وقتی شرط شفقت و سزاواری بجای آورد که خود را
از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر
سهوی و خطایی براند خود را در خدمت عاریتی
شناسد و همچون راه گذریان و غریبان معاش
کند نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ
مهم شرط شفقت نگاه دارد و اصل در بندگان
صفت حیا و زیرکیست و از همه صفتها در کار تر است
و اگر در بنده اثر دزدی و حیله دریافته
شود زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان

بخیانتی فاحش و گناهی زشت ملوث گردد و بتادیب
و تعذیب قابل اصلاح نیاید صلاح در آنست که
او را بزودی نفی کنند تا دیگر بندگان بمجاورت
و مصاحبت او خراب نشوند و فساد از وی بدیگری
تعدی نکند **بیت** صحبت مفسدان و بدفعلان
جامهٔ خویش را خراب سیاه کند و اگر بندگان یکی
از ارباب دولت که ملازم آن سلطان باشد شکایتی
از خواجه پیش سلطان آورد و در چیزی که شرع را
در آن مدخل شود منع آن لازم است چنانچه در سیاست
سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آدینه سلطان
بنماز میرفت غلامی ترک در غایت جمال سر راه

بر سلطان گرفته بود چون مرکب برسید غلام
زمین بوسه داد سلطان از روی کرم عنان حشمت
باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه
حاجت داری گفت شاها بنده را خواجهٔ من
که از ترکستان می آورد تمام راه مرا می گفت
که ترا بخدمت سلطان می برم تا سایهٔ عنایت بر
کار تو اندازد من بامید این بشارت و نوید
این اشارت کربت غربت و خواری بندگی
تحمل میکردم و پیوسته بمضمون این بیت که **بیت**
گرم هزار غم از روزگار پیش آید   چو روی شاه به بینم دلم بیاساید
خوشدل همی بودم اکنون که درین شهر آمدیم

خواجه حسن مرا دید و بهزار دینار خرید و بدین سبب
که در خانه اش میدارد این ساعت فرصت یافتم
و خود را بر سر راه افگندم بخت یاری و سعادت
مددکاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدی
که در داشتم بموقف عرض رسانیدم باقی سلطان
حاکمست سلطان فرمود تا غلام را دلجوئی بلیغ کردند
و او را بکسی سپرد که این را پیش بر و بگوی هزار دینار
بغلامی توانی داد چرا صد دینار بدربانی نمیدهی
که غلام بی اجازت تو از خانه بیرون نرود یکی از خواص
گفت که غلام را دو پی بجای آورند سلطان
گفت که اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع

میبیند بفرمودی تا بدو بنمیش کردندی چه اگر غلام نابکار
فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد همی
همی شیوه پیش آرد و شکایتی ناموجه بعرض رساند
و مهم خواجگی و بندگی مختل نماند نظم

جو از خواجهٔ خود برنجد غلام	بدر زوی و به شرح با خاص و عام
به بهتان و غیبت گشاید زبان	که تا خواجه را افکند بر زبان
غلامی که زینسان بود خوی او	مبیناد چشم کسی روی او

و قسم دوم از این باب در آداب جمعی که بدولت
تقرب سلطان سرافراز گشته اند از ارکان
دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب
و حجاب و سایر کامکاران و متعلقان باید دانست

که هر که در کار پادشاه شروع کند و مهمات سلطانی
خوض نماید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب
نیکنامی پادشاه و سلطان و آبادانی مملکت بود
و این معنی وقتی میسر شود که اولا رعایت جانب
حق کند و در رعایت جانب حق پنج شرطست اول
آنکه شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی پادشاهی
که در بارهٔ او واقع شده بجای آرد تا نعمت زیاده
شود بیت شکر نعمت نعمت افزون میکند
مفلسان را گنج قارون میکند دوم آنکه مراسم
طاعت فرو نگذارد بلکه آنرا بر خدمت پادشاه
مقدم دارد تا در چشمها عزیز گردد و در دلها مقبول

آورده اند که ابو منصور وزیر سلطان مردی دانا
و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد گذاردی
تا طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن بخدمت
سلطان رفتی وقتی مهم ضروری پیش آمد و سلطان
او را به تعجیل طلبید و کسان پی در پی می آمدند و او از
سر سجاده برنمیخواست حاسدان مجال غیبت یافتند
و زبان وقیعت گشاده او را نزد سلطان بیدینی یاد
کردند که بسی عظمت میکند و از سخن سلطان اعتبار
نمیگیرد و مانند این کلمات در میان آوردند بمرتبه که
آثار تغیر در مزاج پادشاه ظاهر گشت اما چون خواجه از
نماز فارغ شد بخدمت سلطان آمد از روی غضب بانگ بر

زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بنده خدایم
و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمی
توانم آمد سلطان بسیار بگریست و او را محمدت
بسیار گفت **بیت** مده رشته خدمت حق ز دست

خداوند را بندگی کن که هست	سر پادشاهان گردن فراز
بدرگاه او بر زمین نیاز	سیوم انکه رضای خدای

بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه از
بنده خشنود باشد خشم دیگران او را زیان نکند و
اگر عیاذا بالله خدای برو خشم گیرد خشنودی همه

خلق او را سود نکند	چون خداوند از تو خشنود است
خشم دیگر کسان ضرر نکند	مشهور است که بزرگی

در مجلس پس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه
بمهمی اشتغال داشت و نماز از خاطر او فراموش
شده بود آن بزرگ برخواست که نماز گذارد یکی گفت
چرا صبر نمیکنی که خلیفه از نماز برخیزد گفت
حکم خدا را موقوف حکم دیگری نباید داشت گفت
بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون
حق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه آن
سخن بشنید آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن
متعرض را از نظر انداخت شرط چهارم از خدای
بیش بترسد که از پادشاه که هر که از خدای بترسد همه
کس از وی بترسند و هر که از ترس خدای نباشد

او از همه کس بترسد پنجم آنکه بخدای امیدوارتر
باشد که از پادشاه که هر چه میدهد او میدهد امید
در کرم کسی نباید بست که هیچ امیدوار از درگاه
رحمت او محروم باز نگردد بیت

محالست اگر سر برین در نهی ... که باز آیدت دست حاجت تهی

اما رعایت جانب پادشاه بیست و پنج شرط دارد اولا
تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتکاری که ملوک را
همتهای عظیم و حالتهای بزرگست که تا آن منفردند
از غیر خویش و آن بدان سبب که مظهر سلطنت
الهی واقع شده اند و ازانجهت لقب ظل الله بر ایشان
اطلاق میکنند پس تا آن معنی که ازین صورت محفوظ

از همه خلق استخدام و بعید خواهند و خود را
سزا او ار آن شناسد و در هرچه کند طریق استعمال
و تقریر رعایت نمایند و هرچند اسباب سلطنت
بیشتر باشد ظهور این صفت زیاده بود و برین
تقدیر استغنای ایشان ملاحظه باید کرد دوم
تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره
صبر فرمودن چه خدمت ملوک مبتنی بر زحمت باشد
و در کتب حکما مذکور است که ملازمت سلطان حایل است
میان مردم و آسایش طلبی و راحت و لذت در خدمت
ملوک از قبیل محالات باید شناخت سیوم انکه
هرچه اندیشد و کند و گوید باید که در آن مصلحت

پادشاه را ملاحظه نمایند هم از جهة دنیا و هم از جهة
آخرت و در اطراف آخرت میل بیش کند چهارم
بطریق ملایمت و تلطف ظلم را در نظر او نکوهیده
سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او
شیرین گرداند و بر وجهی که مصلحت داند او را از
تظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاهی راضی است
او نیز در آن مظلمه شریک و در میدان محشر که ندای
احشروا الذین ظلموا و ازواجهم بر آید او را نیز
با ظلمه در معرض خطاب و عتاب دارند و در اخبار
مذکور است که یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبا
بود و اولاد خلف نزد او خط می نوشتند و تعلیم

میگرفتند روزی نزد وزیری تعریف کردند
که یحیی قلم را نیک می تراشد او را طلبید و فرمود
که قلمی برای وی بتراشد یحیی قلمی باحتیاط بتراشید
وزیر بدان قلم توقیعی نوشت خط او بهتر از
پیشتر نمود خلعتی و هزار دینار انعام فرمود
یحیی خلعت پوشیده و زر بقبضهٔ تصرف درآورده
از مجلس پس برون آمد چون بدر بارگاه رسید فی
الحال بازگشت و گفت ایها الوزیر یک صنعتی
برین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد
بجای آورم وزیر قلم بدست وی داد قلم تراش
بکشید و سر قلم بشکند و زر و خلعت پیش وزیر

نهاد وزیر فرمود تراچه شد گفت چون بدرگاه
رسیدم این آیت بگوش دلم خواند که احشروا الذین
ظلموا و ازواجهم یعنی حشر کنند ظالمانرا با شریکانشان
و مددکاران ایشان ترسیدم که تو بدین قلم آرزوی
ستم چیزی بر کسی نویسی و من که قلم تراشیدم
در آن شریک باشم و بعتاب الهی گرفتار گردم
بیت یار ستمکار مشو ای عزیز تا که از آن قوم نباشی تو نیز
پنجم پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که خیر
او بهمه کس برسد بهترین انعام آنست که عام
باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جا تابد و چون رشحات
سحاب که بهمه زمینها میرسد و از بزرگی پرسیدند

که خیر بر چه باید و بهترین خیر بر چه باید و بهترین خیر
گداست گفت خیر بر عموم باید و بهترین خیر
آن بود که بروی تازه بود و منت با آن همراه
نباشد آورده که معن بن زایده کرم عام داشت
و در وقت بخشش بغایت خندان و تازه روی
بودی عزیزی را پرسیدند که آیا ابر بارنده سخی
تراست یا من بخشنده جواب داد که سخاوت
معن بیشتر است گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل
که هرچه ابر دهد گریان دهد و هرچه معن بخشد
خندان بخشد بیت تازه روی و انبساط نشاط
در سخاوت عظیم معتبر است مرد بخشنده را بوقت بسیج

تازه روی سخاوت دیگر است ششم تا بر کسی توقع
تمام نداشته باشد و بارها صفات او را نیاز بوده باشد
او را تعریف پیش پادشاه نکند و ستایش ننماید تا
وقت آزمایش شرمنده نشود آورده اند که
زراقی پیش یکی از نواب سلطان سنجر آمد گیسوها
گذاشته و قدری جامه کعبه آورده گفت مردیم از
اهل رسالت و امسال بحج رفته بودم و جهة سلطان
حج کرده ام و بر سر روضه مقدس سید عالم برای
شاه و ارکان دولت او بحضور قافله حجاج دعا
کرده ام اگر مرا بخدمت سلطان بری سر آینه از
تو منت دار شوم و بدین بشارت که آورده ام

مرا نیز نوازشی فرماید تا آن نایب صورت حال
تحقیق ناکرده نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی
را تعریف بسیار کرد چنانچه سلطان مشتاق شد
باحضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر کردند
سلطان را دست بوس کرده بر حاشیه بساط
بنشست سلطان پرسید که از کجا می آیی گفت از
شهر سپاهان فرمود که کی بحج رفته بودی گفت امسال
قضارا ایلچی از حاکم سپاهان در مجلس بود چون نام
سپاهان شنید دانکس را دید گفت اشتباه من این
شخص را می شناسم او سید نیست بلکه از لولیان
آن مملکتست و پیشتر ایشان موی بر سر دارند

و من همه ساله وی را در سپاهان می دیدم و در
روز عید اضحی بدر خانه من آمده بود و طلب گوشت
قربانی میکرد سلطان بغایت متاثر شد و روی بدان
نایب کرد که نیک سید نامدار و حاجی بزرگوار
بخدمت ما آورده آن نایب خجل زده و انفعال
یافته از مجلس بیرون رفت و بقیة العمر بخدمت
سلطان نیارست آمد و اگر در اول حال تحقیق او
کرده بودی و در آن تفحص نمودی غبار خجالت
بر چهره حال او ننشستی و از نظر جهانبان پادشاهی گشتی بیت

نکو وصف کسی در نزد شاهان	مگر وقتی که او را نیک دانی
که گر نبود بدان وصفی که گفتی	بسی در انفعال او بمانی

محروم

هفتم هرچه داند که شاه را میل بد آنست از اسب
و نوکر و امتعه و صناع و مستغلات و غیر آن جهة
خود نگاه ندارد بلکه بر طریق اسپند عاجبان کند
که بنظر قبول سلطانی رسد هشتم آنکه چون پادشاه
با وی سخنی گوید باید که بدل و جان و عقل و هوش
و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی
باشد و چنان نکند که یک کلمه از و فوت شود
و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر جانبی دیگر نیندازد
و بسخن کسی مشغول نشود و هرچند سخن ضروری
بود چه سلطان بغایت غرور داشته باشد و چون
بیند که بوقت توجه ایشان بدو بجانبی دیگر بنظر

ما بسخن میل کند از روی غیرت بر وی خشم گیرد
و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن بمرور
ظاهر کنند و خطرات برو مترتب شود نهم در مجلس
ملوک با کسی بطریق نجوی سخن نکند یعنی عوام
سرگوشی گویند که هرکه بحضور او دو تن سری
گویند که او نداند و نشنود و نفرموده باشد او را
خیالات بسیار دست دهد و انواع گمانها برد و غالب
آنست که از ایشان کینه گیرد و در سلاطین این
معنی را مبالغه بیشتر و تمکین که حساد و اهل فساد
خاطرنشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان
را با شما دل راست نیست و در هواخواهی ایشان

خلل بدید آمده و در مقام قصد میباشد چون سلطان
ببیند که با یکدیگر سرگویند کلام صاحب غرضان مؤثر
افتد و هر دو تن در معرض هوس ملک داری
بدید آید و بر ولی نعمت خود خروج کنند و از
اهل قلم این حرکت صادر نشود بلکه در ورطهٔ هلاک
می افتند بیت سخن پوشیده گفتن در محافل
که از طرز ادب بسیار دور است و هم باید که چون سلطان
از کسی دیگر سوال کند او خفت نکند و جواب نگوید
تا آنکس که ازو پرسد جواب گوید زیرا که جواب
دادن کسی از آن سوال که بدیگری متوجه است
حمل بر سبکباری و بی وقاری او میکنند یکی از

حکیمی پرسید که اگر من در مجلس سلطانی باشم
و او از غیر من سوال کند روا باشد که من جواب
دهم گفت نه تو جواب مگوی که آن نشان استحقاق نیست
هم بسایل یعنی ندانستی که از که سوال باید کرد و
هم بمسئول یعنی تو استحقاق این سوال نداری و درین
باب محذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید که از
تو نمی پرسم این را چه جواب خواهی گفت و از
انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد
و اگر فرضا از جماعتی پرسند که تو از ایشان باشی
بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن
تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند و

حیب و هنر سخن بدانی پس آنچه دانی که بهتر از آن
باشد عرض کن و حالا خموش بنشین **شعر**

مکن خفت اندر جواب کسی	نگه در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو پیش آید بیار	گر آن نقد افزوده گردد عیار
وگرنه در اظهار عیبت مکوش	مر آنرا بستر خموشی بپوش

یازدهم باید که چون چیزی نپرسد ابتدای سخن
نکند و چون بپرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموشی
کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد که سخن بیشتر
و درازتر کند دوازدهم اگر سلطان بر چیزی وقوف
ندهد مطلقا تفحص آن نکند و درپی دانستن آن
نشود که اگر او را محرمیت آن بودی با او گفتندی پس مبالغه

در وقوف بران متضمن غضب سلطان نیست **بیت**

با تو گر سری نمیگوید از نامحرمیست	هر که نامحرم بود با سر سلطانش چکار

سیزدهم باید که اگر پادشاه تحفه و عطیه بوی دهد
که نامزد وی شود و اگرچه محقر باشد استغنا ننماید
زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنا نشانه
خوارداشت عنایت پادشاه است و هیچ عاقل این
نکند که فیضی از سایه الهی متوجه او گردد و از خود رد کند

هرچه از پیش تو آید خوش بود	اندک و بسیار آن گلشن بود

چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت
صفتیست که مردم خوار را عزیز کرده اند و خیانت خصلتیست
که مردم را عزیز خوار کرده اند یکی از خلفا فرموده

که من مردم امین را دوست میدارم هر چند سفله
باشند و کسی که خاین باشد دشمن میدارم اگرچه عالی
و بزرگ بود زیرا که امانت ندارد و حق سبحانه و
تعالی خاین را از محبت خود بی بهره ساخته که ان الله
لایحب الخاینین پانزدهم به آنچه از پادشاه بوی
رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص ننماید
که آفت حرمان لازم حرص است بیت

حرص و حرمان قرین یکدگرند — حرص از جمله خلقها بتر است
مردم از وصف حرص خوار شوند — وز قناعت بزرگوار شوند

شانزدهم در حضور و غیبت سلطان بر ذکر
محامد و نشر مکارم او مداومت نماید و اگر

کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادب باشد نسبت
با پادشاه او را بر آن ملامت کند و نصیحت کند و
اگر منزجر نشود سخت گوید و جفا کند و اگر بدین منقطط
نگردد ترک مصاحبت و مجالست وی کند و با او
بهیچ وجه سخن نگوید هفدهم بکاری که باو مفوض است
مداومت نماید و از مهمی که متکفل آنست غافل
نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هر گاه که
سلطان طلبد فی الحال بخدمت او رسد و از مواظبت
بر حضور و ملازمت دایمی که مودی بملالت باشد
هم احتراز نماید هژدهم اعتماد بر محبت و رضای
سلطان نکند و بر بسیاری خدمت خود واثق نبود

چه غرور جاه خدمت را فراموش میکردانند و
دیگر بهیچ وجه با سلطان اظهار آن نکند که مرا
نزد تو حقی هست یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید
ملازمت و تاکید دعاگویی و لواحق فرمان برداری
سوابق حقوق را بر نو دی تازه دارد بر وجهی که
آخر آن اول را احیا بکند چه سلاطین حقی را که
آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند و از
خدمت کسی منت دار نباشند چه ایشان خود را
سزاوار خدمت می شناسند نوزدهم محل عرض
حاجات نگاه دارد که عرضه حاجت بر ملوک حکم
نماز دارد چون نماز در وقت ادا کرده شود

مقبول افتد حاجت تیر چون در محل افتد روا کردد و از اینجا
گفته اند **بیت** فراموش بود نعمت پادشاه
که هنگام فرصت ندارد نگاه و باید که چندان
حاجت عرض کند که آثار ملال بر جبین سلطان
ظاهر نگردد و بیستم اگر سلطان او را عزیز دارد
باید که بر جمعی که بر نزد وی مقرب اند یا خدمت قدیمی
دارند تقدم نجویند و خود را از ایشان پیش نکنند
که این صورت بر سفاهت و خفت و کم خردی وی
استدلال میکنند شاید که پادشاه را از آنکس که برد
تقدم میجوید انسی و التفاتی باشد یا خدمتی
بشرط کرده باشد که سلطان حق آنرا ضایع نکرده اند

و پس چون آنکس بدفع طالب مقدم برخیزد پادشاه
جانب وی گیرد و او را مغلوب سازند و او در انفعال
و خجالت بماند بیت بر آنکس که او خاص سلطان بود
تقدم مجو گرچه باشی عزیز اگرچه ترا عزتی شد پدید
ز اعزاز او هم بر اندیش نیز بیست و یکم باید که
از ستم سلطان نرنجد و غلط و درشتی آنرا
بدلخوشی قبول کند چه گفته اند عزت پادشاهی و
سطوت فرمان دهی زبانرا گشاده کرده اند باعراض
مردان بی سببی پس بدین قدر با ایشان مواسا
باید کرد و اگر از وی بازی که لازم سلطنت است بیند
کسی را دشنام دهند باید که بدعا بردارد بیت

دشنام مگو دعاست اینها و اگر درشتی کند آنرا
بملایمت حساب نماید تاویل وفا کردم هرچند جفا دیدم
بیست و دوم اگر در معرض سخط و غضب و عتاب
سلطان باشد با هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت
و حقد در دل خود نگاه ندارد و وجه گناه با خود
گرداند بیت هرچند جفا رسد شکایت نکنیم
گوییم که جرم باز از جانب ماست و بعد از آن اجتهاد
کند و تلطف نماید تا سببی که بدان ازاله آن تواند کرد
مهیا سازد بیست و سیوم اگر کسی بر سلطان خشم
گیرد یا نزد و متهم شود باید که از مغضوب علیه تجنب
نماید و یا بتهمت زده اختلاط نکند و با ایشان

در یک مجلس جمع نشود و ایشانرا شناخت نگوید و تمهید
عذرخواهی نکنند تا وقتی که غضب سلطان بنسبت
با ایشان ساکن گردد و امید مرحمت و مهربانی
پدید آید آنگاه بر وجهی لطیف اعتذار باید نمود
تا رضای ایشان حاصل آید بیت چهارم آنکه در
پی رضای سلطان رود و چنان سازد که خشنودی
او حاصل کند و آن بچهار چیز میسر است یکی آنکه هرچه
پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع
و دین بود دوم رای و تدبیر او بستاید سیوم محامد
و مناقب او ظاهر گرداند چهارم مساوی و
مفاتیح او بپوشد بیت و پنجم کتمان اسرار است و این

عمده شرطها و اصل همه او بهاست پس باید که
در پوشیدن اسرار پادشاهی مبالغه بسیار بجای
آورد و طریق اجتهاد و احتیاط درین باب آنست
که احوال ظاهر پادشاه که همه ملازمان بر آن
مطلع اند بقدر توانایی پوشیده دارد تا بر صفت
کتمان ملکه پدید آید آنگاه سر پوشیدن بر آن
آسان شود و چون سلطان بر حال این کس اطلاع
یابد اگر سری فاش کند از احوال ظاهر نسبت
معلوم میتوان کرد و از بعضی استدلالات مفهوم
میشود و در اثنای این حال کسانی که در سر
محل اعتماد بوده اند هم متهم میشوند و کمانهای

بد بدیشان می برند پس چون کسی بدین صفت
مشهور شد محرم اسرار است و بهیچ سری ازو پرهیز
نمیکنند ازین گمان و تهمت دور می باشد و اگر عیبها
باید ماسکه کسی ضعیف است است و کتمان سر
نمیتواند کرد سر او در معرض تلف است **بیت**

چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش	که گر سر بایدت سر را فرو پوش

آورده اند که پادشاهی بزرگوار از حکیمی نامدار عالی
مقدار وصیتی طلبید حکیم فرمود که ایملک همه وصیتها
درین دو کلمه مندرج است که التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله فرمان خدایرا بزرگ دار و شفقت با خلق
خدای فرو مگذار و درین معنی گفته اند **بیت**

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن	یک نکته که هست پیکان اصل سخن
با حق باد ب باش و عبادت میورز	با خلق برفق باش و نیکی میکن

پادشاه گفت در سیاست سخن بگوی گفت در کشتن مردم
سعی مکن که خرابی بدن انسان آسان نیست
مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور خواهند
داشت یکی جابری که ملک تو جوید دوم عاملی
که مال تو دزدد سیوم خاینی که سر تو آشکارا میکنند
و در حکایت آمده که نوشیروانرا گفتند که فلان کس
سر تو آشکارا میکند فرمود که او را پنهان کنید

تا آن راز پنهان بماند	هر که سازد سر سلطان آشکار
زیر خاک تیره پنهان بهتر است	سر نگهداری سرت باید بجای

زانکه حفظ سر نگهبان سر است آورده اند که پادشاهی
با یکی از ملازمان خود گفت که سری با تو خواهم
گفت باید که با کسی نگویی گفت نگویم فرمود که من
از برادر خود اندیشناکم پیش از آنکه از وی قصدی
ظاهر شود در صدد دفع او ایم باید که تو متفطن گشتی
و هر چه از برادر من دریابی به من رسانی
آنکس قبول کرد و فرصتی طلبیده آن حال با برادر
وی گفت آن برادر از وی منت دار شد و گفت
حقی بر من ثابت کردی که مرا خبردار ساختی آن
برادر نیز در محافظت خود میکوشید قضارا پادشاه
وفات کرد سلطنت بدو رسید فی الحال که بر تخت

نشست نوکر برادر را طلبید و فرمود که سرش را
بردارند گفت ای ملک گناه من چیست گفت سر
برادرم آشکار کردی با وجود این همه انعام
که در حق تو فرموده بود و ترا محرم اسرار خود
ساخته چون سر او را نگاه نتوانستی داشت مرا
بر تو هیچ اعتمادی نیست پس او را بقتل رسانیدند
و سبب آنکه راز نپوشید در معرض هلاک افتاد شعر

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات   بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

اما در رعایت جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت
اول از جانبی که چیزی نباید ستاد نستاند و بجانبی
که نباید داد ندهد تا نه در دنیا بدنام و همچندان در

آخرت رسوا و شرمسار گردد دوم تا تواند
دفع بدی کند از همه کس و نیکی کند بهمه کس سیوم
بلند همت باشد که اعتبار هر کس بقدر همت او است
و هر که بصفت علو همت آراسته است هر آینه بنفس
نفیس خود را که مطمع منال دنیا که بغایت خسیس است
خوار نکرداند و باندک فایدهٔ یا مالی عرض شریف
خود را برباد ندهد که مال و جاه نماند چهارم نه بر خود
سخت گیرد و نه بر خلق امام حجة الاسلام فرموده
عجب از بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را
بخشم خدای گرفتار گرداند بجهت غرامت سلطان
چندین مظلمه بر گردن خود گیرد و نفس عزیز را

همیشه آتش دوزخ سازد	**بیت** از برای رضای خلق مکن
خویشتن را مستحق خشم خدا	حیف کز بهر راحت دگران
تو در افتاده برنج و عنا	پنجم قدر اختیار بداند

و قیمت اقتدار شناسد و چنان سازد که پیش از
صدمات زوال و فوات و قبل از هجوم جنود هادم
اللذات **بیت** زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد ذکر جمیل و اثر
خوب از و یادگار بماند ششم بجاه و اختیار خود مغرور
نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که دهر غدار
بدشمن روی مشهور است و موصوف و بسیار
ناساز کار بجفاجویی و تندخویی معروف اندک

زمانی عهدنامه کطی السجل الکتاب نوردیده میشود
و رقم ناامیدی بر صفحه بختیاری و کامکاری
کشیده می باید **شعر** مشو مغرور مال و جاه دنیا

که دنیا یاد دارد چون تو بسیار	دمادم بگذری و واگذاری
بدشمن هرچه داری واسپاری	مغتنم آن مقدار که ممکنست

با مردم نیکویی کند که فایده تقرب ملوک و اخیار
درگاه سلاطین آنست که فواید احسان بعوام و
خواص رساند و خورد و بزرگ را ماده نواله بخشاند
و یقین باید دانست که هر نیکی که میکند با خود میکند
یکی از اکابر دین فرمود که من در همه عمر با کسی
نیکویی نکرده ام ملازمی پرسید که علی الدوام

فیض و احسان شما عامست و بیشتر اهل این شهر
مشمول بنعم و محفوظ از کرم شما اند معنی این
سخن که میفرمایند که من با هیچکس نیکی نکرده ام
روشن سازید فرمود که من راست گفتم حق سبحانه
و تعالی در منجز کلام نظام خود بدین وجه فرموده که
ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکی کنند نیکو کرده
باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت احسان رجع
با نفس منست نیکویی با نفس خود کرده باشم و در
جانب بدی اینچنین است که ان اسأتم فلها و اگر بدی
کنید همه با نفس خود کنید چه عقوبت آنهم با شما باز
میگردد **بیت** نیکویی کن چه اکنون میدهد دست

بدی بکذار اکرچه قدرتیست که نیکویی نکویی آورد پیش
وکر بد بیکسی بد آیدت پیش اما رعایت طرف پادشاه
بباید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت نه
استرضای پادشاه و متعلقان اوست بلکه مطلب اصلی
رعایت عباد و مقصد اصلی عمارت بلاد است پس
جانب رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد و این
رعایت بدو شرط تواند بود اول انکه در محافظت حال
ایشان غایت اهتمام بجای آورد و باید چنان
سازد که از کار خود باز نمانند و از جای خود جلا ننمایند
دوم ظلم ظلمه را از ایشان مندفع سازد که بزرکان
کفته اند رعیت بر مثال کوسفند است و همچنانکه اهل

اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک کوسفند است
و همچنانکه مالک اغنام به ایشان سپرده تا از دد و
دام زیان کار نکه دارد و در چراکاه خویش ایشان را
فربه سازد و نتایج و ثمره آن بحاصل ارد همچنین ارکان
دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر کننده و
کرکان ستمکار نکه دارند و آنچه صلاح دنیا و دین
ایشان در آن باشد بر آن دارند و از منافع و مکاسب
ایشان چیزی بپادشاه میرسانند نه انکه حال
ایشان غافل شوند تا اهل ظلمه هرچه خواهند با ایشان
بکنند

نظم

تو ای راعی این دم غنیمت شمار
غنم را ز کرک ستم باز دار
نیاید بنزدیک دانا پسند

شبانان غافل و گرگ در گوسفند و چون کلمهٔ چند از
آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد دو سه
نکته در آداب امرا و وزرا و اهل قلم گفته میشود
اما امرا باید که دوازده قاعده را نگاه دارد اول
حفظ حقوق نعمت باید که حقوق ولی نعمت فرو
نگذارند و طریق خلاف پیش نگیرند که کفران نعمت
نتیجهای بد دارد و از جمله آنکه هیچکس را از ملوک اعتماد
بر ایشان نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند
هیچ ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسیده و بعاقبت
فرمان برداری حق تعالی و بدان قدر که خواهد که
خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدای

کم از آن کند پس زشت باشد استحقاق مخذولی
حق با خود نعوذ بالله منه **بیت**

گر جانب حق نگاه داری حق نیز ترا نگاه دارد

دوم آنکه اگر در نکبت و خذلان گرفتار شود
حق نعمت و حرمت پادشاه نگاه باید داشت **بیت**

هرکه رو تابد از ولی نعمت بخت از و روی تابد و دولت

و گفته اند علامت مردی آنست که اگر از ولی
نعمت مکروهی و مضرتی رسد آنرا در مقابلهٔ فایده
و منفعتی که از و گرفته محو و ناچیز داند که شکر نعمتهای
آورده باشد **شعر**

نخواهم از پسر گویت بخندی بی جفا رفتن
نشاید شیر مردانرا بهر زخمی ز جا رفتن

آورده اند

که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی خواجه
با غلام بباغ رفت در اثنای تماشای باغ بپالیزی
رسید خیاری بدست غلام داد که بخور غلام پوست
باز کرده برغبت تمام تناول مینمود چنانچه
خواجه را هوس گرد و مقداری از آن طلبید
که بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام
خیاری بدین تلخی چگونه میخوری گفت ای خواجه
این خیار تو بمن دادی و از دست تو چرب و شیرین
بسیار خورده ام نخواستم که از یک لقمه تلخ رو ترش
کنم **بیت** از دست تو صد شربت شیرین بچشیده ام
یک شربت تلخ از چشم باک نباشد خواجه را خوش

خوش آمد و گفت چون شکر نعمت ادا کردی ترا در
بندگی نگذارم و آزاد کردم و انعام بسیار فرمود
و سیوم از آداب امرا آنست که جهد نمایند که از جاه
تحصیل کنند نه از شاه یعنی چون قدرت دارد بنفس
خود سعی نماید و مال بدست آرد و بمال پادشاه طمع
نکند که مال محبوب هر کس است و هر کس طمع بر محبوب
کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند
که از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع
مثلا عملی طلب کند که موجب حصول اموال باشد
تا هم از اموال فارغ باشد و هم بمنفعت رسد چهارم
باید که از غرض وی از جمع اسباب مالی و جاهی رتبت

پادشاه و آراستگی بارگاه باشد نه تحمل نفس خود
چه این قوم بادب نزدیکتر و بحق شناسی لایقتر است
بلکه استیفاء آن اسباب مالی و جاهی درین صورت
متصور است پنجم گذر کند از تشبه نمودن بپادشاه
در چیزی که او بدان متفرد باشد از منازل و ملابس
و مآکل و مشارب و مراکب با چیزی که لایق بود بوجه
معنی محمول بترک ادب باشد و بسبب آن در ورطهٔ
هلاک افتد ششم باید که هر کار که از سلطان صادر
شود که مخالف شرع نبود او را مدح گوید و آن کار
را ستایش کند بیت اگر خود روز را گوید شبست این
بباید گفت اینک ماه و پروین و همه عاقلان را معلوم است

که هیچ کار نبود در دنیا که او را دو وجه نباشد
یک وجه جمیل و یک وجه قبیح پس هر وجه جمیل کاری
کند و آنرا حواله بپادشاه باید نمود و اگر آن مصلحت
نباشد بعد از تدبیرات حکیمانه خاطرنشان کند هفتم اگر
سلطان رائی زند که مخالف نفس او باشد یا سخنی
گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید نمود
بحقیقت باید دانست که او سلطانست و او چاکر
پس چاکر باشد متابعت مراد سلطان کند نه آنکه از
وی مساعدت و مطاوعت خود طلبد هشتم باید
که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و باعزاز و
احترام پادشاه قدم از حد خود فرا ننهد در ادب

ابن المقفع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر
خود خواند تو او را خداوندگار دان و اگر نام فرزند
بتو نهد خود را خادم شناس هر چند او در تعظیم
تو افزاید تو خدمتکاری و تواضع بیشتر کوش

بیت
شاه اگر لطف بی عدد راند
بنده باید که حد خود داند

و بباید دانست که اگر امیری
که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی
در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گذاری سلطان
و سیاسات وی البته مکروه طبع اشرف پادشاه
خواهد بود و اگر چه ظاهر نکند در خاطر نگاه
خواهد داشت مکن در ملک سلطان هر چه خواهی

که شرکت برنتابد پادشاهی آورده اند که برادر
سلطان محمود غزنوی غلامی را از بندگان درم
خریده از وی گناهی عظیم در وجود آمد فرمود
تا فرو کشیدند و چوب زدند غلام بتظلم بدرگاه
پادشاه آمد سلطان او را امر کرد تا طبل و نقاره
و کوس و علم و تمامی اسباب سلطنت بدر خانه
برادرش بردند برادر چون آن حال مشاهده نمود
از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان
آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده
چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب
آن باشد که سلطان اسباب سلطنت بدر خانه

بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق
منست ترا با فرو کشیدن و چوب زدن غلامان چکار
بایستی حالت آن غلام بعرض رسانیدن
تا تفحص کردی و نگذاشتی نه از مالک بر مملوک حیفی
رود و نه از مملوک بر مالک و حق سبحانه و تعالی
که بندگان ترا بر من سپرده جواب آن مرا باید گفت
نه ترا بعد از ان بشفاعت بسیار مرا عفو فرمود

بیت سیاست نشاید زکار آگهان
که آن خاص باشد بشاهنشهان دلیری مکن بر در شهریار
مهمات شاهان بشاهان گذار نهم چون در امور سیاست بایشان
بدیشان مفوض است باید که امیر سلطانرا بر آن

دارد که پیوسته لشکر آراسته باشد و برای حرب
مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادث است وکس نداند
که حادثه چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف در
آید و اگر سلطان التفات بجمع مال نکند بوقت ضرورت
فرو ماند چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف
ممالک برجال مسخر گردد و لا ملک الا برجال و لا رجال
الا بالمال بیت بلشکر شود ملک عالم مسخر
بمالست ترتیب لشکر میسر آورده اند که یکی از
سلاطین با امیری از امراء خود مشاورت
کرد که من در قضیه مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم
لشکر تفرقه شوند و اگر لشکر ترتیب کنم مال ز دست

نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان فرمود که
لشکر پریشان شوند امیر گفت اگر حالی بروند
وقتی که بدیشان محتاج شوی مال بر ایشان عرض
کنی باز آیند سلطان گفت بدین صورت دلیلی
داری گفت آری درین خانه یک مگس نیست بفرمای
تا ظرفی عسل بیارند چون عسل حاضر گشت مگس
بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار آنچه گفتم ظاهر شد
سلطان او را عذر خواست و این سخن را دیگر
بار با امیر درمیان نهاد گفت لشکر ترتیب کن و
ایشانرا از خود مران زیرا که شاید که در وقتی خواهی
که جمع نشوند گفت برین معنی دلیلی داری گفت دارم

در آمد

و امشب بعرض رسانم چون شب شد فرمود تا ظرفی
عسل بیاوردند یک مگس پیدا نشد گفت دلها که از
کسی متنفر شدند و در تاریکی نفرت افتادند هر چند
مال بر ایشان جلوه دهند پیرامون نگردند
و من درین باب حکایتی دارم سلطان فرمود که باز
گوی گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال میکوشید
و بغور لشکریان نمیرسیده و هر مال که بدست می آورد
در صندوقها می نهاد و بجد محافظت میکرد قضارا
امیر شام لشکری جمع مینمود که بداعیه حرب متوجه
مصر شود این خبر بمصر رسید و یکی از ارکان دولت
سلطان مصر با وی گفت امیر شام لشکری جمع

میکنند تا بجرب تو آید مال میدهد و لشکر میسپارد
و مردان تو کو و لشکر تو کجاست پادشاه اشارت
بصندوقها کرد و گفت مردان من در همیانند
و لشکر من در صندوق هرگاه که خواهم بیرون
آیند در اثنای حال امیر شام تاختن آورد و برو
غالب آمد و صندوقها در تصرف آورد و گفت اگر
بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری
جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی **بیت**
مال دهی مرد بدست آیدت ور ندهی زود شکست آیدت
وهم برای صلاح ملک پیوسته منهیان و جاسوسان
برگمارد تا از جوانب و اطراف خبرها بوی آرند

و از هر گوشه که فتنه سر بر آورد در تدارک آن
کوشش نماید که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله
دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز نشستی اتفاق
که سه روز بملازمت نرفت صباح چهارم که بملازمت
رفت پرسید که سبب تخلف سه روز چه بود گفت
پریر روز منهی ما از طرف مملکت خطا آمد و تقریر
نمود که خان خطا بوقت انکه در فراش خانه میرفت
با یکی از ارکان دولت بمشاورت شخصی گفته سه روز است
که در اندیشه آنم که چه گفته باشد و تفحص لشکر میکردم
و دفع تعرض او را چاره میجستم امروز صباح قاصدی
دیگر رسید که او تهیه لشکر میکرد و یکی از اطراف

مملکت منیغرستان خاطر جمع کردم و بملازمت آمدم
تا امیر و وزرا را نظر بر تفحص احوال سلاطین باین
غایت بوده با وجود آنکه خطای کجاست و بیشتر ازینجا
و قبل ازین در باب منهیان و اخبار و اعلام در سه
کلمه گذشته **شعر** چو ضبط ملک مفوض به تست جهد نمای

که از جوانب و اطراف با خبر باشی	بتیغ قهر سر فتنه جوی را بردار
بدفع تیر بلا خلق را سپر باشی	یازدهم آنکه وسیلهٔ آن

شود که فقیر انها بسلطان رساند و واسطه گردد که
مظلومان را داد خواهان را پیش پادشاه در آرد
تا در دل خود طبیب دار الشفا عدالت تقریر کرده
شربت شفای مراد نوش کنند و هر امیری که رعایا

از خوف او بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال
آنست که جوی آب صافی باشد و نهنگی در آن جای
گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از
هیبت او گرد آب نتوانند گشت **بیت**

چو داری اختیاری آنچنان کن	که درویشان از و آسوده گردند
مباش آن نوع کز دست جفایت	بشیب پای غم فرسوده گردند

دوازدهم با زیردستان چنان سلوک کند که خواهد
که زیر دستان با او همچنان معاش کنند و در حدیث
صحیح آمده است که من لا یرحم لا یرحم هر که رحمت
نکند با کسی رحمت بر و نکنند و در اخبار آمده که ببخشایید
بر کسی که از شما فروتر است تا ببخشاید بر شما کسی

که از شما بر سر است **شعر**	غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار	سلوک آنچنان کن بخلق جهان
که خواهی که با تو کنند آنچنان	اما آداب وزرا از همه ارکان

دولت بیش باید زیرا که هیچ کار بر درگاه سلاطین
از وزارت صعب تر نیست چه بروی حسد بسیار میبرند
و حسودان او بیشتر ملازمان سلطانند خصوصا جمعی
که در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند
لاجرم پیوسته طمع بر منصب او میبرند و دامهای
مکر و حیله باز کشیده مترصد آنند که او را در دامی
افکنند که روی خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را
هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست و باید که

هیچ دقیقه از آداب و شروط وزارت فرو نگذارد
تا انگشت بر حرف او نتوان نهاد بزرگان گفته اند
که چون کسی بیاگذارد عیب جویانرا درو مجال دخل
نماند **بیت** کرا رسد که کند عیب دامن پاک
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی ابوزرجمهر را پرسیدند
که لایق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار و سه و
دو و یکی باشد گفتند بتفصیل بیان کن گفت یکی از
چهار هشیاری که سرانجام کارها بداند دوم بیداری
که خود را پیش در تهلکه نبیند از د سیوم دلیری
در ساختن کارهای بزرگ چهارم جوانمردی اما از
آن سه یکی آنست که چون از خدمتکاران خدمت

نیکو بینند در مکافات آن ایشان را دلنوازی نماید
دوم جمعی که از فرمان او گشته‌اند مالشان دهد
سیوم حوادث روزگار را آماده باشد و آن دو یکی
آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و از جانب
رعیت غافل نگردد و یکی آنکه در هیچ کار از
الله سبحانه و تعالی فراموش نکند و در حدیث
آمده که چون خدای تعالی بامیری یعنی بکسی که صاحب
امر خداوند فرمان باشد نیکویی خواهد او را
وزیری راست کار بدهد تا اگر نکته از قواعد معدلت
فراموش کند آن وزیر بیادش دهد و اگر بیاد
بیادش بود او را مددکاری دهد و اگر حق سبحانه بدان

امیر غیر این خواهد او را وزیری بدکار ناخوش
کرداری بدهد که اگر دقایق عدل فراموش کند
بیادش ندهد و اگر بیاد داشته باشد او را اعانت
و امداد نکند و وزیر که بصفت راستی موصوف
مددکار سلطان باشد در تمهید ارکان عدل و احسان
چراغ افروز ملکند آن وزیران که رحم آرند بر حال فقیران
وزیر از جاه خود بر ظلم داند ازوکی نام سلطان زنده ماند
و از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته
گفته میشود اول رعایت حق و آن صورت بر همه
چیزها مقدم است زیرا که چون کسی جانب حق نگاه
دارد همه آیینه ملاحظه احوال خواهد نمود و از

ناشایست و نابایست احتراز و اجتناب خواهد
فرمود دوم مساوات نگاه دارد میان شاه و
رعیت و میل بهیچ جانب نکند تا حیفی و میلی واقع
نشود و این مشکلترین و نازکترین عملیست در وزارت
سیوم در کاری که شروع میکند در عاقبت او
نیکو نظر کند و از خلقت آن مهم بر اندیشد تا آخر
پشیمانی نکشد و پشت دست حیرت بدندان
نگزد بیت کاری که گرفته تو در پیش   از عاقبتش
نیکو بیندیش   گر مصلحتست آنچنان کن
ور نیست صلاح ترک آن کن   چهارم قاعده نیکو نهد
و رسوم بد بر دارد که در حدیث آمده که سنتی حسنه

و قاعده نیکو نهد مر او راست مزد آن و مزد
هرکه عمل بدان کند و هرکه سنت بد و بدعت نا
پسندیده بنهد بر وی باشد وزر آن و گناه هرکه بدان
عمل نماید بیت ای آنکه بکار شاه گشتی مشغول
خواهی که همیشه باشدت عز قبول   بر صفحه روزگار رسمی بگذار
کان پیش خدا و خلق باشد مقبول   پنجم کفایت خود ظاهر
کرده اند در امور کلیه که کفایت وزرا در تمهید مصالح
دولتها بیش از آنست که تقریر پذیرد آورده اند
که عضد الدوله از ابو علی خضری که وزیر یکی دیگر از
آل بویه بود برنجید رسولی نزدیک او فرستاد با شمشیر
برهنه و با او گفت این را پیش او نه رسول همچنان

کرد و هیچ نگفت و زیر قلمی پیش او انداخت و گفت
جواب تو اینست و روی بکار عضد الدوله آورد
و نامها نوشت و ارکان دولت را بروی بیرون
آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را

با مملکت شام انتظام داد — همه کار شاهان بحکمت بود
ز رای وزیران پذیرد شکوه — ششم اگر سلطان رائی

زند که مصلحت ملک در آن نبود باید که راضی نشود
ولیکن در مجمع آنرا پسند کند و بر سر جمع نکوهش
ننماید و داند که ملک سیلی باشد که از سر کوه در آید و
کسی که بیک دفعه خواهد که آنرا از طرفی بطرفی گرداند
در ورطه هلاک افتد اما اگر او مساعدت نماید و

بمدارا و احتیاط یکی نیب او را بخاک و خاشاک
بلند کردانند بجایی که دیگر که خواهد تواند برد و همین
قیاس در صرفه رای پادشاه از آنچه متضمن فسادی
بود بطریق تلطف و تدبیر بجایی باید آورد نه
بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع و وجه مصلحتی که در
خلاف رای او باشد بد و باید نمود و او را بر وخامت
عاقبت کار او تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات
خلوات بایراد امثال و حکایات خاطر نشان باید ساخت
و بتلطف و حیل آن رای از خاطر او باید بیرون برد شعر

توانی بنرمی و کار آگهی — که تغییر رای سلاطین دهی
و گر از درشتی بر آری نفس — نیابند از و روی خود باز پس

پس آن به که اول مدارا کنی   بفرصت ز چاره پیدا کنی

منعمم بمنصب و مرتبه ملوک و کمال اختیار مغرور نگردند

که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد را او

نشاید و یقین دانند که هر عملی را عزلی در پی است

و هر دولتی را نکبتی مستلزم بزرگی را گفته اند چرا

سرای نپازی گفت مرا درین شهر دو سرا است

یکی سر دیوان وقتی که در عمل باشد دوم تک زندان

گاهی که معزول باشم بیت چه باشد نازش و کاهش اقبالی و ادباری

که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه اقبالی هستم تا تواند

احسان کند پیش از آنکه فرصت او فوت گردد بیت

ز آن پیش از آنکه ساقی دهر   در شربت دولت افگند زهر

از سر بنه این کلاه و دستار   گر مرد رهی دلی بدست آر

نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی

بلیغ نماید که کفارت ملازمت شاهان قضای حاجت

محتاجانست از امیرالمومنین علیه السلام چنین منقولست که فرمود

حاجت مسلمانی برآرم دوستتر از آنکه هفتاد سال

باعتکاف نشینم و از دانیال پیغمبر علی نبینا و علیه السلام

روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در

رکاب پادشاهی میزدم تا سوار شوم و غرض آن

بود که حاجت مردم روا گردانم و بسیار از اولیا را

ز اولیا و حکما نظر بر همین معنی خدمت سلاطین

اختیار فرموده اند از شیخ کبیر قدس سره منقولست

که در یکروز سه نوبت پیش عضد الدوله رفته بود
جهت کار مسلمانی و ساخته نشد بآخر روز عضد
الدوله بگفت ای شیخ عجب مردی بوده این همه
آمدی و کار تو ساخته نگشت و مع هذا باز می آیی و
هنوز ممتنع نشدی شیخ فرمود ای ملک کار من ساخته
شد که نیت من رضای خدا بود و میدانم که خدای
از آمد شد من خشنود است اما کار تو ساخته نشد که
مهم مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجان را امید ساختی و
ندانستی که تا اهل دول کار کسی نسازند کار ایشان
ساخته نمیشود **بیت** کار درویش مستمند برآر
که ترا نیز کارها باشد عضد الدوله متنبه شد و بسیار

بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت **بیت**
در ساختن کار کسان سعی نمای کار تو شود ساخته از لطف خدای
و هم سلطان را بر خیر دارد چنانچه خیر او بهمه کس برسد
گویند وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی
اتابک مستوفی را فرمود که دیگر اقطع بکس ندهی
که دستت ببرم روز دیگر درویشی از وزیر چیزی
خواست مستوفی را گفت فلان آسیا باقطاع
او بنویس مستوفی تاملی میکرد وزیر گفت چه تامل
میکنی از آن میترسی که دستت ببرد و از من نمیترسی که
من ترا بیاویزم خبر باتابک رسید وزیر را طلبید
و گفت مستوفی را چرا می آویختی وزیر گفت که من

میخواستم که طناب سراپرده ترا به بیخ دوام استحکام
دهم و او نمیگذاشت نه سزاوار تاب و نخیتن بود
اتابک بگریست و مرتبه وزیر بلند گردانید و در تواریخ
مذکور است که سلطان ملکشاه را گفتند که نظام
الملک هر سال از خزینه صد هزار دینار خلیفتی
بعلما و صلحا و زاویه نشین میدهد و شمار ا ازان
نفعی نیست و بدان مبلغ لشکری جرار بر هم میتوان بست
سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود
که بدان زر لشکر روز ترتیب میتوان نمود که ایشان تیرا
بشمشیری که طول آن دو ذراعیست به تیری که رفتن ان
سیصد گز باشد از تو دفع کنند من برای تو بهمان زر

لشکر شب ترتیب میدهم که از اول شب تا صباح
بر در بارگاه حضرت آله بقدم صدق ایستاده اند
و برای تو زبان بدعا گشاده اند و شمشیر همه بر ابر
می رسانند و تیر آه از هفت سپر آسمان میگذرانند
و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم بیت
دگر مگوی که درویش در پناه کسیست که پادشاه جهان در پناه درویش است
ملکشاه بگریست و گفت شاد باش برای من لشکر
ازین بیشتر ترتیب کن باز دهم قدر روز عمل بدانند
و از آن فایده گیرد در کارسازی دوست نوازی
کوشد و آزار و ایذا بکسی نرساند و اگر نه وقتی
که آن عمل از دست رود جز حسرت و ندامت در دست

نماند چون توانستی ندانستی چه سود بزرگی
از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند روا باشد
چون تو عزیزی در معزولی جزع کند گفت من نه
از معزولی جزع میکنم چه یقین میدانم که عمل پی
عزل نمی باشد این فزع و اضطراب من برای
آنست که اگر با کسی نیکویی کرده ام میگویم کاشکی
نیکویی زیاده کردمی و اگر از من به نسبت کسی
بدی صادر شده پشیمانم که کاشکی نکردمی بیت
چو نداد نیست نیک و بد خلق را جزا ای کاش نیکی از همه کس پیش کردمی
دوازدهم از رجوع و تردد مردم به تنگ نیاید و
بوقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزند و

یقین داند که مردم ملازم احتیاج اند هر جا که این
ظهور کند از ملازمت خلقان و جان نیست آورده اند
که فضل بن سهل در زمان وزارت خود یکی را گفت
از آمد و شد مردم به تنگ آمده ام و بسیاری از
گفت و شنود با داد خواهان ملول گشته گفت ای
و زیر بالش اعزاز از پس پشت بردار و میپسند وزارت ترا
در هیچ بعهدهٔ من که ترا هیچکس برنجاند و در هیچ

مهم کسی بتو رجوع نکند پیش آنکس که اختیارش هست
خلق بی اختیار می آیند سیزدهم دوستان خالص

پیدا کنند و از همه نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیکو
تر باشد و گفته اند دوست مخلص به از گنج خالص چهاردهم

از اعمال خاین و ظالم ایمن نشود و پیوسته بتفحص و
تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان آزارنده
را بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت
یکی از ایشان ظاهر شود او را العقوبتی که سزای او
باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مسامحه
ننماید یازدهم از اعمال رشوت نگیرد زیرا که تا کسی
رشوت نستاند رشوت ندهد و چون وزیر بر رشوه فریفته
شد اجازت است بر رشوه گرفتن آنکس از مردم و رشوت
دادن و ستدن حرام است و دیگر رشوت گیرنده زبون
رشوه دهنده می باشد و زبونی وزیر مناسب
شانزدهم اگر برکنید حاسدی دیگر فاسدی با غمزه

و سعایت معاندی وقوف یابد چنان ظاهر کند که او را
هیچ باک نیست و نزد سلطان از ایشان خشم و کینه
اظهار نکند که آن مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام
جواب و مناظره و جدال افتد جواب از روی وقار
و حلم گوید و خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب
حلیم میباشد سیزدهم خود را بسلطان چنان نماید
که باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی
اموال و همگی جهات خود را بذل خواهد کرد و چون چنین
کند مال او از طمع پادشاه ایمن چه آنرا از آن خود داند
و سلطان در تصرف خود شناسد چهاردهم کسی را که عملی
کسی را که عملی میدهد باید که از روی تأمل و تفکر بسیار

ونبیند و تا بارها نیازماید بروی اعتماد نکند که در مشغل

و شرمسار نگردد **بیت**	بفعلش بباید نخست آزمود
بقدر هنر پایه اش را فزود	بایام تا بر نیاید بسی
نشاید رسیدن بعذر کسی	نوزدهم در کاری که زنی

در آسان بود و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید **بیت**

گر بمهمی تو بر آیی نخست — رخنه بیرون شدنش کن درست

اما از ارباب قلم یکی دبیر اند که تعلق بسلطان
دارند و دیوان ایشان متعلق بدیشانست و ایشان
می باید که امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع
و تیز ذهن و از اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو
پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او فرمود

که حاجب جزو اوست و کاتب کل او و اگر دبیر لطیف
طبع افتد کفایتها تواند کرد آورده اند که پادشاه
ایرانی عادت داشت که در حربها فوجی از پیاده
لشکر را جامه سیاه پوشانیدی و چون جنگ سخت شدی
بفرمودی تا پیش رفتندی و آن جنگ را بسر بردندی
وقتی اتفاق افتاد که با پادشاه تورانی که پنجاه
هزار مرد داشت مصاف کشید چون هر دو لشکر
در مقابله یکدیگر بایستادند شاه ایرانی با بعضی
از خواص خود بر بلندی ایستاده بودند چون استعداد
خصم و لشکر او بدید خواست که آن روز حرب در
توقف اندازد بدست خود کاغذی نوشت که

که سپاه داران بگویید تا باز ایستند و سپری بود
عاقل دانست که اگر لشکر باز گردد و خصم قوی شود
و امکان که ظفر یابند فی الحال قلم برداشت و نقطه
در زیر سپاه داران زد تا سپاه داران شدند چون
چون بر سپهداران که امرای لشکر بودند رسید تصور
کردند که مددی رسیده باعتمادی تمام لشکر پیش
کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر
دشمن از آن جرات و صولت عجب داشته منهزم
شدند و بمدد سپاه داران حاجت نیامد و دبیر
صورت حال بموقف عرض رسانید شاه او را بستود
که دبیر چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت

کند و دیگر در باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی
بپادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بمن
زنی من خود را بتو خواهم زد ارکان دولت فرو
ماندند که در جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان
مردی خوش ذهن بود گفت من در او بنویسم که
شمارا اسپند افتد نوشت که من و تو شیشه و سنگیم
خواه سنگ را بشیشه زن و خواه شیشه را بسنگ
همه اعیان دولت این جواب را پسندیدند **بیت**

سخن کو از سر دانش نویسید ... بنزد عاقلان مقبول باشد

و دیگر عمل داران‌اند و ایشان متعلق بوزرا باشند و
عامل باید که نیک نفس و خوش خوی باشند از حرص

وطمع بر کران بود نوشیروان فرمود که عامل
باید که هم دست بسته باشد و هم دست گشاده یعنی
به نیکویی دست بگشاید و از خیانت دست به بندد
و دیگر باید که رسم بد ننهد و قانون ناموجه وضع نکند
که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود در نفرین
خلق گرفتار کند آورده اند که وزیری عاملی را
بجایی فرستاده بود عامل نوشت که اگر فلان کار
بکنیم زر بسیار جمع میشود وزیر در جواب نوشت
که بازار عوانان پیش ما کاسد است و زبانهای
ایشان گنگ و دستهای ایشان کوتاه پنج روزی
که در میان کاری چنان مکن که سبب بدنامی ما و

واسطه لعنت و خواری تو شود و دیگر باید که تصور
بکنند که اگر وزیر کسی را چندین هزار خلق خصم
باشند چگونه بسلامت تواند بود ولی اگر رعایا خشنود
باشند طرف پادشاه سهلست یکی از خلفا
شخصی بعملی فرستاد او برفت و چندین رسمهای نیک بر
انداخت و قاعدهای بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد
چون پیش خلیفه آمد ازو برنجید و مصادرها فرمود
و مدتی در زندان انداخت و بعد از آن فرمود
که هم بسر آن عمل رود و ده پانزده سال گذشته بود
بسپارد آن عمل را متحیر شد و با شیخی در آن باب به مشاورت
کرد و شیخ م
فرمود با کی منیت مقبول کن اما امسال رسمهای نیکو

وطمع بر کران بود نوشیروان فرمود که عامل
باید که هم دست بسته باشد و هم دست گشاده یعنی
به نیکویی دست بگشاید و از خیانت دست به بندد
و دیگر باید که رسم بد ننهد و قانون ناموجه وضع نکند
که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را نفرین
خلق گرفتار کند آورده اند که وزیری عاملی را
بجایی فرستاده بود عامل نوشت که اگر فلان کار
بکنیم زر بسیار جمع میشود وزیر در جواب نوشت
که بازار عوانان پیش ما کاسد است و زبانهای
ایشان گنگ و دستهای ایشان کوتاه پنج روزی
که در میان کاری چنان مکن که سبب بدنامی ما

واسطه لعنت و خواری تو شود و دیگر باید که تصور
نکنند که اگر وزیر کسی را چندین هزار خلق خصم
باشند چگونه بسلامت تواند بود بلی اگر رعایا خشنود
باشند طرف پادشاه سهلست یکی از خلفا
شخصی بعملی فرستاد او برفت و چندین رسمهای نیک بر
انداخت و قاعدهای بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد
چون پیش خلیفه آمد ازو برنجید و مصادرها فرمود
و مدتی در زندان انداخت و بعد از آن فرمود
که هم بسر آن عمل رود و ده پانزده سال گذشته بال
سپارد آن عمل را متحیر شد و با شیخی در آن باب مشاورت
فرمود تا کی بنیت قبول کن اما امسال رسمهای نیکو

کرد و شیخ

نبه و بدعتهای بد برانداز و رضای رعیت حاصل
کن و وظایف درویشان و ادرارات و اقطاعات
بتمام بده و باز آی در عهدهٔ من که هیچ آفت بتو
نرسد وی برفت و بهمین طریق که شیخ فرموده بود
عمل نمود و چون باز آمد ده دینار که سال گذشته
آورده بود هشت دینار بیاورد و با وجود این
انواع عاطفت و رافت از خلیفه بنسبت وی واقع
شد آن عامل سبب این دو صورت از شیخ سوال
کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال
فراوان آوردم و عقوبت کشیدم و درین سال
کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که در آن

نوبت چندین هزار خصم تو بودند آن نتیجه داد
و درین کثرت آن همه مردم شفیع تو اند چنین ثمر
داد **بیت** بدی مکن که درین کشت روز زوال
بداس دهر همان بدروی که میکاری اما ندما چون
بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را
در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط
ایشان آنست که آنچه بنزدیک پادشاه مقبول
و مکروه باشد بدانند و ایثار کنند مقبول سلطان نسبت
و اگرچه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان
باید که بجد و مقرر سازد که در بندگی خدای خدمت
مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ نفس نیست

وچون اینمعنی نزد او محقق گردد در هر معامله و محا
که میان او و سلطان افتد وخویشتن در آن بهره
بیند ترک بهره خود گیرد و از آن تجنب نموده حظ خود
پادشاه را مسلم دارد تا ثمره خیر دارد و آن به عایده
هم بدو رسد و اگر اول باستیفای حظ خود مشغول
شود کار او خالی از خلل نباشد و چون او را انبساط
و گستاخی می باشد باید که بهیچ وجه در هیچ کار حرمت
با سلطان حواله نکنند و اگرچه حق بجانب وی بود
و اگر چیزی مستقبح از وی دریابد هیچ جا باز نگوید
و اگر بنا بر سهوی گوید بدان اعتراف نکند و اگر
چه آن خبر بسلطان رسیده باشد که از اقرار

تا اخبار تفاوت بسیار است و اگر میان وی
و پادشاه خالی افتد که قبیح نماید چه بیکی از مرد
تواند بود جهد کند در آنکه آن قبیح با خود گرداند
و بعبارت ساحت سلطان بری الساحه شود
حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن قبیح از آن
تبرا گیرد و باید که در خدمت ملوک چشم و گوش و دست
و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت یابد بیت

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت	دل سوی وی و چشم بره باید داشت
بر نیکی او زبان روان باید کرد	وز بد دل و دیده وانگه باید

اصمعی میگوید روزی نزد هارون رفتم او را دیدم
بر تخت نشسته و دختر پنج ساله تخمینا پیش او نشسته و مرا

گفت دانی که این دختر کیست گفتم نه گفت این
دختر پسر منست برو و بوسه بر فرق من نه و
متحیر بماندم و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر
جرأت نمایم شاید که غیرت او را بر آن دارد که مرا
برنجاند پس آستین بر سر او نهادم و بر داشتم
و سر آستین خود را بوسه دادم پادشاه را آن ادب خوش
آمد و گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات
محروم می ماندی پس مرا هزار دینار انعام داد
و من بشکرانه آنکه ازین ورطه خلاصی بخیر یافتم همه را
بصدقه دادم و در آداب ندما آورده اند که یکی از
ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب جمال

رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان گفت مصرع
خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان گفت روزی
ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی و دل
کش سیمائی دارد گفت آری بغایت ملیح و صبیح و بسیار
لطیف و ظریف است سلطان گفت تو او را
دوست میداری گفت نه پرسید که چرا گفت
کسی که پادشاه دوست میدارد من او را دوست
میدارم اما کسی که پادشاه او را دوست دارد من
که باشم که او را دوست دارم سلطان را این سخن خوش
آمد و درجه او را بلند کرد و

هر کرا پایه ادب دادند	گر بجائی رسد عجب نبود
چون ادب هست از ادب چه کمست	

حسبی بهتر از ادب نبود   و چون این رساله بحد اطناب
رسید ادب اقتضای آن میکند که زیاده ازین
قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعای دولت
روزافزون سمت اختتام یابد **بیت**
سخن که آن نه بنهج اختصار ... کنم دگر این نسخه را که وقت دعاست
بیت خدایا تا فلک را سربلندیست
بر ارکانش ز حکمت ارجمندیست   ... رایات آسمان
فرسای و لمعات الویهٔ سپهر آسای این شاهزادهٔ قدسی

عالی رای عالم آرای	درخشان ... ز برج سمای
فروزان نورش از نور الهی	ابوالمحسن شهنشاه جوانبخت
که برخوردار بادا از تاج و تخت	تا منقرض ادوار لایح و

و لامع دارد کوکب کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ حشمت و ابهت
او را از سپهر فتح و نصرت شارق و طالع باد **بیت**
این دعا را از همه خلق جهان آمین بود   با تمام
رسید و اختتام پذیرفت این رساله مشتمل بر اسرار
حکمت و منطوی بر حقایق اطوار اهل دولت و هم
از نام کتاب که مضاف باسم سامی و نام نامی آنحضرت
است تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد **بیت**

با خامه گفتم ای که ز سر ساختی قدم	وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی
اخلاق محسنی بتمامی نوشته شد	تاریخ آن طلب هم از اخلاق محسنی

تمت الکتاب بعون الله الملک
الوهاب و صلی الله علی خیر خلقه محمد
و آله اجمعین
م م م م

محسنی

Süleymaniye Kütüphanesi
Fatih
Eski Kayıt No 3654